انسان، اندازهِ حکومت

در فرهنگ ایران
انسان ، اندازهِ حکومتست

از سخنرانیهائی که در شهر گوتبورگ سوئد شده است

فیلسوف معاصر ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 17 X

KURMALI PRESS

LONDON - ENGLAND

شهریور

هزاره ها

آرمان ملت ایران از حکومت و حاکم بوده است

و به معنای

حکومت و حاکمِ

برگزیده از خردِ انسانهاست

فرهنگشهر

حکومت و جامعه
بر شالوده
فرهنگ ایران

« اندیشیدنِ بنیادی »

فرهنگ ایران

فرهنگِ پیدایشی است

فرهنگ ایران ، گِرد محورِ « بُندهش » میگردد
نه گِرد محورِ « اسطوره »

بُندهش = پیدایش و رویش و تراوش وزایش از بُن

فرهنگشهر ، بر سر اندیشهِ « پیدایشی بودن قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی » استوار است

قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی، از گوهر خود انسان و اجتماع ، پیدایش می یابد

قانون و نظم و حکومت و اخلاق و دین و بینش
در فرهنگ ایران ، مقولات « پیدایشی » بوده اند

چرا ایرانیان ، اصطلاح « بُندهش » را بکار میبردند
و واژه « اسطوره » را بکار نمی بردند ؟

چون با اصطلاح « بُندهش » ، فلسفه « پیدایشی » را ، بنیادِ فرهنگِ خود میسازند

هر « **واژه ای** » را که ما بکار میبریم ، بی آنکه خود از آن آگاه باشیم ، تجربیات نوشته و ننوشته هزاره ها را بدنبال خود میکشد . در اندیشیدنِ فلسفی ، اصل ، روشنی است . و یك واژه ، هنگامی روشن است که فقط یك معنا داشته باشد . **در اندیشیدن فلسفی ، اندیشه ، هنگامی روشن است ، که از « روشنی » برخاسته باشد . آغاز** ، باید روشن باشد ، و از « بُنی » نروئیده باشد ، چون « بُن » در تاریکیست . از این رو در اندیشیدن ، میکوشیم که « یك معنای واژه » را نگاه داریم و تثبیت کنیم ، و سایر معانی آن واژه را ، در آگاهبود خود ، ببرّیم و حذف کنیم ،و از آنها بگسلیم . هنگامی ، فلسفی و علمی میاندیشیم ، با این روش ،کار میکنیم ، تا یك واژه یا اصطلاح ، فقط یك معنا داشته باشد . **بسخنی دیگر** ، ما تاریخ دراز تجربیاتی را که آن واژه ،با خود حمل میکند ، از ذهنِ بیدار خود ، دور میاندازیم ، و آنگاه، به همان یك معنا ، در آگاهبود خود، بس میکنیم . با این کار ، در اندیشیدن فلسفی یا علمی ، کار فوق العاده مهمی میکنیم ، و آن ، « **گسستن و بریدن** » است . با یك ضربه ، در هرواژه ای ، در اندیشیدن فلسفی ، سبکبال و روشن میشویم ، و از باری که پیشینیان بردوش آگاهبود ما گذارده اند ، آزاد میشویم ، چون از آنها میگسلیم . ولی این **گسستن و بریدن ، فقط در همین « گسترهِ آگاهبود » روی میدهد** . در واقع ، ما با بدست آوردن یك مفهوم فلسفی ، از بسیاری از آموخته ها و شنیده ها و سنّت ها می برّیم ، و این **گسستن و بریدن** ، راه را برای نوآفرینی « **عقلی** » باز میکند ، و از سنگینی بار تاریخ ، به حد بسیار زیاد ، آزاد میشویم . ولی در جامعه ، افراد ،

بندرت ، فلسفی میاندیشند ، و طبعا ، این تجربه آزادی را هم ندارند . فیلسوف واقعی ، کسیست که این تجربه گسستن را ، خود در آزمایش با هر واژه و اصطلاحی ، انجام داده باشد . پیدایش یک فیلسوف در هرفرهنگی ، نماد آغاز رویدادن عمل خارق العاده « گسستن اجتماع » است . فیلسوف ، واژه ای را از زبان و فرهنگ خود ، میگیرد ، و یک معنای آنرا بر میگزیند ، و اینهمانی با یکی ازمعانی میدهد که در آن واژه هست ، و آنرا تثبیت میکند ، و سپس در سراسر گستره تفکرش ، آن واژه را ، به همان معنا بکار میبرد . این کار ، شاید به نظر ، ساده و آسان برسد ، ولی نیاز به یک ریاضت و ورزش فوق العاده فکری دارد ، که بسادگی از عهده مردمان در اجتماع بر نمیآید . از این روهست که خواندن کتابهای فلسفی ، برای اغلب مردمان ، دشوار است ، چون آنها در کار برد هر واژه ای ، بدون آنکه آگاه باشند ، مرتبا از شاخه یک معنای واژه ، به شاخه دیگر معنای همان واژه می پرند . و از ماندن در یک معنای آن واژه ، سرباز میزنند ، و طبعا با معانی خفته در نا آگاهبود ، پیوند بیشتر و نیرومندتر دارند .

این « مفهوم سازی » از واژه های فرهنگ خویشتن ، کار بنیادی آفرینش یک فلسفه نوین دریک اجتماعست . در ایران ، در این چند سده ، ما فیلسوفی نداشته ایم ، که از واژه های فرهنگ خودمان ، چنین مفاهیمی بسازد . چنین رویدادی ، آغاز « گسستن اجتماعی ، از آموخته ها و سنتها » ، و **تخم آزادی** اندیشه های اجتماعی و سیاسی است . در این دوسده در ایران ، این کار را برای ما ، مترجمان ما کرده اند . مترجمان ما ، جانشین «فلاسفه نو آفرین » جر باختر شده اند . اینها ، یک واژه راجانشین یک اصطلاح در آثار غربی ساخته اند . ولی نه خود این مترجم ، عمل گسستن و بریدن را ، که بنیادِ تجربه آزادیست ، تجربه کرده است ، نه این واژه ،که جانشین آن اصطلاح غربی شده است ، این « تجربه گسستن » را از غرب به ایران ، انتقال میدهد . البته چنین گسستنی ، نه تنها یک انقلاب درونیِ وجود آن فیلسوفست ، بلکه نیاز به گستاخی فراون هم دارد، چون پیش در آمدِ « **گسستن اجتماع ، از اندیشه های حاکم بر اجتماع است** » ، که « **قدرتها** » ، در آن ریشه دارند ، و طبعا ، ریشه مقتدران سیاسی و دینی و اقتصادی را از جامیکند .

این اصطلاحات فلسفی باختر ، اغلب به اصطلاحات یونانی و لاتینی باز گردانیده میشود ، و این اصطلاحات یونانی و لاتینی ، ریشه در فرهنگ رومیها و یونانیها دارند که به زمانهای دراز پیش از تاریخ ، یعنی به اسطوره ها کشیده میشوند . چنانچه آمد ، در فلسفه ، کوشیده میشود که به یك واژه ، یك معنا داده شود . و از سایر معانی اش بریده شود . ولی بدین سادگیها و آسانیها ، نمیتوان همه معانی گوناگون یك واژه را برید و از آگاهبود ، دور ریخت ، و یك معنا را نگاه داشت ، و سایر معانی را همیشه در تبعید ، نگاه داشت یا نابود ساخت . ما فقط در آگاهبودِخود ، در ذهن بیدار خود ، میتوانیم آن معانی را از هم بگسلیم ، ولی در « **نا آگاهبود ما ، آن معانیِ بریده شده و دور انداخته شده ، پیوسته به معنای روشن در ذهن بیدار ما ، باقی میمانند** » و از این پس ، **تنش و کشمکش میان اندیشه و عمل** (کردار) ، پیدایش می یابد . **آنچه در عقل ،اندیشیده میشود ، در عمل ، پدیدار نمیشود** . از این پس ، ما با « **عقل** » ، **کار داریم ، نه با « خرد » ، چون خرد ، پیدایشی از کل وجود انسان است** (از آگاهبود و از نا آگاهبود) . یك واژه را همیشه با یك معنای ثابت بکار بردن ، حتا از عهده بزرگترین فلاسفه هم بر نمیآید . چنانچه مطالعه و بررسی دقیق افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و مارکس و شوپنهاور . ... بهترین گواه براین واقعیت است . یك اصطلاح ، نا آگاهانه ، طبقی از معانی (خوشه ای از معانی) پیدا میکند.در زیر معنای روشن و واحد ، معانی رنگارنگ سرکوبیده شده ، خفته اند ،که در فرصتهای ناگهانی ، پدیدار میشوند . و همین پیوند اصطلاح روشن در آگاهبود ، با طیفِ معانی پیشین ، در متن های فلسفی و در کتابهای مقدس ادیان ، از سوئی اسباب درد سر فراوان میگردد ، و از سوئی امکان تأویلات تازه میگردد . **ناگهان محکمات ، تبدیل به متشابهات میشوند** . هیچ محکمی نیست که همیشه محکم بماند و در طیفی از معانی ، سرازیر نشود . بخوبی دیده میشود که تفکر فلسفی و تفکر دینی ، با «**فلسفه زبان** » ، سروکار پیدا میکند . به عبارتی دیگر ، واژه ها و اصطلاحات را نمیتوان در اندیشیدن ، بدیهی (= از خود ، روشن)گرفت . این واژه ها در اصل ، تصویر هائی بوده اند ، و هر تصویری ، **خوشه ای از معانی دارد**

که به هم پیوسته اند . هر مفهومی که یك معنای این خوشه است ، در این خوشه ، به معانی دیگر ، چسبیده است . اینست که دیده میشود که یك واژه در لغت نامه ها ، معانی گوناگون ناجور باهم دارد . این احساس ناجوری ، از آنجا میآید که ما **تصویر نخستین** را فراموش کرده ایم . در گذشته ، این تصویر ، در جهان بینی گذشته ، قرار میگرفته است . ما ، هم از این تصویر ، و هم از آن جهان بینی ، بیخبریم ، ولی در نا آگاهبود ما ، این معانی گوناگون ولو ناجور ، بهم چسبیده اند ، و هرکدام از این معانی ، که به آگاهبود روشن ما آمد ، نا آگاهبودانه با معانی دیگر ، مربوطست . هرچند در آگاهبود ، روشن و بریده است ، ولی نا آگاهبود ، پیوسته است ، هر چند این پیوستگی ، تاریکست ، و طبعا ، امکان آن هست که ناگهان ، با برانگیخته شدن اندیشه روشن ، ما به ژرفای تاریك تاریخ ، انداخته و پرتاب بشویم . از اینجاست که **شکاف بزرگی ، میان « اندیشه » و « عمل = کردار » ایجاد میگردد** . آن اندیشه در روند واقعیت یافتن ، با معانی سرکوبیده و تاریك شده خود ، آمیخته میشود ، و عمل ، چیز دیگری از آب در میآید ،که ما درآن اندیشه ، می‌خواستیم . « **عقل** » که با آگاهبود ، کار دارد ، در همان معنای روشن اصطلاح یا واژه میاندیشد .

ولی اثر و نفوذ این اندیشه در عمل ، تنها از خود این اندیشه و مفهوم ، معین نمیگردد ، بلکه از رابطه ای که این اندیشه ، با سایر معانی ناخود آگاه آن واژه در ضمیرتاریك ما دارد ، معین میگردد . **یك فلسفه ، هنگامی تکان دهنده و جنبش دهنده است که بتواند ، آن معانی پنهان را ، که با تجربیات هزاره های فرهنگی سروکار دارد ، بیانگیزد** .اندیشه آگاهانه فلسفی در آن واژه ها ، باید نقب و قنات ، به معانی ناگسستنی این واژه ها در نا آگاهبود ، برنند ، تا با یك تلنگر ، آتشفشانی از عمل ، پدید آید . آن اندیشه ، بخودی خود ، سرچشمه پیدایش این گستره پیآیندهایش نیست ، بلکه آن اندیشه ، تلنگر ی به معانی خفته در فرهنگ نا پیدای و خفتهِ هزارها میزند .

بندهش ، نه اسطوره

این پیشگفتار کوتاه ، برای آن بود که مدخلی برای بررسی موضوع کنونی ، که

« بُندهش » باشد ، یافته شود . **چرا ایرانیان ، اصطلاح « اسطوره » را بکار نمی بردند ، و واژه « بُندهش » را بکار میبردند ؟** بُندهش و بنیاد و بُنداد ، همه برخاسته از یك ریشه اند . دهش ، از همان « داتا » است که هم پسوند « یاد» در بنیاد ، و هم پسوند « داد » در « بنداد » شده است . و هرسه ، به معنای « پیدایش از بُن + زایش از اصل و زهدان + رویش از بیخ و ریشه + رویش از تخم و خوشه » هستند .

در فرهنگ ایران ، اصطلاح « **اسطوره** » متداول نبوده است . هرچند واژه « اسطوره » در زبان عربی نیز از واژه « استره = استر = هستر » ، در فارسی و کردی میآید که به معنای نی و ترانه است . استره که تیغ حجامت باشد ، درگذشته از نی ساخته میشده است . هنوز نیز در بلوچی به سلمانی ، نائی میگویند ، چون استره اش که سروصورت را میتراشد ، از نی است . ودرکردی هستره ، به معنای ترانه است . **اسطوره ، ترانه های دوره زنخدائی بوده است** . ولی این واژه در قرآن ، بار « زشت » دارد ، و در اذهان مسلمانان ، اساطیر ، برابر با کذب و باطل و شرك وکفرند . اساطیر الاولین ، خوارشماری و زشت شماری این ترانه هاست . یا بسختی دیگر ، خوارشماری و زشت شماری فرهنگ زنخدائیست ، که امروزه به روشنفکران ما نیز به ارث رسیده است . روشنفکران ما ، وارث محمد رسول الله شده اند . در باختر ، واژه **Mythos** میتوس را بکار میبرند که ،از لاتین و یونانی آمده است ، و به معنای « کلمه + سخن + حکایت » است که البته به داستانهای خدایان و قهرمانان اطلاق میشده است . ولی ایرانیان ، نه اصطلاح اسطوره ، و نه اصطلاح میتوس (میت **myth**) را بکار برده اند . آنان اصطلاح « بندهش » را بکار برده اند . **ایرانیان در این تصاویر یا با این تصاویر ، میاندیشیده اند که « چگونه هر چیزی در گیتی ، پیدایش یافته است »** . چگونه از بُن تاریکی ، روشن و پدیدار شده است . در تصویر اندیشیدن ، تصویر کردن و اندیشیدن ، باهم آمیخته اند . تصویر ها ، حامله به مفاهیم و معانی هستند . **غایت از این انگاشتن و اندیشیدن ، راه یافتن به چگونگی پیدایش چیزها از همدیگر بوده است** . با اصطلاح بندهش ، اندیشه های خود را در تصاویر متداول آن روزگار ، برای

درك جهان از راه پیدایش ، بیان میکنند . **آنها در تصاویر ، میاندیشیده اند . پیدایش چیست ؟ پیدایش** ، زایش و رویش و جوشش و گسترش و افزایش و پهن شدن و فراخ شدن از بُن هست . مفهوم « **راستی** » در فرهنگ ایران ، درست همان معنای « پیدایش گوهری چیزها را از هسته درونی خودشان » داشته است . وقتی میگویند ، **خدا راست هست** ، یعنی آنچه در گوهر خود دارد ، در گیتی پدیدار میسازد . خدا ، تخمیست که میروید و «گیتی= جهان مادی » میشود ، و هنگامی جهان مادی یعنی گیتی شد ، « خدا میشود » . این ، معنای راستیِ خداست . راستی ، با **پیدایشِ هستی** کار دارد ، و تنها به گفتار زبانی کاسته نمیگردد . پس یك تصویر پیدایشی ، بُنداد یا بنداده است که همان واژه « بنیاد » شده است . **بندهش ، بنیادی اندیشیدن است** ، یعنی تلاش برای درك گیتی از راه زایش و گسترش یکی از دیگری است . ایرانی میخواسته است ، از راه اینکه « چگونه یك چیز از چیز دیگر ، به پیدایش میرسد ، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان و حکومت و سیاست (جهان آرائی = ساماندهی) را دریابد ، و این هنگامی ممکن است که بتواند هر پدیده ای را ، تا به بُن تاریك آن برساند ، و همگوهری آنهارا باهم نشان بدهد . مسئله « بندهش » ، حکایت کردن زیر کرسی و یا نقل افسانه های ساختگی و هزار ویك شب نبوده است . بلکه تلاش میکرده است با « اندیشیدن از راه تصاویر و در تصاویر » ، روند پیدایش جهان و خدا و تاریخ و انسان و سیاست را از تجربه هائی که آنزمان ، از آسمان و زمین و .. و از کارهایش داشته است ، بیان کند . حتا **خدا نیز برای او پیدایش می یافته است** . خود همین اصطلاح « بندهش و بنداده » ، غایت این تصاویر ،یا داستانها را بطور درخشان و چشمگیر ، نشان میدهد . پس مسئله ما ، گفتگو از اساطیر الاولین به مفهوم اسلامی نیست ، و همچنین ما هیچ تجربه ای از میتوس **Mythos** یونان هم نداریم . این میت های یونان است که در ادبیات باختر ، ودر هنر باختر و در فلسفه و روانکاوی و روانشناسی باختر نفوذ فراوان کرده اند .

در سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی ، در باختر ، در فلسفه، « **جنبش لوگوس** برضد میتوس **Logos anti Mythos** به وجود آمد . به

عبارت ما ، جنبش عقل برضد اسطوره پدید آمد . عقل در باختر، در آغاز ، در ضدیت با میتوس ، به خود شکل گرفت . عقل میخواست سر پای خودش بایستد ، و پشت به مرجعیت فراسوی خود بکند . اینکه ، یکی ، در ضدیت با دیگری ، هویت خود را مرزبندی میکند و می یابد ، دلیل آن نیست که درگوهر نیز آندو ، برضد همند . همه مذاهب اسلام ، هویت خود را در ضدیت با مذهب دیگر اسلامی یافته اند ، با آنکه همه ، همگوهرند . همانسان در مذاهب مسیحیت ، یا فرقه های کمونیسم و غیر آنها ، همه به مرزبندی فرقه و شاخه خود در ضدیت با فرقه و شاخه دیگر میرسند . در آغاز ، این اندیشمندان ، مسیحیت و یهودیت را مجموعه اسطوره ها میدانستند ، و نشان میدادند که آنچه در تورات و انجیل است ، همانند اسطوره هائیست که در یونان و روم هم بوده است ، و هردو به یکسان پوچ و بی اعتبارند . ولی ناگهان ، متوجه شدند که در این اسطوره های یونان و روم ، تجربیاتی هستند که بسیار زنده و پویا ، و وارونه مسیحیت ، موید گیتی و تن و زمین و زندگی در گیتی هستند ، و خدایانش ، بسیار نزدیك وهمانند و صمیمی با انسانها هستند . در این اسطوره های یونان ، با تجربه بسیار متفاوت از زندگی و گیتی آشنا شدند ، که در مسیحیت و یهودیت نمیشناختند ، وهمین تفاوت ، آنها را بیدار کرد . این بود که در کنار « جنبش عقل برضد اسطوره » ، بررسی اسطوره ها، و یافتن ریشه های مدنیت باختر ، در این اسطوره ها ، آغاز شد ، و در هنرهای نقاشی و مجسمه سازی و در ادبیات و تئاتر و همچنین در فلسفه ، تصویر دیگری از انسان به مردم ارائه دادند ، که روباروی مسیحیت و یهودیت میایستاد . از ضدیت با اسطوره ، به کاوش و اندیشیدن در اسطوره های یونان رسیدند . اندیشه ، دوباره با اسطوره ، آشتی کرد ، و بدان پی برد که اسطوره ، نقش بزرگی در فرهنگ و زندگی ملت ها بازی میکند ، و پدیده ایست انسانی ،که باید آنرا جد شمرد، و تنها زبان انسانهای ماقبل تاریخ نبوده است . ولی ایرانیان که هیچ پیوندی با اسطوره های یونانی ندارند ، و از ترجمه های آثار افلاطون و ارسطو و هراکلیت ، بوئی هم از این اسطوره ها نمی برند ، طرح مسئله اسطوره ، از این زاویه ، به کلی پوچ و بی اثر میماند . ما مسئله زندگانی انسان و اجتماع و رابطه آنهارا با کل کیهان در « بندهش » طرح میکرده ایم . آشکار و

چشمگیر ، غایت خود را در اندیشیدن در این تصاویر ، در همین اصطلاح « بندهش »، بیان کرده ایم . بد ینسان فرهنگ ایران ، حتا در دوره ساسانیان ، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، « پیدایشی » بوده است ، نه « خلقی » . پیدایش از بُن ، شناختن هر چیزی از بُن و گوهر خودش بود . در حالیکه ادیان سامی (ابراهیمی) ادیانی هستند که استوار بر اصالت « اراده یهوه و پدر آسمانی و الله » میباشند . یعنی استوار بر « قدرت مطلق » یا به « **خلقت با امر که از قدرت سرچشمه میگیرد** » میباشند . این اراده اوست که خلق میکند . شناخت اجتماع و اخلاق و حکومت ، استوار بر شناخت **اراده** یهوه یا پدر آسمانی یا الله است . فرهنگ ایران ، استوار بر سر اندیشه **generation** **پیدایش** است و ادیان سامی (ابراهیمی) استوار بر سر **اندیشه « خلق به امر creation»** است . این دو سر اندیشه ، دو فرهنگ کاملا متضاد باهم میسازند . جهان بینی پیدایشی ایران ، یکراست ریشه در « مهر » دارد ، و جهان بینی « خلقت به امر » ، ریشه مستقیم در قدرت دارد . « گناه »در مسیحیت ، پیآیند نا فرمانی از قدرتِ پدر آسمانیست ، و سپس محبت او ، در این خلاصه میشود که انسان را با قربانی فرزندش عیسی مسیح ، از «این گناه » ، نجات بدهد . پس ، محبت و ایمان هم ، فرع قدرتند .

در فرهنگ سیمرغی یا زنخدائی ایران ، پیدایش ، پیدایش از تخم بود . کاشتن (کِشتن) هم معنای کاشتن بزر در زمین بود، و هم انداختن نطفه در زهدان بود . واژه « تخم » ، هم به نطفه گفته میشد ، هم به بزر . واژه « مینو » و « **است** » که هسته باشد ، و « **آگ** » و « **اند = هند** » ، همه ، همین معنای تخم و بزر را داشتند . این مینو که تخمست میروید و جهان میشود و بالاخره آسمان میشود ، و این آسمان که خوشه تازه است ،باز همان « مینو » است . این « است » ، که هسته باشد ، « ستی یا استی » میشود که جهان « هستی » باشد . آگ ، به تخم گندم گفته میشود ، همین واژه « آقای » امروزه شده است . **آقا** ، یك واژه ایرانیست ، و نیازی به واژه های ساختگی از قبیل « کدبان » نیست . تخم بودن که آقا بودن باشد ، معنای « اصالت انسان » را داشته است . این « اند = هند » به عربی رفته است و « **حنطه** » شده است که گندم باشد . و هندوانه که پیشوند « اند= هند » دارد ، به معنای « پر از تخم » است و هیچ

ربطی به هندوستان ندارد . حنده قوقا که به شبدر گفته میشود ، همان « اند + کوکا » است که به معنای « تخم ماه » است . نام دیگر « **بهمن** » که اصل خرد و خنده و بزمست ، « **اندیمان = هندیمان** » بوده است که در اصل به معنای « مینوی مینو » یا « تخم در تخم » هست . یعنی بهمن ، اصلِ اصل هست . بهمن ، هم « تخم پیدا » و هم « تخم در تخم است که ناپیداست » . از این رو بهمن ، صمیمی ترین و محرمترین و اندرونی ترین بخش هر انسانی است . بهمن ، اصل ناپیدا و آفریننده ، در « چهره و شکل پیدا » هست . بهمن ، نا پیدای در هر پیدائی است . **این بهمن است که ارتا یا هما و سیمرغ میشود (و در داستان ، هما ، فرزند بهمن میشود)** اینست که « پیدایش از تخم » ، فوری معنای انتزاعی پیدا کرد ، و فراسوی دو پدیده زائیدن و روئیدن ، قرار گرفت .

آفریدن و آفرینش هم که از واژه « آور = آبستن+ آفریت= زن » که زائیدن و زن باشد ، پدید آمده بود ، معنای انتزاعی « پیدایش به طور کلی » را پیدا کرد . ازاین رو **ترجمه واژه های « خالق " به « آفریننده » و « خلقت » به « آفرینش » ، به کلی فرهنگ ایران را مغشوش و تاریک میسازد** . آفریننده ، خالق نیست ، و خلقت هم ، آفرینش نیست . این دو جفت اصطلاح ، ریشه در دو جهان بینی گوناگون دارند ، و دو معنای متضاد باهم دارند . الله ، خالقست ، و اهورامزدا و فرّخ و بهمن ، آفریننده اند . « **آفریننده » ، همیشه با « آفریده » برابر و همگوهر است** ، و خالق ، همیشه نا برابر و ناهمگوهر با مخلوقست . مفهوم « **برابری** » در فرهنگ ایران از این برابری سرچشمه میگیرد . اینست که پدیده « داد » که با « اصل برابری » کاردارد ، ریشه در گوهر خدا دارد که تبدیل به گیتی یافته است .

سال ایرانی ، شش فصل داشته است . آنچه امروزه شش گاهنبار (شش جشن) نامیده میشوند ، اینها ، شش تخم یا « شش آذر » یعنی « شش زهدان » بوده اند . تخم نخست ، همان پنج روز پایان سالست . این تخم ، **سیمرغ ، در پنج چهره اش** میباشد . از این تخم ، در ۴۰ روز ، آسمان ابری میروید ، و آنگاه تخمی از آن پدید میآید که مرکب از پنج روز است ،که اینهمانی با پنج خدا دارند ، و این تخم ، تخم آبست . از این تخم ، در ۵۵ روز ، گستره آب میروید ،

و هنگامی این گستره ، به اوج خود رسید ، تخمی از آن پدید میآید که پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارد . مهر این خدایان به هم ، تخمیست که از آن ، در ۷۰ روز ، زمین پدید میآید ، و هنگامی زمین به کمال رویش خود رسید ، از آن تخمی پدید میآید که پنج روز است ،که اینهمانی با پنج خدا دارد ، ومهر و آمیختگی و یگانگی این خدایان باهم ، تخم گیاه است ، و از این تخمست که در ۲۵ روز ، جهان گیاهی پیدایش می یابد ، و درختی که نماد کل گیاهانست در اوجش ، تخمی پدید میآورد که اینهمانی با پنج خدا دارد ، و این تخم ، تخم جانورانست ، و بالاخره هنگامی جهان جانوران در ۷۵ روز گسترش یافت و پدیدارشد ، آنگاه تخمی از آن برمیآید که پنج روزاست که اینهمانی با پنج خدا دارد ، و از مهر این خدایان بهم ، تخم انسان (جمشید) پیدایش می یابد ، و انسان در ۷۰روز میگسترد و وقتی به کمال پیدایشش رسید ، تخمی میگذارد که مرکب از پنج روز است که اینهمانی با پنج شکل سیمرغ دارد . به سخنی دیگر ، خدا، تخم انسانست . این اندیشه که سراسر بخشهایِ جهان ، از همدیگر پیدایش می یابند ، حتا خدا نیز، در زنجیره این پیدایش از همدیگر قرار دارد ، یك جهان بینی فوق العاده مهمی ارائه میدهد که بی نظیر است . این تصویر پیدایشی را ، باید روباروی تصویر « خلقتِ جهان به امر یهوه در تورات و در قرآن » بگذاریم تا ویژگیهایش بخوبی نمودار شود . خوب در این تصویر بالا دیده میشود که ، همه جهان ، در همدیگر روئیده اند . یکی در دیگری روئیده و با دیگری آمیخته است . از سوئی ، آسمان در آب میروید ، آب در زمین میروید ، زمین در گیاه میروید و گیاه در جانور نیروید و جانور در انسان میروید و بالاخره انسان در خدا میروید . در این تصویری که به نظر بسیار ساده میرسد ، چه فلسفه ژرف و عالی نهفته است . همه گیتی و خدا ، همسرشت و همگوهرند . فقط « يك جهان به هم پیوسته» وجود دارد و خدا ، حلقه ای از زنجیره موجودات و تحولات و گشتهاست . خدا در این تصویر ، اصل قدرت و حکمفرمانی نیست ، بلکه اصل مهر است . در حالیکه در تورات ، یهوه برای خلق هر بخشی از هستی ، جدا جدا اراده میکند ، و جدا جدا امر میکند تا آسمان خلق شود ، تا زمین خلق شود

.... این تصویر ، نکات کاملا متضاد با اندیشه ایرانی دارد . در این تصویر ، دوبخش از هستی ، کاملا جدا و بریده از همند . یکی هستی یهوه و خالقست ، و دیگری هستی مخلوقاتست ، و این دو گستره هستی ، چندان با هم متفاوتند که هستی مخلوق در برابر هستی خالق ، به هیچ هم بحساب نمیآید . دوم آنکه ، چیزها را جدا جدا از هم خلق میکند ، و بالاخره این یهوه و پدر آسمانی و الله است که بر همه مخلوقات ، قدرت میورزد . این دو پاره شدن هستی است که به تئوری های **two kingdoms** یا **zwei Koenigreiche** میکشد که بنیاد اندیشه **تئوکراسی** در ادیان سامی است ، که به هیچ روی در فرهنگ اصیل ایران نبوده است . **خدا و انسان در فرهنگ ایران ، درهم روئیده اند** . اینکه در الهیات زرتشتی ، این اندیشه بزرگ ، سرکوبی و مسخ و تحریف شد ، کاری بود برضد فرهنگ ایران ، که زمینه کشمکش و تنش شدید ، میان جامعه و حکومت در دوره ساسانیان گردید . در فرهنگ ایران ، مفهوم « ابتدا » به معنای « ابتدا » در ادیان سامی نیست . **ابتکار و آفرینندگی در فرهنگ ایران ، در همه بخشهای هستی ، وجود دارد** . در فرهنگ ایران ، هستی بطور مطلق ، از خدا ، ابتدا نمیشود ، بلکه این بخشهای شش گانه هستی ، یکی در دیگری میروید ، و همه ، آفریننده و مبدع و نو آور هستند . **آفرینندگی ، درجهان هستی ، پخش و پراکنده است، و در یکجا و در یك اراده ، متمرکز و انحصاری نیست که اصل قدرت باشد** . بالاخره در پایان هرسال ، از جانور ، انسان و از انسان ، خدا ، و از خدا آسمان ابر ی ، و از آسمان ابری ، آب پدید میآید . خدا ، بخشی از روند آفرینش ، و آفرینندگی گشتی هستی است ، نه نقطه مطلقی که همه چیزها از او ابتدا و از او ، هستی میابند . آغاز گری و ابداع و نو آوری در ادیان ابراهیمی ، پیآیند آنست که « مخلوقات » ، همگوهر خالق نیستند . اینست که در فرهنگ ایران ، آفرینندگی و آغاز گری و نوآوری ، یعنی اصالت ، در همه بخشهای گوناگون گیتی هست ، نه مانند ادیان سامی ، که خلاقیت بطور انحصاری ، در دست الله و پدر آسمانی و یهوه است . در این ادیان ، تنها خالق است که اصالت دارد . در حالیکه **در فرهنگ ایران ، انسان نیز همانند خدا ، اصالت دارد** . این اندیشه ، به

کلی سیاست و اخلاق و اجتماع و .... دیگر ، پدید میآورد . در این فرهنگ ، جان و خرد انسان ، همان اصالت را دارد که جان و خرد خدا . فرهنگ ایران در پیوستن این تصاویر به هم ، سراندیشه هائی را پدید آورده است که شگفت آورند ، و پیآیندهای مردمی و حقوقی و اجتماعی و فلسفی آن ، دست آوردهائی هستند که آینده ایران و جهان را میتوان برآن بنا کرد . در **فرهنگ ایران ، هیچ بخشی از هستی ، بر بخشی دیگر ، حکومت نمیکند و قدرت نمی ورزد** . خدا هم ، بخشی حاکم برسایر بخشهای هستی نیست . در روایتی دیگر ، می یابیم که همانسان که خدا ، از تخم انسان میروید ، همانسان نیز انسان ، از تخم خدا پدید میآید و میروید . پیوند خدا با انسان ، دوسویه و متقابله است . این پیآیندِ اندیشه « **برابری آفریننده با آفریده** » هست . این اندیشه از آنجا میآید که تخم خدا (مینو) ، هرچه بیشتر روئید ، این رویش ، همگوهر خداست ، و همانقدر اصالت و نیروی آفرینندگی دارد که خود خدا . اینست که ما هرچه از اصل ، دور میشویم ، همانقدر اصیل ، همانقدر خدا هستیم . این اندیشه در سیر تاریخ ، سبب میشود که اصالت ، در یك پیامبر یا مظهر الهی نیست ، که دورشدن از او ، سبب دور افتادن از اصالت باشد . پیآیندِ دیگر این اندیشه ، آنست که همه ادوار تاریخ ، همانند همدیگر ، اصیلند . تجربیات انسانها در همه برهه های زمان ، اصیلند . اینکه هر انسانی ، فرزند مستقیم خداست ، در همان داستان « مهر گیاه » یا مردم گیاه است ،که « گیامرتن » یا کیومرث یا بهروج الصنم (**اورنگ و گلچهره** + بهروز و پیروز + ورقه و گلشاه ....) بوده است ، که از موبدان زرتشتی ، سرکوبی شده است . **این سر اندیشه ، برضد تئوریهای حاکمیت یك شاه ، یا حاکمیت الهی (تئو کراسی) بوده است** . از اینرو موبدان زرتشتی ، **بسختی برضد فرهنگ ایران جنگیده اند . آنها دشمنان شماره یك فرهنگ ایران بوده اند** . در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، باهم آمیخته و همگوهرند ، و بحث در این نیست که کدام یك ، اصالت دارند . بحث جدائی و پارگی اندیشه از ماده ، یا درونسو**subject**i از برونسو **object**، یا روح از جسم ، در این فرهنگ ، بحثی است پوچ و بی محتوا . چون از سوئی ، خدا ، در آسمان

ابری و سپس در آب ، و سپس در زمین میروید ، اینست که « خدا در همه گیتی ، حاضر و نهفته در هسته هر هستی و آمیخته با هستی است . در واقع ، این خداست که از هر چیزی ، پیدایش می یابد . خدا ، وقتی در هستهِ نا پیداست ، خدا نیست ، وقتی ، ماده شد (تبدیل به گیتی شد) ، خدا میشود . تفاوت این دو روند اندیشیدن ، دو جهان بینی کاملا متضاد پدید میآورد .
با روئیدن یك بخش از هستی ، از بخش دیگر ، همیشه آن بخش در کمالش به تخمی میانجامد که مرکب از پنج خداست . و از این « تخم پنج خدایه » هست که بخش دیگر میروید . به عبارت دیگر ، هر بخشی از هستی ، پیآیندِ « همکاری و مهرورزی و همبستگی و هماندیشی و همگفتاری و همپرسی یك انجمن یا جمع » است . به عبارت ما ، کل گیتی ، فطرت « سوسیال » دارد ، و چون همه « شش تخم هستی ، همان ارتا واهیشت است ، همان خوشه پروین است . چون اهل فارس بنا بر ابوریحان به اردیبهشت ، « ارتاخوشت = ارتا خوشه = ارتای خوشه » میگویند ، و این روز، برابر منزل سوم ماهست که ثریا یا خوشه پروین است . و این خوشه پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا ، و یك ستاره نا پیداست که برابر با بهمن (مینوی مینو = اصل اصل) نهاده میشده است . طبعا بهمن ، که اصل خرد و خنده و بزم و همپرسی است ، فطرت و طبیعت جهان است . خرد در کل هستی ، آمیخته ، و هسته نا پیدای کل هستی و هرچیزی هست .
اینست که قانون و معیارهای اخلاقی و نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، همه از همین « ارتا « که خوشه هستی است ، و نماد نظم و پیوستگیست ، پیدایش می یابد . از سوی دیگر ارتا ، یا اصل حق و عدالت و قانون ، پیدایش مستقیم بهمن ، یعنی خرد و نظم (=ارکه) ناپیداست ،که فطرت جهان و بالاخره فطرت انسانست . این اندیشه های بلند وژرف ، همه ریشه مستقیم ، در اندیشه « آفرینش پیدایشی » در فرهنگ ایران دارند .
از اینجاست که تقویم ایران (ماهروز) حاوی کل جهان بینی ایرانیان بود . درك « زمان » در تقویم ، درك سیاست و انسان و طبیعت و اخلاق و زندگی ، بود . ایرانی ، مفهومی بسیار ویژه ، از « زمان » داشته است که باید جداگانه بررسی شود . پس از زرتشت ، موبدان کوشیدند که این تقویم را تصرف کنند ،

و با اندکی تغییر ، جزو الهیات خود و دین زرتشتی سازند . البته مجبور بودند که « پیدایش و آفرینش از گوهر خود چیزها » را به هر ترتیبی شده ، و تا آنجا که ممکنست ، حذف کنند ، تا بتوانند ، اهورامزدا را « آفریدگار و کردگار منحصر به فرد » سازند . بدینسان ، از خدایان ایران ، که اینهمانی با زمان و روزها داشتند ، همین ویژگی آفرینندگی و ابتکار را از آنها حذف کردند . دیگر ، هیچکدام از آنها ، خودشان ، آفریننده و اصیل نبودند ، و فقط گماشته و مأمور اهورامزدا شدند . این بدان معنا بود که « اصالت و آفرینندگی » را از زمان ، گرفتند . مفهوم « زمان » در الهیات زرتشتی به کلی دگرگون ساخته شد . در فرهنگ ایران ، هر روزی ، تنها ، « بنام خدائی » نامیده نشده بود ، بلکه آفرینندگی و ابتکاری که بدان خدا نسبت داده میشد ، بیان اصالت آن زمان و آنروز بود . اینست که تصویر همه خدایان ایران ، در این راستا ، مسخ و مُثله و تحریف و دستکاری شدند . نیایشهای سی روزه ، نیایش سی خدا به روایت زرتشتی شده است ، و همه جز روز یکم که به اهورامزدا نسبت داده اند ، اصالت خود را از دست داده اند . این خدایان در فرهنگ ایران ، چهره ای کاملا دیگر داشته اند که ما در آثار زرتشتی می یابیم . با شناختن خدایان ایران در اصالتشان هست که میتوان فرهنگ ایران و شیوه اندیشگی مردمان ایران را شناخت .

با وجود این ، موبدان زرتشتی برای آنکه شش گاهنبار یا شش تخم هستی را ضمیمه الهیات خود سازند ، اندیشه جالبی کرده اند ، که مفهوم اصلی « **خواست** » را در فرهنگ ایران روشن میکند . خوب اگر دقت شود ، دیده میشود که واژه « **خواست** » **را در فرهنگ ایران ، نمیتوان به هیچ روی ، به « اراده » برگردانید** . این گاهنبارها ، که هریك ، تخمی مرکب از پنج خدا بودند ، در اثر مهرورزیشان به هم ، جشنی فراهم میآوردند و در واقع ، « جشن مهر » بودند ، و از این تخمهائی که « **جشن مهر خدایان به هم** » بودند ، آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و بالاخره سیمرغ میروئید . موبدان آمدند و این تخمهای ششگانه را برابر با « شش خواست اهورامزدا » گذاردند . اینست که در متون پهلوی دیده میشود که میآید که « **پس از گذشت گاهنبار** » ، اهورمزدا ، آب یا زمین یا گیاه .... را

میآفریند . این برابر نهادن « **خواست اهورامزدا** » **با** « **تخم در فرهنگ زنخدائی** » ، سبب شد که ، خواست اهورامزدا ، معنای ویژه ای در فرهنگ ایران یافت . عبارتِ «الله ، اراده میکند » ، معنای دیگری میدهد که اهورامزدا ، « میخواهد » . به عبارت دیگر ، « **خواست اهورامزدا** » هم ، **تخمی است که میروید و میگسترد** ، و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشود . و همین خواست اهورامزداست که در گاهنبار پایان سال ، تبدیل به سرودهای گاتا ، تبدیل به جشن مهر میشود ، و از این سرودها ، جهان آفریده میشود . **سرودهای گاتا** ، که بیان خواست اهورامزدا هستند ، جانشین « **تخم سیمرغ** » میشوند ، که از درخت انسان روئیده بود . « **خواست** » **در فرهنگ ایران ، یك پدیده یا اصل پیدایشی است ، و مانند** « **اراده** » **در ادیان ابراهیمی ، از قدرت برنخاسته است** . « خواست » ، تخمیست که کاشته میشود و میروید . البته « **اندیشه** » نیز مانند « بینش » و « آرزو و خواست » ، کاشتنی و روئیدنی و زائیدنی بوده اند . اندیشه یا آرزو و خواست را باید کاشت و پرورد تا واقعیت بیابد . اندیشه و آرزو و خواست ، روند ساختن با قدرت ، و بکار بردن زور و قهر نیست ، و با اعمال قدرت در امر کردن ، بدست نمیآیند . وقتی « **نرخدائی** » چیره شد ، **اندیشهِ** « **قدرت** » ، **پیدایش یافت** . از آنجا که مرد نمیتوانست بزاید و بیافریند ، اندیشه « خلقت بوسیله امر و اراده و قدرت » پیدا شد . برای اینکه معنای « روئیدنی بودن خواست و آرزو و اندیشه » ، روشنتر گردد ، اشاره به داستانی که مولوی در غزلیاتش آورده است ، مفید میباشد . اینکه آرزو و طلب و حواست ، در کاشتن و شکیبائی ، تا گوهر خود آرزو و خواست ، به بر نشیند ، اندیشه ای بوده است که در جادوگری هم بکار برده میشده است . یکی آرزوئی داشت و میخواست آن آرزو برآورده شود ، نزد جادوگری میرفت ، و جادوگر ، آرزوی او را در نامه ای مینوشت . آنگاه ، آن شخص ، این نامه را که حکم تخم داشت ، در زمین دفن میکرد ، و منتظر میشد که این « تخم آرزو و خواست و اندیشه » ، روزی سبز شود . یك داستان خوشمزه هست که مولوی میآورد ، واین داستان را با اندکی تغییر ، آتاتورك برای رضاشاه درموردی حکایت کرده است . داستان اینست که عاشقی ، نزد

جادوگری میرود ، و میگوید که من آرزوی آنرا دارم که به وصال معشوقه ام برسم . شاید جادوگر ، بو میبرد که این آرزو، هیچگاه برآورده نخواهد شد . اینست که به او میگوید ، این افسون را که من نوشته ام ، بگیر و در زمین دفن کن ، تا به آرزویت برسی . ولی این افسون ، هنگامی کارگر خواهد افتاد ،که هنگام دفن کردن آن ، به فکر بوزینه نیفتی . اگر بوزینه به فکرت بیاید ، آنرا دفن مکن . اینست که این عاشق ، هر وقت میرود نامه را دفن کند ، ناگهان بوزینه بفکرش میآید ، و پس از چند بار آزمایش ، فریاد میزند و به آن جادوگر نفرین میکند که ای کاش سخنی از بوزینه نزده بودی . در واقع ، او هرگز نمیتواند ، آرزویش را بکارد تا بروید .

البته نوشتن نامه با محتوای آرزوها ، و گذاشتن آن در درز دیوار (دیوار = دی + وَر = زهدان سیمرغ) ، همین معنا را داشته است . آرزو که کاشته شد ، اندیشه و خواست که کاشته شد ، بدون اعمال زور و قهر و پرخاش ، آن آرزو و خواست ، برآورده میشود . جشن رقعه کژدم از همین مقوله است . همچنین رقعه ادکن ، همین مقوله است و « ادکن » ، همان « **ادو کانا** » است ، که نام خرّم یا فرّخ است .. این کار را هنوز در اورشلیم ، روی دیوار ندبه میکنند . کیکاوس برای دادن حقانیت به حکومت بر ایران ، میگوید هرکه « دژ بهمن » یعنی « دژ خرد شاد » را بگشاید ، او حقانیت دارد که برایران حکومت کند . چون بهمن ، مینوی مینو یا اصل اصل است ، پس باید اورا در درون هرچیزی یافت ، که بسته است . هر چیزی ، دژیست محکم ، که اصل آن ، در این دژ نهفته است . این خرد نهفته در انسانها را ، باید بدون اعمال زور و قهر یافت . اینست که کیخسرو ، پسر سیاوش ، بجای کار برد زور و پرخاش و جنگ ، همین خواست و آرزوی خود را در دیوارِ « دژ بهمن » مینهد ، و درِ ناپیدای بهمن ،که « اصل خرد سامانده ، و ارکهِ حکومترانیست ، و خرد کاربند در گیتی است » به روی او گشوده میشود . « ارکه » که بهمن باشد ، همان پسوند های « مونارشی و آنارشی و هیرارکی و پاتریارشال و ماتریارشال ... است » . « **ارکه » که در فرهنگ یونان هم ، اصل حکومت میباشد ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با خرد همپرس و خرد خندان داشته است** . این خرد بهمنیست که اصل جهان هستی و اصل حکومت است . ولی فریبرز که با

طوس ، برای گشودن دژبهمن ، زور و پرخاش و قهر بکار میبرند ، از عهده گشایش دژ بهمن ، دژ خرد شاد و خرد حکومتی (**ارکه**) برنمیآیند ، و فکر میکنند ، چون آنها نتوانستند با هنر های جنگی ، **دژ بهمن** را بگشایند ، کسی دیگر هم از عهده آن برنخواهد آمد . ولی آرکه ، یا **خرد حکومتی بهمنی** ، هرگز با زور و قهر و پرخاش، گشوده نمیشود . **این فرهنگ ایرانست که فقط ، خردبهمنی ، حق حاکمیت در جامعه دارد ، چون هرگز، به زور و تهدید و تحمیل و پرخاش و خشم متوسل نمیشود** . این داستان کیخسرو در شاهنامه ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون بنیاد فلسفه سیاسی در ایرانست . اینکه زرتشت ، دم از « **اندیشه نیک** » میزند ، مقصدش ، چنین گونه اندیشه ایست که تخمست. منیدن که اندیشیدن باشد، از همان واژه « مینو » ساخته شده است ، که دراصل به معنای « تخم » بوده است . اندیشه ای که کاشته شود ، اندیشه ای که در زهدان آفریننده وجود انسان ، مانند تخمه یا نطفه ، نهاده و پرورده و بالاخره زائیده شود . گفتار نیک و کردار نیک ، زایش و رویش چنین اندیشه ایست . خیلی ها که گاتای زرتشت یا متون اوستائی را میخوانند ، به اصطلاح « خواست یا کام » که رسیدند ، همان معنائی را که از اسلام و از غرب ، در ذهن خود دارند، به آن اصطلاح ، انتقال میدهند ، وکل فرهنگ ایران و کل سرودهای زرتشت را ، اسلامیزه و غرب زده میکنند . این « خواست » ، نماد « مهر گوهری اهورامزدا » است ، و اصلا ، از سرچشمه قدرتی که ندارد ، نمیتراود .

خوبست که با شکیبائی باهمدیگر ، بسراغ معنای اصلی « **خواست** » برویم . در ایران ، هنوز نیز به « **خواستگاری** » دختران ، نزد مادران و پدرانشان میروند . ودرست در همین واژه ، معنای « خواست » باقی مانده است . مسئله ، مسئله « آرزوی عشق » و « آرزوی وصال » است . ریشه این واژه، خوازه **xvaza** است . درست کردها ، هنوز نیز همین ریشه را به معنای طلب کردن و آرزو کردن (**خوازتن**) بکار میبرند. به خواهان ، خوازگار میگویند . به آرزومند ، خواز میگویند . این واژه « خوازه » را در فارسی به کوشکی میگویند که به جهت عروسی می بندند ، یا به آئین بندی از گل و ریاحین بجهت

عروسی میگویند (برهان قاطع) . ولی اگر دقت شود ، این واژه همان « نی » است ، چون ، به چوبدستی که با آن خرو گاو میرانند ،خواز میگویند ، و این چوبدسی را ، در اساس از نی درست میکرده اند . واین همان واژه گوازه و گواسه است ،که هنوز نیز در نائینی به معنای نی است . این نی است که آرزو میکند . این نی است که طلب میکند . **بشنو این نی ، چون حکایت میکند از « جدائیها » ، شکایت میکند** . آواز نی ، بیان شوق وصال است . پس خواست یا خوازه ، اشتیاق به عشق ورزی است . چون نی ، نماد زهدان ، و طبعا به معنای « اصل آفریننده انسان » بوده است . همان کلمه « **نیاز** » ما نیز بهترین گواه برآنست . اساسا به عاشق ، **نیازی** میگویند . در پهلوی ، واژه نیاز ، مرکب از « **نی + آز niyaaz=niy+aaz**» است . آز ، در اصل به معنای « آرزو و خواهش با ابرام در جمیع امور » است (برهان قاطع) . وسپس واژه آز ، معنای منفی حرص و طمع را پیدا کرده است . پس « **نیاز » به معنای « آرزو کردن از بُن وجود ، از سرچشمه وجود ،برای عشق » است** . ما امروزه نیاز را به معنای « حاجت » بکار میبریم ،ولی در فرصتی دیگر نشان داده خواهد شد که واژه « حاجت » هم به « نی » باز میگردد (مقدمة الادب خوارزمی) . اینست که بخوبی معلوم میشود که « خواستن » ، در اصل معنای « آرزوی مهرورزی بوده است که از ته دل میجوشد » . در برهان قاطع دیده میشود که « خواسه » که همان « خوازه » است ، به « صورتی گفته میشود که در پالیزها و زراعتها نصب میکنند » تا پرندگان بگریزند . نام دیگر آن که « مترسك » میباشد ، مینماید که در اصل همان « میتراس و متراس » که به معنای « تخم و آتش سیمرغ = میترا + آس » یا زهدان سیمرغ است . البته مرغان از او نمیترسیده اند ، بلکه به دور او گرد میآمده اند ، و این خدا را در این راستا ، زشت ساخته اند . مقصود اینست که «خواست » در فرهنگ ایران ، دراصل ، معنای آرزو و طلب عشق را داشته است ، نه معنای « **اراده از روی قدرت** » را . ودرست خود میترا که سیمرغست ، همین « خواسه = نی » ، همین **آرزوی با ابرام مهر ورزی** است . درست کیومرث (گیامرتن = بهروج الصنم = بهرام + سیمرغ) در آغاز شاهنامه ، نخستین نیازش ، نیازش به مهرورزی و دوست داشته شدنست .

خدای ایران ، نیازمند است ، یعنی عاشق است . نیاز به مهر ورزیدن به دیگران دارد ، و نیاز به دوست داشته شدن دارد . در اثر این نیازاست ، که خدا ، گیتی میشود . در اثر نیاز یا مهرورزی بهرام (بهروز = بابك = اورنگ) و سیمرغ (پیروز = گلچهره = گلشاه) باهمست که جهان و انسان پیدایش می یابد . اِلاهان سامی+ابراهیمی ، همه بی نیازند ، یعنی بی عشقند . نیاز و خواست ، فوران و آتشفشان عشق است . او ، مهر خود را میافشاند . او نیاز به کسانی دارد که دوستشان بدارد و به آنها مهر بورزد . این تصویر خدا و انسان ، بکلی با تصویر الاهان ادیان ابراهیمی ، و با تصویر انسان در این ادیان ، فرق دارد . جهان و انسان ، پیدایش این مهر ، این نیاز ، این خواست است . آنجا اراده ، ابراز قدرت بود ، اینجا ، خواست ، ابراز و پیدایش مهر است . مهر خدا ، تحول به گیتی می یابد ، خدا در گیتی ، پیدایش می یابد و این خواست یا مهر است .

مفهوم « پیدایش » ، گستره فرهنگ ایران را معلوم میساخت ، نه مفهوم « خلق به امر و اراده که از قدرت برمیخیزد » . تصوف ، کوشید که این اندیشه را در محدوده بسیار تنگی که اسلام روا میداشت ، پس از اسلام ، در افکارش ، بازتاب بدهد .

الهیات زرتشتی کوشید که واژه « خواست » را کم کم در راستای « اراده » معناکند . ولی تصویری که از اهورامزدا طرح کرد ، همین « خواست » را با وجود خود اهورامزدا ، به عنوان « تخمی » که جهان از آن میگسترد ، آمیخت . در داتستان دینیك (نخستین بخش کتاب اساطیر ، عفیفی) دیده میشود که اهورامزدا ، از تن خودش ، با خواست ، جهان را میآفریند .

یا در بخش نخست بندهش ، پاره ۱۱ میآید که « هرمزد از آن خودی خویش ، از روشنی مادی ، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید » . در همین بخش از بندهش ، رد پای تصویر نخستین فرهنگ ایران از « پیدایش خدایان » باقی مانده است . و از آن برای اهورامزدا نیز بهره برده شده است . در اصل ، همه خدایان ایران بدون استثناء ، امشاسپندان نامیده میشدند . این در الهیات زرتشتی بود که امشاسپندان ، به هفت تا کاسته شدند ، چنانچه در همین بخش نخستین بندهش پاره ۱۴ دیده میشود که همه خدایان

، امشاسپندان بوده اند . ولی همه این خدایان ، از یك بُن ، پیدایش یافته اند ، و الهیات زرتشتی میکوشد که این اندیشه را به گونه ای ، تغییر شکل بدهد که برغم پیدایش همه خدایان ، اهورامزدا ، آفریننده همه بشود ، در حالیکه در این روایت ، دیده میشود که خود اهورامزدا هم باسایر ایزدان ، « پیدایش می یابند» . پیدایش و آفریدن ، یك سویه نیست ، بلکه اهورامزدا ، هم آفریننده ، و هم آفریده است . تناقض کار موبدان آنست که بزور میخواهند اورا فقط آفریننده بسازند ، در حالیکه پیدایش می یابد، یعنی آفریده هم هست . البته از دید فرهنگ نخستین ایران ، این تناقض نبود ، چون چنانچه در بندهش ، بخش نخست ، پاره ۸ میآید که : « هرمزد پیش از آفرینش ، **خدای نبود** ، پس از آفرینش ، خدای و سود خواستار ، و **فرزانه** ، و ضد بد و آشکار و **سامان بخش همه** و افزونگر و **نگران همه شد** » . هرمزد در آغاز تخمست و در این حالت تخمی یا حالت مینوئی ، هنوز خدا نیست و هنگامی خدا میشود که در جهان بگسترد و گیتی بشود . اینست که در گسترش خود از حالت تخمیست که فرزانه میشود ، در گسترش خود در گیتی است که سامانده ، یعنی بنیاد گذار نظام میشود . اهورامزدا ، در گسترش در گیتی ، و در گیتی شدن است که خرد کاربند (گیتی خرد) و نظم (سامان) و قانون میشود . در گسترش است که « نگران همه جانها » میشود .

بخوبی دیده میشود که خدا هم پیدایش می یابد . دربخش یازدهم پاره ۱۶۸ بندهش میآید که « در آغاز آفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید ، خود نیز با ایشان ، آن برترین و هفتمین بود . آنگاه از ایشان پرسید که : مارا که آفرید ؟ از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد . باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید . پس اردیبهشت گفت که : مارا تو آفریدی . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه گفتند .... نخست خدائی را به هرمز ، اردیبهشت داد .... و هرمزد ، اردیبهشت را بُن همه مینوان فراز گماشت ، چنانکه بهمن ، مهین و اردیبهشت ، بُن است » . اینجا الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدائی که با امشاسپندان دیگر ، باهم پیدایش می یابند ، آفریدگار امشاسپندان دیگر سازد . در آغاز کار میآید که « خود را با ایشان » در پایان آفرید . سپس میپرسد که مارا که آفرید ؟ در واقع همه باهم پیدایش یافته اند ، چه خدائی که پاسخ

میدهد ، ارتا ست . وارتا ، همان « **ارتای خوشه = همان شش تخم گیتی** » است ، و این شش تخم است که بُن پیدایش گیتی است و بهمن ، که در اینجا « مهین » خوانده میشود یعنی مهمترین است ، چون بهمن ، همان ستاره ناپیدای هفتیمین خوشه پروینست که شش ستاره از آن پیدایش یافته اند . این تصاویر ، همه به سراندیشه بزرگ فرهنگ ایران بر میگردد که آفریننده ، برابر و همگوهر با آفریده است که به کلی برضد همه ادیان ابراهیمی و سامیست . در **فرهنگ ایران ، هم گیتی از خدا ، آفریده میشد و پیدایش می یافت ، و هم خود خدا ، از گیتی ، آفریده میشود و پیدایش می یابد** ، و در گیتی شدن و آفریده شدنست که خدا میشو (آفریننده = آفریده) . این اندیشه که در فرهنگ سیمرغی بود ، دست و پا شکسته باز در همین الهیات باقی میماند . فقط جای شگفت بسیار است که از این اندیشه ، در گستره سیاست و حکومت و اجتماع و دین ، هیچ نتیجه گرفته نمیشود . یا آنکه نتایج کژ و معوج و وارونه گرفته میشود و همه نتایج عالی و بزرگ را که فرهنگ زنخدائی گرفته بود ، با دستکاریهای نابجا ، تباه و نابود میسازند .

در فرهنگ ایران ، بینش که « **دین** » نامیده میشد ، از گوهرِ خودِ انسان زاده میشد . به عبارت دیگر ، **دین ، زایش نطفه و تخمِ خدا ، از انسان بود** ، از اینرو نیز هست که در کردی ، دین ، هنوز نیز ، دارای سه معناست **۱– دیدن و بینش ۲– زائیدن ۳– دیوانگی** . دیوانگی ، معنای امروزه مارا نداشت ، بلکه بیان این بود که خدا (= دی = خرّم=فرّخ) در انسان ، زاده شده است ، و انسان را سرشار از خود کرده است ، و این پیدایش خدا ، مانند هر پیدایشی ، با جشن ، همراه بود . دیوانگی ، سرخوشی و نشاط و بزم انسان از پیدایش خدا در او بود .

دیوانه دگرسانست ، او حامله جانست چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند ؟ (مولوی)

« **اندیشیدن** » نیز در فرهنگ ایران ، یك اصل پیدایشی است ،که از گوهر و فطرت هر انسانی ، مستقیما و بلاواسطه پدیدار میشود . به عبارت دیگر ، هرانسانی (انسان = مردم = مر+ تخم) بخودی خودش ، اصل روشنائی بود .

فقط باید دایگی (مامائی) کرد ، که این روشنائی را از خود پدیدار سازد ، نه آنکه اندیشه های خود را ، به او بنام فطرت او ، به اکراه ، به او تحمیل کرد و بر اوغالب ساخت . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل روشنی بود (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ ، پاره ۵۰) ، چون تخم را که در تاریکی زیر زمین کاشتند ، پیدایش می یابد ، و در فرهنگ ایران ، « روشنی » ، اساسا به معنای « پیدایش » بود . تخمی که پیدایش یابد ، روشن میشود . تخم ، وقتی درخت شد ، روشن میشود . در حاشیه ، بهتر است که یاد آوری شود که « **کافر** » هم در عربی به معنای « **کشاورز** » است (مقدمة الادب خوارزمی) ، چون تخم را در زیر زمین میکارد تا پدیدار شود ، و محمد رسول « الله » است که این اصطلاح را ، در رویه منفی اش بکار برده است ، در حالیکه ، میان عربان نیز چنین معنای زشتی نداشته است . به سخنی دیگر ، این کافر است که اصل بینش و روشنی است . این بود که مردم (مر + تخم) = انسان ، از خود و به خود ، روشن میشود ، و نیاز به هیچ رسولی و فرستاده ای ، از خدائی ندارد . هنگامی ، خدا ، تخمیست که در درون زمین من (تن ، زمین است) ، کاشته و افشانده شده است ، دیگر فرستاده خدا ، نقشی در این میان ندارد . در فرهنگ ایران ، رسول خدا بودن ، هیچ معنا و نقشی نداشت ، بلکه فقط ، « **دایه ، و تلنگر زننده یا انگیزنده** » ، نقشی بود که پذیرفته میشد . **زرتشت** هم ، به عنوان یك **دایه انسانها** پذیرفته شد ، چنانچه **سقراط** هم در یونان ، به گونه ای دیگر ، میکوشید که بینشی را که در گوهر خودِ مردمان است بزایاند .

موبدان زرتشتی ، کوشیدند که این اندیشه بزرگ و ژرف را به هر شیوه ای که شده ، تحریف و مسخ و تاریك سازند . آنها **دیالکتیك تاریکی و روشنی** (تخم تاریك + روشنی پیدایش) را نادیده گرفتند و خوارشمردند ، و بجایش ، اندیشه « کند همجنس با همجنس پرواز » را گذاشتند و ادعا کردند که : **فقط از روشنی است که روشنی بوجود میآید** . میگفتند که در آغاز ، **جایگاه اهورامزدا** ، روشنی بوده است . در آن روزگاران ، این عبارت این معنارا هم میداد که « اهورامزدا در زهدان روشن ، در زهدان روشنی » قرار دارد ، چون « جا » در اصل به معنای « زهدان » است ، چنانچه رد پایش هنوز نیز در واژه « جاکش » باقیمانده است . پیدایش از زهدان هم ، بیان اصل «

روشنی از تاریکی » بود . آنها تصویر تازه ای از « زهدان روشن » ساختند ! خود واژه « **فرزانه** » به معنای « زهدانست ، چنانچه در کردی ، « **پرزانك** » به معنای زهدان است . فرزانه ، کسی بود که بینش او، از خود او روئیده بود . بینش و اندیشه بنیادی ، اندیشه ایست که از گوهر خود انسان زاده شود ، و این خرد را در فرهنگ ایران ، « **آسن خرد یا ارکه** » مینامند ، چون بُن انسان ، همگوهر با بُن کیهان و جهان هستی شمرده میشد . و این « ارکه » ، خردیست که اینهمانی با اصل سامانده اجتماع (پدید آرنده نظم و قانون) دارد .

این تحریف موبدان زرتشتی ، بنیاد تحریف در تئوری اجتماع و حکومت و سیاست و اقتصاد شد ، و برضد اصل « برگزیده شدن حکومت از سوی مردمان » گردید . **شهریور** که « تصویر حکومت آرمانی ایرانیان » است ، به معنای « **حکومت برگزیده شده** » است ، و **این خرد انسانست که اصل برگزیدن در فرهنگ ایرانست** . در اندیشه اینکه « روشنی از تاریکی درون مردمان پیدایش می یابد » ، و روشنی از گوهر خود هر انسانی پیدایش می یابد ، خرد ساماندهنده (ارکه) اجتماع و سیاست ، در همه مردمان بود . به همین علت ، عبارت « **همه چیز را همگان دانند** » بر زبان بزرگمهر گذاشته شد . پس همه مردمان باهم ، همه دان و همه آگاه هستند . موبدان ، دشمن سرسخت این اندیشه بودند . با سراندیشه ، « اصل روشنی ،روشنی است » ، موبدان ، اهورامزدا را « همه دان و هرویسپ آگاه » ساختند ، و خود را نماینده دانش و روشنی اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، به قدرت ، دست یافتند . آنها با چنین تحریفی ، دانش تجربی را که از « **خرد کاربند** » سرچشمه میگرفت ، « **پسدانشی = پس + دانشی** » خواندند ، و آنرا ویژگی « **اهریمن** » ساختند . البته سراندیشه « **روشنی فقط از روشنی** » ، مستقیما به این اندیشه میرسد که « **روشنی ، یعنی دانش اهورامزدا را باید بر مردمان ، که از این پس ، از گوهر خود، تاریکند ، و فقط پسدانند ، چیره ساخت** » . همین اندیشه بود که شفاف تر و در کمال خلوص ، به ارث ، به یهوه و پدر آسمانی و الله رسید ، که علم الهی را باید به اکراه ، با امر و نهی ، و با تهدید از عقاب دوزخ ، و از دست دادن سعادت

ملکوتی ، به همه تحمیل کرد . در حالیکه **در فرهنگ ایران ، پخش اندیشیدن ، پخش تخم ، یا بزرافشانی اندیشه در انسانهاست که استوار بر برباری و شکیبائی است** . و واژه « **بردباری**tolerance » در فرهنگ ایران ،با « حمل کودك در شکم » کار داشته است . و **بارگاه** ، زهدان جانورانست و **بارگیر** ، ماده هر حیوانیست و « **باری** » نام خداست ، چون خدا ، به گیتی و به انسانها ، حامله است . « **انداچه** » که واژه دیگری ، همانند « **اندیشه** » ، و هم معنای اندیشه است ، از دو واژه « **اند + داچه** » ساخته شده است . « اند = هند » که به معنای تخم است ، و پیشوند « اندیمان = هندیمان » میباشد ، یکی از نامهای بهمن (اصل یا خدای اندیشه و همپرسی و سنتز Synthese) است . داچاندن و دا چه نن و داچه ندن در کردی ،به معنای « تخم برزمین افشاندن » است . پس اندیشیدن (انداچیدن) بزر افشانی است . در این فرهنگ ، حتا خدا (سیمرغ = خرَم = فرَخ) بزرافشان ، یعنی افشاننده تخم های بینش است . طبعا هر انسانی نیز همین فروزه را دارد ، چون همگوهر خداست . **در فرهنگ ایران ، « جهاد برای غالب ساختن امرو نهی ،یعنی علم و وحی و حکمت خدا » ، بزرگترین جرم و جنایت و گناه شمرده میشود** ». ولی درست دین اسلام ، معرفت الهیست که یکجا همه ادیان دیگر را نسخ میکند ، و از اعتبار میاندازد و فاقد حقیقت میداند، و حق به لغو و محو آنها و تحمیل امر و نهی در قرآن را که علم الهیست ، با زور و پرخاش و اکراه و غلبه میدهد . و حق به این غلبه را ، زاده از همین حقیقت انحصاری در علم الهی میداند که در دین اسلامست . انا لنحن الغالبون (سوره شعرا) یا « ان جندنا لهم الغالبون – سوره الصافات » یا « ان ینصرکم الله فلا غالب لکم – سوره آل عمران » ، نه تنها برضد گوهر خدای ایران و فطرت انسان ایرانیست ، بلکه برترین توهین به خدا و انسان ایرانیست . خدا و انسان که همگوهر خداست ، فقط حق افشاندن بزر اندیشه و بینش و دین را دارند ، چون هر بینشی و هر ارزشی ، باید از گوهر خود انسان زائیده و روئیده بشود و پیدایش یابد . در سراسر گاتا که سرودهای زرتشت باشند، یك امر ونهی نیز یافته نمیشود . در فرهنگ ایران ، حتا انسان ، حق غلبه کردن بر طبیعت راهم

ندارد .

خدای ایران ، جهان و انسان را با شیوه « جوانمردی » میآفریند ، نه با « امر »

خدای ایران : اصلِ جوانمردی یا خودافشانی

نخستین جوانمرد در فرهنگ ایران :

لنبك آبکش = سیامك = سیمرغ

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

حافظ شیرازی ، برای نو آفرینی و انداختن طرحی نو از جهان و انسان ، با « **افشاندن گل** ، و ریختن می در ساغر » که همان « **برپا کردن جشن** »

است ، آغاز میکند . پیوند دادن پدیده « **نو آفرینی** » با « **افشاندن** » ، به تصویر فرهنگ ایران ، از گوهر خدا و انسان ، باز میگردد . برای نو آفرینی جهان و انسان ، باید شیوهِ « **خود افشانی** » را یاد گرفت . در فرهنگ ایران ، خدا ، **گوهرِ افشاننده** ، یا بعبارت دیگر ، « گوهر نثارگر » دارد ، و این خداست که **جهان و انسان را ، با « افشاندن و پاشیدن گوهر خود » ، پدید میآورد** . خدا خود را میافشاند ، و ازاین خود افشانی اش ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، همه انسانها ، که همان تخم ها و گوهر ها و هسته های خدا هستند ، همه ، « گوهر نثارگر و افشاننده و راد و جوانمرد » را دارند . به سخنی دیگر ، خدا و انسانها که گسترش او یند ، همه جوانمردند . خودِ روندِ « آفریدن » ، جوانمردی کردن است . **خدا ، یا بُن کیهان و هستی ، نخستین جوانمرد است . خدا ، با جوانمردی میآفریند ، نه مانند الله و یهوه ، با امر و قدرت** . جوانمردی ، معنای ویژه ای داشته است که امروزه ، بسیار تنگ و محدود ساخته شده است . خدا ، جوانمرد است ، برای آنکه خودش را از هم پاره پاره و سپس پخش میکند ، و از آن پاره ها و از آن خشت ها و بخشها، و از شیره وجود خود ،که سیمانِ همه به هم هست ، از آهنگ درون خود ،که رقص و همآهنگی و شادی است ، جهان را میسازد و به هم پیوند میدهد .

در ادیان سامی ، یهوه یا پدر آسمانی ویا الله ، با « امر و اراده » ، که نماد قدرتست ، **فراسوی وجود خود** ، جهان و انسان را **خلق** میکند . او به هیچ روی ، حاضر نیست که جهان و انسان را ، همسرشت و همگوهر خود بیافریند . چنانچه در آغاز تورات دیده میشود که یهوه ، از ترس اینکه مبادا آدم و حوا همانند یهوه بشوند ، آنهارا از بهشت (باغ عدن) میراند ، چون با خوردن از درخت معرفت ، یکی از دوبژگی یهوه را که **معرفت و خلود** (جاودانگی) باشد ، یافته اند . در باب سیم سفر پیدایش میآید که « خداوند خدا گفت همانا انسان ، مثل یکی از ما شده است که عارف نیك و بد گردیده . اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا باید زنده بماند ، پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد ......و شمشیر آتشباری را که به هرسو گردش میکرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند »

. در این داستانِ خلقت توراتی ، که قرآن هم همین داستان را با اندکی تفاوت ، میآورد ، دیده میشود که معرفت و حیات (خلود) ، درخت یا گیاه هستند ، و دو درختِ جدا از هم هستند . یعنی دو صفتِ بریده و جدا از همند . از اینگذشته ، یهوه و الله هم ، از این دودرخت یا گیاه ، جدایند . این داستانهای خلقت در ادیان سامی ، درست از تصاویر اندیشه آفرینش در فرهنگ ایران برخاسته اند ، با این تفاوت که در این داستان ، یهوه و الله ، خالق و مالك بهشت و آن درختان هستند ، و انسانها را در اثر نا فرمانی از امرهایشان ، از بهشت - یعنی از شادی زندگی و یا بینش- محروم میسازند . انسانها ، خودشان ، توانا به ساختن بهشت نیستند . در فرهنگ ایران ، **انسان درختی است که بینش و زندگی ، از وجودِ خودِ او میروید . انسان با بینش برخاسته از خردش ، توانا به آفریدن بهشت است** . اگر این دو درخت جدا از هم را باز به هم بپیوندیم ، داستان آفرینش ایران ، نمودار میگردد . در داستان آفرینش ایران ، سیمرغ برفراز **درخت بسیار تخمه** ، در میان دریای **وُروکَش** نشسته است . آب ، خرداد (خوشزیستی) است ، و درخت ، امرداد (دیر زیستی= خلود) است . و **مجموعه تخمه های این درخت** بسیار تخمه ، که **اصل بینش و روشنائیند ،خود سیمرغند . اکنون سیمرغ ، این درخت را که خودش باشد « میافشاند » و سراسر جهانِ جان و خرد ، از همین افشاندن ، پدیدار میشود** . تخمهای درخت بسیارتخمه ، که افشانده شدند ، همه جانها میگردند .

باید در پیش چشم داشت که سراسر تخمه های فراز این درخت باهم ، **یك خوشه** ، و همان خود سیمرغ هستند . **سیمرغ ، خوشهِ همه زندگی است** . حنانچه نام دیگر سیمرغ که در **ترکی** باقیمانده است ، **لوری قوش** میباشد ، و همین خوشه است که این همانی با « **مرغ** » داده میشده است . از این رو قوش که سیمرغست ، خوشه (گُش= غوشت) است . لوری قوش ، به معنای « **همای ترانه خوان** » است ، ولی قوش ، همان « گُش » یا خوشه تخمه های زندگیست . نام دیگر هُما در ترکی ، **بوغدایتو** است ، و بوغدای ، به معنای خوشه گندم و برج سنبله است . پس بوغدایتو که هُماست

، از یکسو به معنای « **خدای خوشه** » است ، و از سوی دیگر ، به معنای « **خدای نی نواز** » است ، چون « بوغ » که پیشوند « بوغدایتو » است ، همان بوق و نی است ، و دایتو ، همان « دایتی » است . پس خدا ، خوشه و خرمن دانه هاست . همه تخمه های زندگی ، همان سیمرغست ، و این سیمرغ ، خودش ، وجود خودش را میافشاند . به عبارت دیگر ، جانان ، جانش را میافشاند ، و از جان افشانیش ، جهان ، آفریده میشود . هر جانی ، تخم وتخمه سیمرغست . **هرجانی ، همانقدر اصالت دارد که خدا** . پسوند « دایتی » ، همان « دایتی » اوستائیست ،که در انگلیسی ، **Deity** شده است . و این همان پسوند واژه « **مه ر دایه تی** » در کردیست ، که به معنای « **جوانمردی** » است . نام دیگر این درخت ، **درخت همه پزشك** ،و« **درخت دور دارنده غم** » است . پس تخمهای این درخت ، هر دردی را دوامیکنند ، و درد مرگ را هم میزداید . پس این درخت یا سیمرغ ، **درخت جاودانگی هست** . گذشته از اینکه ، تخم در فرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است ، و چون این درخت ، دارنده همه تخمهاست ، پس اصل معرفت و روشنی است . **این درخت ، هم درحت معرفت ، و هم درخت خلود هست** . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل روشنی و بینش است ، چون تخم که پیدایش یافت و روئید ، این **پیدایش گوهر را** » ، **افروختن و روشنی میگفتند** . « **روشنی** » در فرهنگ ایران ، این نیست که مارا از دین اسلام ، یا از اندیشه های غربیان و از مدرنیسمشان ، روشن سازند . بلکه **روشنی ، برای ایرانی آنست که « گوهر خود هر انسانی ، پدیدار و شکفته شود** » . روشنی آنست که از گوهر خودش ، به بینش و دانش برسد ، و خودش ، بنیادی (از بُن خودش ، از بُن فرهنگ خودش) بیندیشد . اینست که تخم این درخت ، هم اصل خود آفرینی و خود زائی است ، و هم اصل بینش و فرزانگی است . در **فرهنگ ایران** ، « **بینش و زندگی** » به هم پیوسته اند . خرد ، **تراوش جان و زندگی در گیتی است** . بینش و خرد ، از زندگی ، جدا و بریده نیست . **خرد و بینش انسان ، برای پروراندن جان ، و سامان دادن به جانهاست** . بینش و خرد ، چشمیست که از جان رُسته است ، تا جان را در

گیتی نگهبانی و پاسداری کند.

خدا ، تخمیست که گوهرش ، افشاندگیست . از این رو ، این تخمِ جان که انسان باشد ، و سیمرغ ، از خودش میافشاند ، در خود ، هم خداست ، و هم اصل بینش و فرزانگی . وچون انسان ، همگوهر خداست ، اصل جوانمردی و نثار است . این داستان را اگر کسی با حوصله و دقت ، با اندیشه « خلقت در ادیان سامی و ابراهیمی » بسنجد ، تفاوت ژرف فرهنگ ایران را، از آنها باز میشناسد . خدا ، در فرهنگ ایران ، نه خالق است ، نه مقتدر ، بلکه « عشق و مهر خود را ، در این نشان میدهد که خود را پاره پاره میکند و پخش میکند، و این ، جهان میشود. از این رو هست که « بغ » خوانده میشود. اینست که خدای ایران، به اندیشه حاکمیت بر مخلوقانش،یا قدرت ورزی مطلق برمخلوقاتش نیست،و اطاعت وتسلیم شدگی به امرهایش رااز مخلوقاتش نمیطلبد .

از انسان نمیخواهد ، تا نخستین گناه انسان ، نافرمانی از او باشد ، و پیآیند این عدم اطاعت ، طرد از بهشت یعنی از سعادت باشد . سعادت انسان را ، تابع اطاعت از قدرت خود نمیسازد . در فرهنگ ایران ، آفریدگانِ خدا ، در واقع ،کمال یابی خدا هستند . انسان و گیتی ، کمال خداست . در حالیکه در ادیان ابراهیمی ، الله و یهوه و پدر آسمانی ، پیکر یابیِ «کمال » هستند ، و انسان ، ناقص و فاسد و گناهکار . خدا ، در فرهنگ ایران ، در انسانها به کمال میرسد . خدا ، در پاشیدن تخمهایش ، که ذرات وجود خودش هستند ، خرد و نیروی آفریننده اش را در جهان پخش کرده است . خدا ، مانند تورات یا قرآن ، بینش یا زندگی جاوید را از انسانها دریغ نمیدارد . خدا ، بشرط اطاعت ، انسانها را در باغ عدن جا نمیدهد ، و بشرط نا فرمانی ، آنهارا از باغ عدن بیرون نمیکند . نام همین باغ که « عدن » باشد نیز،باقیمانده نام خدای ایرانیست . چون عدن ، همان « ادونای » است ، و نای ، همان خرّم و فرّخ و سیمرغست . « ادو نای » ، به معنای « ادوی نی نواز » است . نام نخستین ماه هخامنشیها « ادو کنشت » است . و معرب این « ادو » ، « عاد » است که در قرآن آمده است (عاد و ثمود). جائی که ادونای هست ، بهشت است . نام روز جمعه نیز که «

آدینه « باشد ، همین « ادونای » است . همین ادونای ، نام شهر آتن و خدای « آتنا » شده است ، که خدای حکمت و شهر آتن بوده است .
داستان اینکه خدا ، خود را درجهان ، پخش میکند ، درشکل دیگری نیز برای ما باقیمانده است که البته تا اندازه زیادی ، تحریف و مسخ شده است . داستان آرش کمانگیر ، داستان پخش شدن همین خداست که سپس نرینه ساخته شده است . داستان ، به اندازه ای تحریف شده است که به کلی ، معنای اصلیش ، فراموش ساخته شده است .
آرش کمانگیر ، همان « همایِ خمانی » است ، که به معنای « همای کمانی ، یا همای کمانگیر » است . در یونان ، آفرودیت ، خدای عشق ، خودش ، مردمان را عاشق نمیساخت ، بلکه اِروس Eros که همیشه همراه آفرودیت بود ، با انداختن تیر از کمانش ، مردمان را عاشق میساخت ، ولی در فرهنگ ایران ، سیمرغ ، هم آفرودیت و هم اِروس باهمست . سیمرغ هم اصل زیبائیست ، وهم اصل عاشق سازنده و عشق آفرین .
از شاهنامه میدانیم که این سیمرغ است که در کنار دریا (سیمرغ در میان دریای وورو کش فراز درخت بسیار تخمه است) ، تیر گز را به رستم میدهد ، تا برای پیکار با اسفندیار بکار ببرد . البته شرائط کار برد آن تیر را هم به رستم میگوید . در فرهنگ ایران ، جهانگیری و « جهاد برای گسترش دین » ، تحریم شده بود . و فقط مردمان حق داشتند در برابر تجاوز خواهان ، از زندگی ، دفاع کنند . از این رو به « دفاع » ، « رزمان پرهیز » میگفتند (یادگار زریران) ،که به معنای « پرهیز کردن از رزم و جنگ » است ، چون هر رزمی ، آزردن جان بطور کلیست ،که برترین گناه در فرهنگ ایرانست . در ادیان ابراهیمی ، سر باز زدن از اطاعت از یهوه و پدر آسمانی و الله ، برترین گناهست ، و در فرهنگ ایران ، آزردن جان و خرد ، برترین گناهست . در ادیان ابراهیمی ، اگر اِلاه ، امر به کشتن بکند ، باید به امر او کشت (چون فقط ، امر او مقدس است) واگر امر بدهد که خرد انسانی را باید آزرد ، باید به امر او آزرد ، ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، حقِ دادن چنین فرمانی را ندارد (جان وخرد ، اولویت در قداست دارد ، نه امر) . از این رو فتوای قتل و جهاد ، در ایران

، **فاقد هر گونه اعتباریست** . از اینرو در **قانون اساسی فرهنگشهر ، حق دادن فتوای قتل و جهاد ، و امر به معروف ، و نهی از منکر ، از همه روحانیون اسلامی گرفته میشود** . اینست که سیمرغ به رستم میگوید که اگر اسفندیار را بُکشی ، خودت هم کشته خواهی شد . این گفته در این هنگامه ، بدان معناست که از بین بردن پیروان زرتشت ، با از بین رفتن فرهنگ زنخدایان، و آئین سیمرغی (خرمدینان و ...) ، به هم گره خورده است ، چون **داستان نبرد رستم و اسفندیار** ، بازتاب تنش و کشمکش هزاره ها ، میان پیروان سیمرغ (خرمدینان ، به آفریدیها ....) و پیروان زرتشت بوده است ، و **این جنگ همیشگی درونی ایران بود که به فاجعه قادسیه انجامید** .

از سوئی ، از ابوریحان بیرونی میدانیم که این « آرمیتی » است که تیر را به « آرش کمانگیر » میدهد . در این داستان ، برای ایجاد آشتی میان توران و ایران ، و تعیین مرزی که هر دو برآن هم پیمان شوند ، آرش ، تیری میاندازد ، که **سراسر تنش در اثر این تیراندازی ، پاره پاره میشود** ، و از بین میرود . به عبارت دیگر ، از سراسر تنش ، **ایران ویج** ، پیدایش می یابد . این داستان ، همان گوهر افشاننده سیمرغ را مینماید . یکی دیگر از تصاویر سیمرغ ، **ابر سیاه افشاننده** است ، که با باران و برق (اخگر آتش) **تن خودش را** پاره پاره کرده ، فرو میریزد . از اینجاست که واژه « **مغ = مگا = میغ + مغان و مجوس** » به وجود آمده است . این تصاویر ، همه بیانِ اندیشه عشقند ،**که سراسر وجود خودش را در شادی و لبریزی ، نثار میکند . خدا در فرهنگ ایران** ، مهر میورزد ، **چون از هستی و گوهر خودش ، جهان و انسان را میسازد و نثار کردن ، چون لبریزی وجود اوست ، شادی اوست** . هستیِ گیتی ، روندِ مهر ورزی خداست . این مفهوم مهر ، بکلی با مفهوم « محبت » در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق دارد . محبت این اِلاهان ، به هیچ روی ، به آن نمیکشد که جهان را از سرشت و گوهر و ذات خود بسازند . اینکه **اهورامزدا** در داتستان دینیک (مقاله یکم اساطیر عفیفی) ، جهان را از تن خود میآفریند ، بیان اندیشه مهر و جوانمردی و رادی است . مهر ، میآمیزد . مهر

، در فرهنگ ایران فقط معنا دارد ، **اگر خدا ، خودش گیتی شود** ، و جهان ، « آمیخته خدا باشد » ، و گرنه ، مهر نیست . بدینسان **خدای ایران ، مالکِ آفریدگان نیست ، حاکم بر آفریدگان نیست ، خالق آفریدگان نیست** . با تصویرِ الله و پدر آسمانی و یهوه ، که مالک و خالق جهانند ، تصویر همسانی نیز از « انسان » در این ادیان داریم . انسان هم ، دست نشانده یهوه و پدر آسمانی و الله ، در مالکیت و اقتدار هست . یهوه و الله ، انسان را خلیفه خود ، در حکومترانی و قدرت ورزی و مالکیت میکنند . گذشته از پیآیندهای خطرناک این اندیشه ، در گستره سیاست ، پیآیند های آن ، در همان نفس و طبیعتِ خود انسان نیز پدیدار میشود . انسان به دوبخش از هم جدا ، شکافته میشود ، بخش حاکم ، که روح باشد ، و بخش محکوم که تن ونفس باشد . به عبارت دیگر ، انسان هم مانند این الاهان ، در گوهرش ، خود پرست است . هر انسانی مانند الله و یهوه ، به فکر یافتن مالکیت ، و دست یافتن به قدرت مطلق است . هر انسانی ، مانند یهوه و الله ، در نهان آرزو میکند که خودش همانگونه ، قدرت و مالکیت داشته باشد که الله و یهوه . او رابطه مالکیت و قدرت ، با امیال و سوائقش ، حتا با کل وجودش دارد . او مالک خودش هست . اینست که در این چهار چوبه فکری ، کوچکترین کاری که برای دیگران میکند ، این کار ، همیشه « **از خود گذشتگی** » است ، همیشه « **قربانی‌کردن خود** » است . « خود » ، از حق مالکیت به خود نمیگذرد . اینست که هرکار نیکی ، یک گونه « **ذبح مقدس خود** » میشود . همیشه انسان در « از خود گذشتن » ، درد و عذاب میبرد ، و سپس ازکار نیکی که کرده ، پشیمان میشود . چون برضد ملک و قدرت خود ، کار کرده است . در این جهان بینی ، انسان هست ، تا وقتی مالکیت و قدرت دارد . **در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، هنگامی « احساس هستی میکنند » ، که خود را در شادی و لبریزی اشان ، می بخشند و نثار میکنند ، و از این جانفشانی خود ، شاد میشوند** ، نه برای پاداشی که سپس دریافت خواهند کرد . می بینیم که در فارسی ، « **شادباش** » ، به معنای عطا و بخشش و نثار است . این شادشدن و شاد بودن در نثار کردن ، از همین گوهر خدای ایران میآید ، که در افشاندن خود به هر انسانی

، گوهرخود را در شادی بخشیده است . می بینیم که خدا ، **بینشش را می بخشد . رادی در بینش ، گوهر اوست** . در ازاء دادن بینش خود ، یا خرد خود به انسان ، حاکمیت براو ، و تابعیت اورا از خود ، نمیخواهد . رادی و جوانمردی ، ایجاد رابطهِ حاکمیت + تابعیت نمیکند . درست همین « **شادباش** » نام خدائیست که « **ارشتاد** » نام دارد ، و نام روز ۲۶ است . این روز ، چهره ایثار و نثار خدا در فرهنگ ایرانست . نثار، در شادی است ، نه در از خود گذشتگی .
خدا ، گوهر و تخم انسانها و جانها را میافشاند . از آنجا که تخم ، سرچشمه پیدایش و روشنی و بینش است، خدا (=خوشه) ، اصل زایندگی بینش خود را ، درجانها و مردمان ، پخش میکند . **خرد خدا ، خوشه ایست که در پخش شدن ، تخمه های این خوشه ، خرد انسانها میشود . مجموعه خرد انسانها ، خوشهِ خرد خداست** . اینست که هم خدا ، وهم انسان ، با بینش ، رابطه « رادی» دارند . دادن بینش ، هیچگونه ، رابطه تابعیتی ، با دهنده بینش و دانش ، ایجاد نمیکند . **خدا ، با دادن بینش به انسانها ، حق حاکمیت بر انسانها پیدا نمیکند** . خدا و پیامبرانش ، آموزگار بینش و دانش نیستند ، تا حق حاکمیت و راهبری همیشگی داشته باشند ، بلکه در بینش و دانش ، جوانمردند . خدا، تخم های بینش خود را ، در دل مردم میکارد ، تا از زمینِ هستی خودانسانها ، بروید . **خدا ، نطفه هستی خود را ، در زهدان مردمان میاندازد ، تا خود مردمان ،کودك حقیقتشان را بزایند . این پدیده را در فرهنگ ایران ، « دین » می نامیدند . راد و « رد** » که در واقع یك واژه اند ، هم به معنای « بینش و فرزانگی و دانش » هستند ، و هم به معنای « جوانمردی » . علت هم اینست که انسان یا خدا ، تخم بینش و دانشش را به دیگران می بخشد . با انتقال تخم دانشش ، رابطه حاکمیت بر دیگران ، پیدا نمیکند ، بلکه انسان ، زهدان پرورش خدا ، و کمال یابی خدا میگردد . **الله ، در آموختنِ « علم » به انسانها ، بواسطه رسولانش ، حاکمیت بر مردمان پیدا میکند** . محمد در قرآن ، آموزه انبیاء و امر ونهیِ خود را « علم » میداند ، و انسان، خودش بی علم ، یا کم علمست ، و این انبیاء در

اثر آموختن علم الله به مردمان ، حق حاکمیت برمردمان پیدا میکنند ، چون مردمان بی علم ، باید از علم الله ، پیروی کنند . چنانچه قرآن مملو از این عباراتست . و ما او تیتم من العلم الا قلیلا (سوره الاسراء) یا قال انما العلم عندالله (سوره الاحقاف) و علمناه من لدنا علما . الله ، تخم علمش را ، تخم خردش را ، مانند خدای ایران ، در پخش کردن وجودش در انسانها ، در وجود انسانها ، پخش نمیکند ، تا در زمین وجود انسانها ، بروید و نیاز به چنین رابطه حاکمیت الله و رسولان ، و تابعیت مردمان از آنها نباشد .

در فرهنگ ایران ، خدا ، کسی را بر نمیگزیند که خودش را یا پیامش را ، فقط به او هدیه بدهد . این اندیشه ، برضد « **اصل برابری آفریننده با آفریده** » است که شالوده « **اندیشه برابری بطور کلی** » در فرهنگ است . همه جانها ، جانِ افشانده از خوداو هستند . همه خردها ، خرد افشانده از خود او هستند . همه بینش ها و خردها ، خرد و بینش خود او هستند . **خرد انسان ، همان اندازه اصالت دارد که خردِ خدا . خرد خدا ، خوشه خردهای انسانهاست** . اینست که فرهنگ ایران ، وارونه یهوه و الله ، به انسان ، حاکمیت بر انسان و جانوران و طبیعت نمیدهد . در هرمزد یشت ، که یشتی در اوستا است که موبدان زرتشتی سپس تصنیف کرده اند ، دیده میشود که نام یکم اهورامزدا ، « دانا » است ، و نام دومش « راد » است . آنها این دونام را از هم جدا میسازند . در حالیکه این دونام ، یا دوفروزه اهورامزدا ، از هم جدا ناپذیرند . دانائی و رادی ، باهم یگانه و آمیخته اند ، و هیچکدام بر دیگری اولویت ندارد ، و هردو باهم ، صفت نخستین اهورامزدایند . **دانائی خدا ، فقط گوهر رادی دارد** . در داستان ضحاک در شاهنامه است که میتوان دید که برای **نخستین بار** ، اندیشه دانش ، از رادی ، جدا ساخته میشود . **انتقال دادن دانش ، علت ایجاد رابطه « حاکمیت + تابعیت » میگردد . اهریمن** بواسطه آنکه دانش به ضحاک میآموزد ، حاکم برضحاک ، و ضحاک ، تابع اهریمن میگردد . این جالب است که این اهریمنست که نخستین بار ، برای انتقال دانش ، پیمان حاکمیت خود ، و تابعیت ضحاک را می بندد . این برضد فرهنگ ایران بوده است . در حالیکه این رابطه که در فرهنگ ایران ، اهریمنی شناخته

شده است ، **شالوده ادیان ابراهیمی قرار میگیرد** . در واقع ادیان ابراهیمی، برای ایرانیان ، دین بحساب نمیآمیدند ، چون خدا ، برای انتقال دانشش ، پیمان حاکمیت برانسان ، و تابعیت انسان از خدا نمی بندد . خدا ، فقط خودش را که تخم جان وخرد است ، در انسان میکارد و میافشاند .

به سخن دیگر ، **دانش و تخصص و خبرگی موبد یا آخوند ، به آنها ، حق حاکمیت بر مردمان را نمیدهد** . حتا حق حاکمیت ، به علمی هم نمیدهد که به خدا یا الله نسبت داده میشود . چون افشاندن دانش و بسخن بهتر ، افشاندن تخم دانش یا « تخم خرد خدا »، که رادی است » ، برضد چنین حاکمیتی است . **افشاندن تخم دانش وخرد ، در رادی که « افشاندن جان » باشد ، صورت میگیرد** ، ریشه در مهر دارد ، نه در قدرت . **خرد ، چشمِ جان ، برای پاسداری از جان و زندگی در گیتی است** . خدا ، خود را میبخشد تا گیتی بشود ، چون دراین افشاندن ، مهرش را واقعیت میدهد . موبدان ، برای آنکه اهورامزدا را ، خدای قدرت و حکومتگر بسازند ، این تحریفات را به معانی اصطلاحات داده اند . « **اهوره** »، که همان « اوره » باشد ، « ابر » است . ابر و آسمان ابری ، سیمرغ افشاننده و جوانمرد بود . « **اهوره** » ، **اصل رادی و جوانمردیست** . پیشوند « **مزدا** » که « مز » هست ، همان ماه است ، که نام دیگرش در هزوارش « **بینا** » است (یونکر)، و در الفهرست دیده میشود که ماه ، همان سین و سیمرغ است . چون ماه ، مجموعه و خوشه تخمهای زندگانست ، از این رو ، ماه ، اصل بینش ، و اصل قداست جان بوده است ، و پسوند « دا » در « مزدا » ، دارای معانی گوناگون است . از جمله ۱- شیردهنده و ۲- اندیشنده است ، و چون همه تخمهای جان ، از ماه به زمین افشانده میشد ، از این رو اهورامزدا ، همان سیمرغ یا همان خرّم بود ، که در آموزه زرتشت ، این خدا ، چهره تازه ای به خود گرفته بود . یك معنای **اهوره مزدا** ، « **افشانندگی بینش** » یا « افشاننده تخمهای ماه ، یا **تخمهای بینش و و روشنی وزندگی، یا افشاننده تخمهای سیمرغ** » **است** ، و ترجمه آن به « **سرور دانا** » **به کلی برضد فرهنگ ایران است . به همین علت پدر رستم فرّخزاد ، فرّخ**

هرمز نامیده میشد ، **چون فرّخ = خرّم = اهورامزدا** بود . و لی موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را غیر از فرّخ و یا خرّم ، میساختند .
از این رو ، اهورامزدا ، در اصل، خدای جوانمردی بود که تخم و آب را فرو میافشاند . پیکر خودش ، جهان میشد . اهوره مزدا ، یك رفورم یا اصلاح اخلاقی در فرهنگ سیمرغی بود . ولی موبدان ، آنرا در ضدیت با **سیمرغ = خرّم = فرّخ** ، تفسیر و تأویل کردند ، و این اشتباه بزرگ ، مایه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ ایران شد . همین ضدیت ، که **ضدیت اسفندیار با** رستم باشد ، علت العلل شکست ایران از اعراب و اسلام گردید . جامعه ایرانی ، برعکس **سکوت مطلق تاریخ** ، در این باره ، دریك جنگ همیشگی دو برادر دشمن شده ، از هم شکافته شده بود . **یکی زرتشتیان ، و یکی زنخدایان** که در هر منطقه ای ، بنام دیگر نامیده میشدند ، ولی در اصل ، همه ، یکی بودند . فرهنگ ایران ، بدون برآیند « فرهنگ زنخدائی » ، ناپایدار و ناتمام است ، و نمیتواند سرپای خود استوار بایستد . **گاتای زرتشت** ، فقط بر زمینه **فرهنگ زنخدائی + سیمرغی** ایران ، واجد معنا یِ غنی و ژرف و پویا میگردد . و هم از این رو ، کوشش امروزه **زرتشتیان** ، برای زنده ساختن آموزه زرتشت ، بدون داشتن این **زمینه فرهنگی زنخدائی + سیمرغی + خرمدینی** ، جنبشی است که از همان آغاز ، محکوم به سترونی است . **فردوسی و عطار و مولوی و حافظ را ، فقط بر زمینه همین « فرهنگ زنخدائی ایران » میتوان دریافت ، چون آنها ، امتداد دهنده همان فرهنگند .**
آموزه زرتشت ، در اثر آنکه موبدان ، آنرا در دوره ساسانیان ، بکلی از این زمینه فرهنگی جدا ساختند و به ضدیت با آن پرداختند ، در فرهنگ ایران ، پس از چیرگی اسلام ، از جنبش و گسترش و نفوذ فرو ماندند ، و به کلی خشك و نازا شدند .

رستم **فرّخزاد** که سردار ایران در قادسیه بود ، چنانچه از نامش و نام پدرش (فرّخ یا فرّخ هرمز) میتوان دید ، خرّمدین بوده است . پدرش را که سپهبد خراسان بود ، آزرمیدخت پادشاه ساسانی کشته بود، و همین رستم فرّخزاد است که به مداین آمد و دستور داد که میل به چشم آزرمیدخت بکشند . پدر

رستم فرّخزاد ، از آزرمیدخت خواستگاری کرده بود . این زناشوئی ، سبب میشد که حکومت از دست موبدان زرتشتی و ساسانیان بیرون رود ، و باز خرّمدینان (پیروان زنخدائی) به حکومت ایران ، دست یابند . اینست که موبدان ، توطئه کردند تا آزرمیدخت ، فرّخ هرمز را به مداین فرا خواند ، و با خیانت ، او را به قتل برساند و در میدان شهر بیندازد . چنین کسی از روی ناچاری ، به جنگ اعراب فرستاده میشود که در ته دلش میخواهد حکومت ساسانی را براندازد و طومار قدرت موبدان زرتشتی را درهم پیچد ! از سوی دیگر ، عمر ، سعدبن وقاص را که مردی مریض حال بود با « **سلمان فارسی** » به قادسیه روانه میکند . سلمان ، پیشآهنگ لشگر اسلام (تاریخ کامل) و مغز نقشه کش جنگ است . این مرد ، چنانچه از نامش پیداست ، نام سیمرغ را دارد . « سلم » در اصل همان **sairima** سه + ریما ، سه شاخ یا سه نای بوده است . سلمانی هنزهم نام ریش تراش و سرتراش است ، چون سلمانی با « نی » سرو روی را میتراشد و می آراید . هنوز در بلوچی به سلمانی ، **نائی** میگویند . نام این خدارا که « سلم » باشد ، برخی از قبائل عرب به خود داده بودند ، چون این خدارا میپرستیدند . سلم که همان **sairima** باشد ، نام برادر ایرج و تور است . مزدکیها نیز خرّمدین بوده اند (الفهرست) . نام زن مزدك ، خرّمه بوده است (سیاست نامه) . خرمدینان در حکومت ساسانیان زیر فشار بودند ، چون همیشه درصدد برانداختن رژیم ساسانی و قدرترانی موبدان زرتشتی بوده اند . از این رو ، سلمان خرّمدین ، به عربستان فرار کرده است ، و در محمد ، مردی را یافته است که با دینش میتواند اعراب را دریك سپاه ، متحد سازد ، و حکومت ساسانی را براندازد . اکنون در قادسیه ، **این دو ایرانی خرّمدین که یك هدف و غایت دارند ، باهم روبرو** میشوند ، و به حتم در فرصت کافی که داشتند ، بارها همدیگر را درآنجا دیده اند ، و باهم رایزنی کرده اند . تاریخهای اسلامی ، در باره رویداد قادسیه ، درباره این برخوردها ، خاموش میمانند . بویژه که طبری ، که ایرانی بوده است ، خطر نام بردن سلمان را در این رویداد ، میدانسته است ، و دراین باره به کلی خاموش میماند . چون روز دوم ، ناگهان همه دیلمی ها و افسران پادگانهای ایران ،که همه خرمدین بوده اند ، بدون اینکه اسلام آورده باشند ،

به قشون اعراب می پیوندند (تاریخ طبری) . این فقط با توطئه سلمان و فرّخزاد باهم ، که همدین آنها بوده اند ، ممکن گردیده است . اینها حقایقی است که مسکوت گذارده میشود ، تا از فتح اعراب (که هنوز اکثریتشان مسلمان نبودند) یك « غلبه اسلام بر امپراطوری ایران ، و غلبه دین اسلام بر فرهنگ ایران » درآورده شود ! کشته شدن رستم فرّخزاد هم ، یك توطئه بوده است . مقصود از این روایت کوتاه ، آنست که دیده شود که « جنگ رستم و اسفندیار » که در واقع ، پایان « شاهنامه اسطوره ای » است ، بیان این فاجعه بزرگ فرهنگ و تاریخ ایرانست ،که در هیچ تاریخی ، نامی از آن نیز برده نمیشود . همانسان « بهمن نامه » ، گردِ این تنش و کشمکش بزرگ فرهنگ و تاریخ ایران میچرخد ، که امروزه در بررسیها ،کوچکترین اهمیتی به آن داده نمیشود . اینها همه زیر سر تحریفات موبدان زرتشتی بود ،که آموزه زرتشت را که اصلاحی در فرهنگ سیمرغی بود ، تبدیل به آموزه ای برضد آن کردند ، و جامعه ایران را هزاره ها از هم شکافتند ، و نابرابری طبقاتی را پروردند و حقانیت حکومت را بر اصل « ترویج دین زرتشت » گذاردند ، که برضد اندیشه سیاسی ایران بود ، که همه ادیان را در زیر یك خیمه جمع میکرد . آنچه را ما امروزه « مغز فرهنگ ایران » میدانیم ، امتداد همین فرهنگ سیمرغیست ، که برآیند های گوناگونش ، در آثار عطار و فردوسی و حافظ و مولوی و جنبش جوانمردان و عرفان باقی مانده و پرورده شده است . اکنون برماست که این گونه برخورد با آموزه زرتشت و خرمدینان را کنار بگذاریم ، و آنهارا باز به هم بپیوندیم تا به فرهنگ زنده و پویا و زیبای نخستین دست یابیم . خرمدینان یا سیمرغیان ، « جوانمردی و بینش » را دو برآیند جدا ناپذیر از هم میدانستند . وپیآمد مستقیم این اندیشه ، آن بود که دانش مقدسی نیست که در دسترس انحصاری موبدان یا شاهان باشد ، که به آنها حق حاکمیت برمردمان را بدهد . موبدان میترائیسم در آغاز ، و سپس الهیات زرتشتی ، این آمیختگی « جوانمردی و بینش » را از هم بریدند . به همین علت ، الهیات زرتشتی ، دانائی را از رادی برید ، و فروزه دوم اهورامزدا ساخت . پدیده جوانمردی ، تنها یك اصل اخلاقی خالص نبود ، بلکه سراسر فرهنگ ایران ، و فرهنگ سیاسی ایران را معین میساخت .

جوانمردی ، برضد اندیشهِ « حاکمیت الهی ، حاکمیت موبدان ، حاکمیت شاهان » بود . خردهای انسانها ، تخمه های خردند که وقتی یك خوشهِ به هم پیوسته شدند ، خردِ خدا میشوند . خدا ، خوشه خردهائیست که خود را در انسانها ، افشانده است . با کمی دقت در این اندیشه ، بدیهی (از خود روشن) میگردد که **فرهنگ ایران ، به کلی برضد اندیشه هائی ، بنام حاکمیت الهی یا حاکمیت موبدان یا حاکمیت شاهان بوده است** . اینست که در تاریخ ما ، این قدرتها ، برضد فرهنگ ایران جنگیده اند ، و آنرا تا توانسته اند ، تحریف و مسخ کرده اند . ما باید معنای تنگی را که امروزه از جوانمردی یا رادی داریم ، دور بیندازیم ، تا گسترهِ پدیده جوانمردی را ، در سیاست و اقتصاد و اخلاق و حقوق و آموزش و پرورش و « تسامح دینی و سیاسی و اندیشگی » در یابیم .

امروزه ، خودِ واژه « جوانمردی » ، همه را گرفتار اشتباه میسازد . همه می پندارندکه جوانمردی ، با مردی یعنی « نرینگی » و با جنس نرینه کار دارد . ولی درست معنای اصلیش ، وارونه این پنداشت بوده است . جوانمردی ، با پدیده زائیدن و روئیدن کار داشته است . زائیدن و شیردادن ، افشاندنِ جان بوده است . هنوز هم به شیر ، جان حیوان میگویند (برهان قاطع) . همچنین ، خوشه ، افشاندن گیاه بوده است . در کردی دیده میشود که « **مردی** » هم ، همان معنای جوانمردی را دارد . در کردی به جوانمردی ، « **مه ر دایه تی** » گفته میشود . این دایه است که خون خودش را تبدیل به شیر میکند ، و شیری که از گوهر وجودش جوشیده ، به همه کودکان جهان میدهد ، واین جوانمردی است . در واقع واژه « مردی » در اصل مرکب از « **مر + دی** » بوده است، و پسوند «دی » ، همان دین و دایه ودیو (زنخدا) است . به ویژه که روز **۲۳** هرماه که روز « **دی** » است ، نزد مردم به « **جانفزا** » معروف بوده است (برهان قاطع) . « مر » ، معانی گوناگون دارد . این همان واژه است که در عربستان ، در شکل های « سیمر + سیمره + سیمران » ، نام دیگرِ عزّی (اوز= نای) زنخدای بزرگ مکّه بوده است (سه درخت شوره گز= سه + مر) . و بنا بر ناظم الاطبا، « مر » ، معنای « **دوست و یار** » هم دارد ، و

پیشوند « مر سپند یا مار اسفند » است که چهره ای از زنخدا « خرّم= فرّخ » است . البته دارای معانی « غار و گو سپند » هم هست ، که در اصل دارای معنایِ « سرچشمه نوزائی » است ، چون غار ، « سرچشمه آفرینش » بوده است . همچنین گوسپند ، که امروزه نام جانوربی آزاریست ، « گئو + سپنتا » است ، که برابر با همان « مر+ سپند » نام روز ۲۹ هرماهیست که همان خرّم باشد ، که خوشه و مجموعه همه جانهای بی آزار میباشد (جانان) . پس « مردی = مر+ دی = مَر + دایتی » همه ، نامهای این خدایند که جان خود را درگیتی میافشاند . در اوستا ، به پستان fshtaane گفته میشود . که به معنای « دهانه افشاننده » است ، و پیشوند « فش » ، همان واژهِ افشاندن است . پستان ، چشمه افشاندن شیر است .همانسان در هزوارش پسانتن pashonitan به معنای افشاندن است . در واقع این واژه هم ، معنای « زائیدن » و هم معنای « افشاندن » را داشته است ، چنانچه هنوز نیز در شوشتری ، « پسه » به معنای « باسن » است . در کردی « پسانك » ، به معنای بچه است ، و در سکزی (سیستانی) پس ، به معنای شرمگاه زن است .

در روزگار کهن ، برای ساختن مفهوم یا تصویر کلی ، همه « گیاهان یا جانوران همانند » را در یك تصویر جمع میکردند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در شکل یك گرگ بود . اصل بی آزاری ، مجموعه جانوران بی آزار ، در یك گاو + یا در یك اسپ + یا در یك گوسپند + یا دریك خرگوش بود . اینست که در یشتها ، درواسپ ، همان « گُش » است . یا در یادگار زرریران دیده میشود که اسپ زریر ، همانند سیمرغست . در واقع رخش ، اسب رستم نیز ، از آنجا که رخش به رنگین کمان گفته میشود ، و رنگین کمان ، همان « سن یا سیمرغ » است ، پس رستم هم سوار بر سیمرغست . همینسان « مجموعه شیرهای جهان » در یك رود که « رود وَه دایتی » خوانده میشود ، جمع شده است . این رود را در سانسکریت ، « خشه رودا » میگویند که به معنای « رود شیر » باشد . خشیر و اخشیر و اشیر ، و خشه و « اشه » همین شیر ، یا جان همه زندگان است . ما از شاهنامه میدانیم که سیمرغ ، دایه زال ، و همچنین دایه رستم است ، چون دایه یا تایه ، هم دهندهِ شیر است ، و هم قابله و ماما ، یا زایاننده کودك . سیمرغ ، شیر به زال میدهد ، و اورا میپرورد و رستم را میزایاند . خدا در

فرهنگ ایران ، دو چهره دارد : ۱- یکی نی نواز و موسیقی زن و مطرب یا طربساز و جشن ساز است و ۲- دیگر ، دایه است که زاینده و شیردهنده باشد . اینست که می بینیم که نام روز یکم هر ماه ، نزد مردم ، « **جشن ساز** » نامیده میشده است (برهان قاطع) . خرّم و فرّخ و ریم ، که نامهای گوناگون نخستین روز هستند ، گوهرشان ، « جشن ساختن برای جهانیان » است . **خویشکاری خدای ایران ، جشن سازیست ، نه امرکردن و نهی کردن** . گل این روز که یاسمین باشد ، در عربی ، « **عشبه** » خوانده میشود که همان « **اش + به** » باشد . یعنی « شیرِ به » . و این همان ویژگی **دایگی** این خداست .

بیا ای مادر عشرت به خانه که جانرا خوش زمادر میتوان کرد مولوی

ای شه و سلطان من **ای طربستان من**

در حرم جان ما ، برچه رسیدی؟ بگو مولوی

سپس ، نام همین روز را ، « اهورامزدا » کردند . پس **خویشکاری اهورامزدا هم جشن سازی است** ، چنانکه هفده سرود گاتا را ، در میان « یسناها » جای داده اند ، و یسنا و یسن ، همان واژه « جشن » است . اینست که موبدان زرتشتی، به پنج روز پایان سال ، که **تخم آفرینش** بوده است ، سپس ، نامهای پنج بخش گاتا را دادند ، و این ، به معنای آنست که **جهان ، از سرودهایِ جشن آفرین ، پیدایش می یابد** . خدایان ایران ، نیامده اند ، تا بر مخلوقات و برانسانها ، باقدرت ، **حکومت کنند** و امرونهی بکنند ، بلکه آمده اند ، با موسیقی و باسرود و با گاتا و با یسناها و با یشت ها ، برای مردم جشن بسازند . مردم را همیشه شاد کنند .

تو قانون شادی به عالم نهادی

چها بخش کردی ، چه درها که سُفتی مولوی

اهورامزدا ، امر ، به خلق جهان نمیکند ، و مانند الله ، « کُن » نمیگوید ، تا فیکون بشود ، بلکه سرود جشن میسراید ، و نی مینوازد و از این سرود جشن است که جهان ، زاده میشود ، و میروید . سرود ، واژه ای بوده است که به « آهنگ نی» میگفته اند ، چنانکه در پهلوی « **نی سرائی** » ، به معنای نی نواختن است (ماك کینزی) . **فطرت جهان** ، « **موسیقی و کشش** »

است ، نه « امر و نهی ، که نماد قدرتند » . اینکه در شنیدنِ موسیقی ، و شادی و سرخوشی و دست افشانی ، انسان ، جوانمرد (افشاننده) میشود ، بهترین گواه براین پیوند ، اشعار فراوان مولوی بلخی است که شیر از پستان همین خدا در بلخ ، که شاد و نوشاد خوانده میشد ، مکیده است . خویشکاری خدای ایران ، سرودن و نواختن نی و جشن سازیست ، تا دل همه را به خوشی و خرّمی برباید و بکشد . کارموسیقی ، کشش است . اصطلاح « رهبری کردن » در فرهنگ ایران ، « تبیدن » یعنی « نی نواختن» بوده است ، چون فرهنگ ایران ، گوهر جهان آرائی (= سیاست) را ، کشش با نوای نازك نای ، یا با موسیقی میدانسته است . ونی نواختن ، همان « جشن سازی » است . خویشکاری ِحکومت ، ساختن جشن همگانی در زندگی در گیتی هست . حکومت ، اگر به زور و قهر و پرخاش و تهدید دست یازد ، حقانیت خود را از دست میدهد . حکومت ، تا روزی حقانیت به جهان آرائی دارد ، که فقط از روشهای « کششی » بهره ببرد . به همین علت ، کار برد گفتار که « سرووا » نامیده میشد ، و به معنای « آوای سرو ، یا شاخ و نی » است ، یك روش کششی است . یك چهره دیگر خدا در فرهنگ ایران ، « دایه » است ، که به همه ، از پستان خود ، شیر میدهد ، و با نوشیدن شیر از پستان او ، همه همگوهر باهم ، و با او میشوند (همه باهم برابر میشوند). ودراین دونقش و دو چهره ، خدا ، نقش افشانندگی ، یعنی جوانمردی و رادی را باز میکند . از این رو « مردی » ، با نرینگی کار ندارد ، بلکه واژه مرکبی است از « مه ر » و « دی » که نام این زنخدا . « مردی » ، واژه ایست همانند ، « مراسپند » ، یا « مر دایتی » یا « مر سین » که به « مورد » گفته میشود ، که اینهمانی با خدای نخستین روز دارد . نام دیگر ماه دی که ماه دهم باشد ، در آثار الباقیه ، خرّم است . و جشن خرّم روز ، در ماه دی ، جشن دموکراسی در ایران بوده است (نخستین هفته دسامبر ، چون دسامبر هم در گذشته ، ماه دهم بوده است) . این جشن در ایران ، هزاره ها جشنی بوده است که حکام و رهبران و شاهان با مردمان ، بیرون از شهر ، بدون هیچ حاجب و پرده داری برسریك سفره می نشسته اند ، و اعتراف به آن میکرده اند

که ما برابر با شما و برادر شما هستیم ، و فقط چیزی را اجراء میکنیم که شما میخواهید . این جشن در ایران ، پیشینه شش هزارساله داشته است . حالا میگویند که ما در ایران ، پیشینه دموکراسی نداریم . این در تاریخ ماست که موبدان ، پیشینه دموکراسی را محو و نابود ساخته اند . ولی همین جشنها ، بهترین گواه بر پیدایش و یادبود دموکراسی بوده است . پس « مه ر دایه تی » درکردی ، و « مردی » در فارسی ، ترکیب دو واژه « مر + دی » است ، ومر ، در اصل ، نیروی نوشوی و نوزائی و فرشکرد بوده است . چنانکه « مار » که هر سال ، پوست میاندازد ، زندگی تازه می یابد . یا « مر » به غار گفته میشود که در روزگار کهن ، جایگاه آفرینش از نو شمرده میشده است ، به همین علت ، نیایشگاههای سیمرغیان ، فراز کوه بوده است ، و به همین علت ، هخامنشیها جسد خود را در غاری که در فراز کوه ساخته اند ، دفن کرده اند . نام دیگر همین خدا که خرّم است ، مار اسپند یا مر اسفند بوده است . روز بیست و هشتم (بنا بر آثار الباقیه) ، « رام جیت » و روز بیست و نهم ، ماراسفند که همان خرّم باشد ، و روز سی ام ، « به روز » یا بهرام بوده است . و این سه روز پایان ماه ، یایا پایان زمان ، خوشه ایست که برفراز درخت زمان ، روئیده است ، و خوشه ، نشان سرشاری و افشانندگی و جشن و سور است . **کمال ، جائیست که وجود ، افشاننده و جوانمرد و راد میشود** . این ویژگی « مر= مار » را موبدان زرتشتی که اهورامزدا را اصل روشنائی ، و دشمن وضد تاریکی ساختند ، زشت و خوار ساختند ، چون « مار » ، جانور سوراخ زی است ، و در تاریکی می بیند . این تصویر موبدان ، به کلی با تصویر زرتشت از اهورامزدا و از تاریکی و روشنی ، فرق دارد . این بود که برپایه این الهیات ، مار ، نه تنها جانور اهریمنی شد ، بلکه اینهمانی با اهریمن پیداکرد . و همین تصویر مار است که به تورات انتقال پیدا کرده است ، چون در تورات ، در داستان آدم و حوا ، مار ، همان ابلیس است ، و معنای عربی « ابلیس » ، بخوبی مینماید که این تصویر از کجا آمده است . چون « ابلیس » در عربی و متون اسلامی ، به معنای « **مهتر پریان** » است (مقدمة الادب خوارزمی). و همین خرّم یا مار اسپند است ، که مهتر پریان ، زنخدای ایران میباشد . این مهتر پریان ، این خرّم ، و این رام است که با موسیقی ، با کششی که نوای نای

دارد ، روان انسانهارا میکشند و رهبری میکنند . **این اصل کشش** ، نزد الاهان مقتدر (یهوه و پدر آسمانی و الله) که اِلاهانِ **اراده وقدرت و خشم** بودند ، زشت وخوار شمرده شد . این بود که « **کشش** » ، به معنای « **فریب و اغواگری و جادوگری و افسونگری** » ، زشت و **تباه و محکوم ساخته شد** . « کششِ طبیعی و فطری انسان به بنیش و جاودانگی » ، « اغواشدن و فریفتن به بینش و جاودانگی » گردید .
« آدم » ، کشش طبیعی و فطری به بینش و جاودانگی ندارد ، بلکه از « مهتر پریان = مار » ، بدانها ، « فریفته و اغوا » میشود . بدینسان با این تحریف ، بنیاد ادیان ابراهیمی نهاده شد . سخن (گفتار= سرووا) که نوای نی است ، باید ویژگی کششی داشته باشد ، تا با فطرت و طبیعت لطیف انسان ، بخواند . سخن ، نباید تهدید و امر و نهی باشد . از این پس ، « **کلمه اِلاه** » ، بیان قدرت و اراده و حاکمیت و اجبار میگردد ، و گوهر کششی خود را از دست میدهد . کلمه اِلاه ، دیگر ، سرود و نوائی نیست که انسان با رغبت فطری ، بر آهنگِ شاد آن ، پای کوبی و دست افشانی کند ، بلکه باید برغم اکراه فطری و طبیعی خود ، آن کلمات را بر سوائق و امیال و غرائز و خواستهای خود ، غلبه دهد و تحمیل کند ، و به سخنی دیگر ، با نفس اماره خود جهاد کند . در فرهنگ ایران ، انسان (جمشید) که فرزند سیمرغ یا دایه جهان بود ، شیر را از پستان (اصل افشاننده و جوانمردی) او مینوشید ، و فرزانه و دانا میشد . شیره وجود خدا ، در انسان مکیده و گوارده میشد ، و تحول به بینش و جاودانگی می یافت . رابطه انسان و خدا ، و دست یابی به بینش و جاودانگی ، در فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه با این رابطه در اسلام و درسایر ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . حتا فرق کلی با تصویر انسان در فرهنگ یونان دارد ، که زئوس ، آتش معرفت را از انسانها دریغ میدارد ، و پرومتئوس آنرا از بارگاه اولومپ از خدایان ، برای انسانها ، میدزدد ، و زئوس ، پرومتئوس را با شدید ترین عذابها کیفر میدهد . « بینش » در فرهنگ ایران ، در اثر « نوشیدن شیر از پستان خدا » در وجود خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، دایه انسان است . اینست که تصویرِ « **روه دایهِ به** ، یا **رود وَه دایتی** » به وجود آمد ، که در آن « شیر عشق دایهِ کل جهان » ، روان است ، که سرچشمه همه بینشها ،

سرچشمه پیدایش بهمن ، یا « خردِ بِه » روانست . هنگامی تخم وجود انسان از آب این رود آبیاری شد ، خرد به یا بهمن از انسان پیدایش می یابد . با نوشیدن از این رود شیر است ، که انسان در بینش ، بجائی میرسد که « در انجمن خدایان ، همپرس خدایان » میگردد . از این رو ، این رود ، رود وَه دایتی ، رود دایه بِه خوانده میشود . « بِه ، یا وهو » ، فقط و فقط ، فروزه « بُن کیهان و بُن انسان » بوده است . چون هم بهرام ، « روز به » خوانده میشود و هم روز یکم که روز خرّم باشد ، **اشه به** (اشم وهو) خوانده میشده است ، و هم وهومن که روز دوم باشد ، مینوی وهو، یا مینوی به است . یکی روز به ، و دیگری اشه به و سدیگر مینوی به است ، و این سه ، بُن کیهانند .

پس ، **اصل جهان و بُنِ انسان ، اصل افشانندگی و جوانمردی یا اصل رادی است** . نامهای فتوت (فتی= پت = پیت) و کرامت (کرمه) در عربی نیز ، از نامهای همین خدا هستند . جوانمردی و افشاندگی ، قطب جهان است ، چون « بهی » ، به معنای قطب است (تحفه حکیم موءمن) . و جوانمردی ، به معنای ، پخش کردن گوهر خود ، و ساختن گیتی ، از هستی خود هست ، و این روند خود افشانی ، معنای « مهر » را در فرهنگ ایران معین میساخته است . امروزه ما از یاد برده ایم که گوهر الاهان توحیدی ، قدرت است . با اراده و امر ، که نماد قدرتند ، جهان و انسان را خلق میکنند . به عبارتی دیگر ، گوهر ارتباط این الاهان با جهان و انسان ، رابطه قدرتیست . گوهر خودش ، فراسوی گوهر جهانیست که خلق میکند . این دو از هم جدایند . « محبت » در این چهارچوبه ، بکلی با معنای « مهر » در فرهنگ ایران ، فرق دارد . « نور » گوهر الاهان توحیدیست ، و آنرا ازمیترانیسم به ارث برده اند . میتراس ، با دشنه و خنجر وکارد و شمشیری کار دارد که از خورشید وام میگیرد . در حالیکه « **روشنی و بینش** » ، در فرهنگ ایران ، **فروزه** آب (شیر، یکی از آبهاست) را دارد ، و **آب ، اصل تری و آمیزش** ، یعنی « مهر » **است** . در فرهنگ ایران و در ادیان نوری و ابراهیمی ، دو تجربه متضاد از « نور = روشنی = بینش » هست . در ادیان نوری ، نور، خنجر و شمشیر و کاردیست که می بّرد و جدا میسازد . اینست که گوهر الاهانِ نوری و توحیدی ، برضد « اولویت عشق » هستند . آنها ، عشق را ، به عنوان «

فرع ایمان » می پذیرند . الاهان توحیدی و نوری (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، با تمرکز قدرت و انحصارقدرت و مالکیت ، سروکار دارند . همه جهان ، ملك آنهاست ، و حکمرانی برآن را به کسی میدهند که تابع اراده آنهاست . عشق و محبت را ، فقط به معنای فرمانبری از امر خود ، در می یابند . کسی من را دوست میدارد که از من اطاعت میکند . اراده خود را رها میکند ، و اراده مرا جانشین اراده خود میسازد . یعنی شخصیت خود را در من ، فانی میسازد . عشق ، تابع ایمان میشود . من ، کسی را دوست میدارم که یهوه و پدر آسمانی و یا الله ، امر کرده است که : دوست بدار . این ادیان ، **ابتکار مهر** را از انسانها میگیرند . فرهنگ ایران ، اصل توحید را ، فقط همزمان با اصل عشق ، یا « همآهنگی در کثرت » می پذیرفت . **سه اصل ۱ – توحید ۲ – کثرت ۳ – همآهنگی** هم ارزش و باهم ، یك اعتبار دارند ، و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد . به عبارت دیگر ، کثرت باید از راه عشق ، تبدیل به « وحدت در همآهنگی » شود . فرهنگ ایران ، نفی کثرت را نمیکند . فنا ی افراد و قبایل و اقوام و ملل و عقاید و افکار ... را نمیخواهد ، بلکه « **وحدت را در همآهنگیِ کثرت** » میخواهد .

« وحدت کلمه » ، که وحدت ایمانی باشد ، فنای اراده افراد را ، در تابعیت محض از یك اراده مطلق میطلبد . این سه اصل فرهنگ ایران ، هیچکدام ، تابع دیگری نبودند . اصل کثرت ، تابع اصل وحدت نبود . اصل همآهنگی ، تابع اصل توحید نبود . به عبارت دیگر ، این توحید نبود که علت ایجاد همآهنگی بود . **در فرهنگ ایران ، مهر ، به معنای « همآهنگی اضداد » بود** . فرهنگ ایران ، یقین داشت که همه اضداد را باهم میتوان ، همآهنگ ساخت . نماد این اندیشه ، آن بود که سپنتا مینو و انگره مینو ، دو ضد کیهانی و دو بُن هستی ، **دو اسب یا دوگاو (یوغ = سیم= جفت)** هستند که **گردونه آفرینش** را با هم ، به جنبش در میآورند . **همآهنگی اضداد** ، نیروئیست که گردونه آفرینندگی را می جنباند . کثرت ، باید از راه عشق (همآهنگی) ، تبدیل به وحدت گردد . این بود که ، نه توحید و نه عشق ، کثرت را ، نابود و فانی نمیساخت .

به سخنی دیگر ، اقوام کثیر ، یا عقاید کثیر ، یا ادیان کثیر، یا

طبقات و اقشار کثیر را نباید از بین برد ، تا وحدت اجتماعی و سیاسی آفریده شود ، بلکه آنها باید ، از گوهر درونی خود ، خویشتن راه همآهنگ شدن را پیدا کنند ، تا به این وحدت برسند . وحدت را نباید با ذوب ساختن آنها در یك جامعه مذهبی (ایمان به یك دین یا پیامبر) به همه تحمیل کرد ، تا همه یکی شوند . اینها رنگهای گوناگونند ، که باهم ، در آمیختگی و همآهنگی ، آراسته ، و زیبائی و نظم را پدید میآورند . در فرهنگ ایران ، جهان و زمان و زندگی ، باید به اصل عشق باز گردند ، وعشق ، یك ایده انتزاعی ، یا یك امر ، از الاهی ابرقدرت نبود ، بلکه ، عشق ، بُن هستی و کیهان بود . از عشق ، همه جهان پیدایش می یافت . این بُن یا اصل عشق ، واقعیت یابی « **آمیختگی و همآهنگی سه مینو باهم** » بود . **انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو** ، آمیزش ، یعنی این مهر سه تا ، که تبدیل به یکتا میشد ، و بیان « **تحول کثرت به وحدت در عشق** » بود ، اصل کیهان و اصل زمان و اصل انسان شمرده میشد . این سه ، باید چنان باهم آمیخته شوند که یك چیز بشوند . این بود که به **اوج وحدت و یگانگی در عشق** ، دیسه میگفتند. هر چیزی که بخشهای گوناگونش ، چنین وحدتی پیدا کرده بود ، یك دیسه یا دیزه بود . مثلا به **یك شخص** ، **دیسه** میگفتند (برهان قاطع) چون بخشهای گوناگون در یك شخص ، باهم یکی شده اند (**نریوسنگ یا نرسی ، این پیوند را ایجاد میکرد**) . **یا به یك شکل composition**، در پهلوی دیسك **desak** میگفته اند . یا به یك ساختمان ، دیس میگفتند (در اوراق مانوی) . یا درکردی ، به سه پایه زیر دیگ روی آتش ، **دیستان و دوستان** میگویند ، چون سه پایه ، در یك حلقه، به هم می پیوندند . به همین علت در کردی به مذهب و دین ، « **دیزه** » میگویند ،که همان « دیسه » است ، چون دین ، « **نیروی پیوند دهنده کثرت** » **است** . از این رو در کردی ، **دیس** ، به معنای « **محکم چسبیده** » است . البته این همآهنگی و آمیختگی کثرت ، پیآیند « **خود جوشی مهر از کثرت** » بود . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشهِ « **سه تا یکتائی** » جنگید ، و « **اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك** » را جانشین آن ساخت . سر اندیشه سه تا

یکتائی ، بنیاد « پیدایش وحدت از کثرت ، بشیوه هماهنگی خود جوش ، از گوهر انسانها » بود . این سراندیشه بسیار بزرگ و ژرف فرهنگ ایران ، در این مبارزه ، سر به نیست ساخته شد . « **مانی** » بدنبال این آرمان بزرگ در فرهنگ ایران ، کوشید که **مسیحیت + بودائی + فرهنگ ایران** را باهم در یك وحدت ، **آشتی بدهد و هماهنگ سازد** . اقدام به چنین کار بزرگی از **مانی** ، از همین سراندیشه فرهنگ ایران ، تراویده شده بود ، و به هیچ روی یك التقاط ، یا چنانچه غربیان برای نشان دادن بی اصالتی آموزه مانی ، سینکرتیسم مینامند ، نبود . مانی میخواست با این کار ، جهان مسیحیت ، و گستره پهناور اجتماعات بودائی ، و اجتماعاتی که دارای فرهنگ ایران بودند ، باهم هماهنگ سازد ، و آرمان بزرگ ایران را در دوستی ملل و فرهنگها، واقعیت بخشد ، که کثرت را ، نفی و نسخ نمیکند ، و مغلوب یك آموزه و ایمان به آن نیز نمیسازد . **اقدام مانی ، یکی از زیباترین و برجسته ترین چهره های فرهنگ ایرانی در تاریخ جهانیست که باید به آن ارج فراوان نهاد.** با طرد این سر اندیشه بزرگ ، از سوی موبدان و شاهان ساسانی بود ، که بلافاصله ، امکان تحمیل ایمان به اسلام توحیدی با جهاد، و منسوخ و باطل و نابودساختن همه این ادیان و فرهنگها ، باز شد ، چون الهیات زرتشتی ، دیگر از عهده این وظیفه تازه تاریخی خود بر نمی آمد . موبدان زرتشتی ، آموزه زرتشت و فرهنگ ایران را ، چنان تنگ و بی روح و بی نیرو و سختگیر و نامدارا ساختند ،که از عهده نوسازی خود بر نیآمدند ، و وظیفه تبلغ و گسترش آموزه خود را در جهان ، فراموش ساختند . شاهان ساسانی ، به آسانی میتوانستند فرهنگ ایران و آموزه زرتشت را در عربستان و یمن، گسترش بدهند ، و حتا یمنیها ، خودشان با اصرار ، خواستار چنین کاری ، از دربار ساسانی شدند ، ولی آنها و موبدان ، این وظیفه را خوار و ناچیز شمردند ، و از تعهد آن ، روی برگردانیدند . اگر این کار را جد گرفته بودند ، نه محمدی پیدایش می یافت و نه اسلامی ، و فرهنگ ایران ، امروزه ، نقش جهانی خود را در پیوند دادن فرهنگها به هم ، بازی میکرد .

در فرهنگ ایران ، هم معرفت (بینش) و هم خلود (جاودانگی) ، از « اصل عشق و همبستگی » ، پیدایش می یافت . بهمن یا خرد به ، از آمیختن تخم

انسان ، با آب همان رود وَه دایتی ، پیدایش می یافت . **همپرسی تخم و آب (که دیالوگ خدا با انسان باشد) ، بیان اصل مهر است .** پس بینش ، از مهر میروئید . در تورات ، دیده میشود که برای جاودانگی ، باید از درخت حیات (گیاه خلود) خورد ، همانسان که برای بینش ، باید از درخت معرفت خورد . ولی در فرهنگ ایران ، بینش و جاودانگی ، باهم ، از بُن عشق میرویند . اینست که در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پاره ۱) میتوان دید که جاودانگی ، فقط در عشق ورزیدن و مهر به همهِ جانها ، ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، کسی از اطاعت کردن از اوامر و احکام الله و پدر آسمانی و یهوه ، جاوید نمیشود ، بلکه فقط از عشق ورزی به همه جانها ، جاوید میشود ، و این عشق ، در همکاری و همآفرینی و هماندیشی و همکرداری و همدردی و همکامی (باهم شاد بودن) با دیگران ایجاد میگردد . خدایان و امشاسپندان هم در مهرورزی به همدیگر ، جاودانند . از این رو بود که خدای یگانه ، نمیتوانست جاودان باشد . و بُن این مهر ، همان سه تا ئیست که باهم یکتا میشوند ، و بُن آن در الهیات زرتشتی ، همان **هفت تا یکتائی امشاسپندان** بود . از آنجا که انسانها ، همگوهر خدایان هستند ، پس عشق و مهر نیز ، باید در گوهر خدایان باهم واقعیت بیابد . خدایان ، تخمی هستند که انسان از آن میروید . هرچه در خدایان پنهانست ، در انسانها ، آشکار میشود . اینست که می بینیم که تخم انسان و تخم جهان و تخم زمان ، ۱- بهرام و ۲- صنم (سیمرغ) و ۳- بهمن است . نامهای دیگر این سه ۱- **روزبه ۲- اش به ۳- مینوی به** است که در عربی ، شکل « منبه » پیدا کرده است ،که همان « من + به = مینوی + به » باشد . و درست **سلمان فارسی** این واژه را به معنای « بهمن = منبه » بکار میبرد که در الهیات زرتشتی ، روان و فروهر انسان را به حضور اهورامزدا میبرد . روز به یا بهروز ، نام بهرام بوده است . اینکه نام روز نخست در هرماه ، اش به یا اشم وهو بوده است ، رد پایش در زبان عربی باقی مانده است ، چون « عشبه » که معرب همان « اشه به » است ، به معنای گل یاسمین است که گل همین روز نخستین است .

نام دیگر این روز فرّخ یا خرّم و ریم هم بوده است و نیایش « اشم وهو» ی زرتشت ، نیایشی برای همین خدا ست که نام دیگرش ، « لنبك » بوده است ،

و شکل اصلی لنبك ، « لن + بغ » میباشد . پیشوند « لن » همان واژه « لان » است که از « لاندن » میآید و به معنای « تکاندادن و افشاندن » است . از این رو « لنبك = لنبغ » به معنای « **بغ ، خدای افشاننده و جوانمرد و راد** » است . روز یکم هر ماهی، با نثار و شادباش ، یا با جوانمردی آغاز میشود . به عبارت دیگر ، **گوهر زمان و زندگی و خدا ، جوانمردیست ، نه خود پرستی ، نه قدرت ، نه مالکیت** . تنش و کشمکش در فرهنگ ایران ، هنگامی آغازشد که موبدان زرتشتی خواستند تقویم (ماهروز) ایران را که بر پایه سی و سه خدا ، یا « **ردان اشون** » یا **جوانمردان سی و سه گانه** ساخته شده بود ، با آموزه زرتشت ، آنسان که آنها می فهمیدند ، انطباق بدهند . زرتشت ، بحثی از تقویم ایران نکرده بود . آنها ، مفهوم و تصویر خود را از اهورامزدا ، در تقویم زنخدایان (خرمدینان) گنجانیدند . ولی مفاهیم زرتشت ، دقیقا در این تقویم نمیگنجید . این کار ، سبب شد که نام روز آخر ماه ، و نام روز یکم ماه را تغییر دادند . این دستکاریها ، سبب آشفتگی فرهنگ ایران ، و نفی معنا و محتوا از خدایان ایران گردید ، که پیکر یابی فرهنگ اصیل ایران بودند . با چپانیدن آموزه زرتشت در تقویم زنخدایان ایران ، هم آموزه زرتشت را مسخ ساختند ، و هم فرهنگ ایران را . بدینسان ، آموزه زرتشت ، درست به شکل دشمن و ضدِ فرهنگ زنخدائی (که نامی یکی از آنها ، خرمدینان بود) درآمد .

در حالیکه زرتشت ، خود را مصلح این فرهنگ میدانست . ولی زرتشت ، دشمنی با خدای میتراس ، **خدای قربانی خونی و پیمان برپایه قربانی خونی** ، داشت . و این میتراس ، که همان ضحاك در شاهنامه است ، بنام آفریدهِ اهورامزدا ، و **برابر با اهورامزدا** ، از همین موبدان ، وارد الهیات زرتشتی ساخته شد . میتراس ، که پدر یهوه و پدر آسمانی و الله بود ، همکار اهورامزدا ساخته شد، و اهورامزدا را با دشمن بستند ، و این بزرگترین فاجعه برای آموزه زرتشت بود . موبدان ، درست این خدا ی قربانی خونی را که آزردن جان را ، مقدس میساخت ، آفریده اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، اهورامزدا را ، بُن تجاوزگری و پرخاش و خشم ساختند ! با این کار ، معنای « مهر » به کلی عوض شد . این برهم زدن تقویم ، برهم زدن معنایِ جشنها ، و

معنای زندگی ، و **معنای حکومت بود .**

روزبه یا بهرام که روز پایان ماه بود ، با فرّخ یا خرّم یا سپنتا مینو یا لنبغ که روز یکم ماه بود ، و روز دوم که بهمن باشد ، با هم میآمیختند ، و سه چهرهِ یك وحدت میشدند ، و باهم تخم واحد جهان و زمان و انسان میشدند . از این تخم بود ، که انسان و جهان و زمان ، پیدایش می یافت . این سر اندیشه ، شکلهای گوناگون داستانی پیدا میکرد . یکی از زیباترین این داستانها (بُنداده ها) ، با اندکی دستکاری ، در جمله داستانهای بهرام گور ساسانی و لنبك ، درشاهنامه باقیمانده است . این داستان ، هرچند که به شاه ساسانی ، بهرام گور نسبت داده شده است ، داستان دو خدای ایران ، بهرام و سیمرغ (صنم = سن) است . سیمرغ در این جا ، « لنبك » نامیده میشود ،که « لن + بغ » باشد ، و به معنای « خدای افشاننده و جوانمرد » است . عشق ورزی این دوخدا باهم ، که در واقع ، عشق ورزی بُن نرینه کیهان ، با بُن مادینه کیهان باشد ، ریشه پیدایش جهان و انسانست . گوهر بهرام ، **جویندگیست** و گوهر سن یا سیمرغ (لنبك) **افشانندگی و جوانمردیست** . بدینسان ، **انسان که از پیوند این دو اصل ، پیدایش می یابد ، پیوندِ جوانمردی و جویندگیست** . با آمدن اسلام ، آئین جوانمردی را که ریشه در فرهنگ تراویده از کاریز وجود ایرانیان داشت ، نمیشد به آسانی دور ریخت و رها کرد . از این رو مجبورشدند که پدیده جوانمردی رانگاه دارند ، ولی سرچشمه اش را نا گفته بگذارند . دیگر ، کسی در هیچ یك از رساله ها و نوشتجات مربوط به جوانمردی ، دم از لنبك ، به کردار اصل جوانمردی نزد . بلکه در ادبیات ما ، جوانمردی را به ابراهیم و به حاتم طائی و به علی بازگردانیدند ، و آنهارا نمونه جوانمردی قلمداد کردند . پدیده جوانمردی که در فرهنگ ایران ، اصل آفرینش بود ، به کنار نهاده شد ، و جوانمردی ، به یك مشت شیوه های رفتار اخلاقی کاسته گردید .

ولی در فرهنگ ایران ، پدیده جوانمردی ، گوهر خدا ، و استوار بر « برابری همه جانها » بود . پدیده جوانمردی ، استوار بر این اندیشه بود که « دانش دینی = علم الهی » ، ایجاد حق حاکمیت و امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نمیکند . چنین درکی از پدیده جوانمردی ، به کلی کنار گذارده شد . بر پایه

این ویژگی جوانمردی ، حکومت روحانیون و یا حکومت آموزه و علم دین ، یا حکومت ایدئولوژی ، پذیرفته نمیشود .
این داستان یا بُنداده **بهرام و لنبغ** ، با تصویر خدای ایران ، با گوهر خدای ایران ، کار داشت . همه اینها ، سطحی و تنگ ساخته شد و از گوهر الله بریده شد . در داستانهای ابراهیم و حاتم که در گلستان و بوستان و سایر کتابها مانده است ، جوانمردی از این اوج فرو آورده شده ، و از اصالت انداخته شده است . اینست که در شاهنامه ، درست بهرام ، پس از دیدار با « لنبك آبكش » ، با « دیدار با ابراهام جهودی » کار دارد . این داستان میخواهد نشان بدهد که وارونه آنچه در باره ابراهیم گفته میشود ، ابراهیم ، اصل خست و ناجوانمردی بوده است . چون از دید فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بخیل و ناجوانمرد و زفت هستند . چون این الاهان ، هیچکدام حاضر نیستند که **خود را ببخشند** ، و از گوهر وجود خود ، جهان و انسان را پدید آرند . هرکه خود را نمیبخشد ، بخیل و ناجوانمرد است . آنها هرملکی را که به دیگران میدهند ، سپس واپس میگیرند . یك روز از فرات تا نیل را به ملت اسرائیل می بخشند ، و به آنها حق میدهند که با روشهای هولناك ، این حق خود را از غاصبین بگیرند . روز دیگر ، سراسر ارض را به وراثت به عربها واگذار میکنند . این گونه بخششها ، همه از دید فرهنگ ایران ، خست و بخل و ناجوانمردیست . اگر جوانمردند ، باید خودشان را به جهان ، هدیه بدهند . همگوهر و هم اصل با انسانها بشوند . اگر ، خود ، تبدیل به جهان ، یافته اند ، دیگر مالك جهان نیستند که این مالکیت را به یهود یا عرب ، واگذار کنند . اینکه لنبك ، **آبکش** است ، از این رو هست که « ابر ، آبکش است » . سیمرغ ، ابر بارنده سیاه است . این همان داستان « رود وَه دایتی » است . در روزگار گذشته ، ابر سیاه که آورنده باران بود ، مشك یا خُنب یا جام یا پیمانه ای شمرده میشد ، که از دریا آب برمیدارد و در جهان فرو میپاشد . زرتشت در گاتا ، وقتی از آسمان ، صحبت میکند ، از « آسمان ابری » سخن میگوید . اهوره ، همین خداست ، چون به معنای « ابر » است . از این رو لنبك ، آبکش است ، و با مشکش ، نیمه ای از روز آب میفروشد و نیمه دیگر روز ، آنچه بدست آورده ، صرف جشن سازی برای دیگران میکند . این آبکش که **سقا باشد** ، به

شکل تصویر « ساقی » در ادبیات ما باقی مانده است . ساقی در ادبیات ما ، همان سیمرغ یا همان فرّخ یا خرّم یا لنبغ است . همچنین به شکل دست در میان جام آب ، ساخته میشود . دست ، ماندی دی نام این خداست .

هرکه این آب خورد ، باقی ماند   چشم او برجمال **ساقی** ماند ، اوحدی

خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند حافظ

بده **ساقیا جام گیتی نما**   که او عیب مرا نماید به ما فردوسی

این ساقی است که جامی میدهد که اصل بینش خود است .

روزی بهرام به نخجیر میرود . البته نخجیر که به شکار گفته میشود ، در واقع ، « بزکوهی » است هم از پیشوند « نخ » ، میتوان آنرا دید که همان سیمرغ بوده است (مانند نخشب) ، و هم اینکه سیمرغ با بزکوهی اینهمانی دارد . از این رو در آثار باستان ، بسیار پیکر سر بز کوهی یافته میشود . بهرام ، پیکر جویندگی و راهروی (نخستین سالک) است . در شکار ، بهرام به جستجوی رام یا ارتا (سیمرغ) میرود ، و پس از آنکه او را یافت ، باز اورا گم میکند ، و بهرام از سر ، جستجوی خود را آغاز میکند تا باز او را در صورتی دیگر بجوید و بیابد . بهرام خبر می یابد که :

بآزادگی لنبك آبكش   به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »
سقانیست این لنبك آبكش   جوانمرد و با خوان و گفتار خوش
سوی خانه لنبك آمد چو « باد »   بزد حلقه بر چوب و آواز داد
منم سرکشی گفت از ایران سپاه   چو شب تیره شد ، باز ماندم ز راه
بدین خانه امشب درنگم دهی   همه مردمی باشد و فرّهی
بشد شاد لنبك ز آواز او   وز آن خوب گفتار دمساز او
بدو گفت زود اندرا ای سوار   که خشنود باد ا ز تو شهریار
اگر با تو ، ده تن بُدی به بدی   همه برسرم یك بیك مِه بدی
فرود آمد از اسپ ، بهرامشاه   همی داشت آن باره ، لنبك نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش   یکی رشته بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام ، لنبك دوید   یکی خوب شترنج پیش آورید

این عشق نخستین جهان ، این تخمی که جهان و مردم از آن میروید ، گیاه مردم = مهرگیاه = شطرنج نامیده میشود . شطرنج ، عشقبازی بهرام و سیمرغ باهمند . شطرنج ، بازی عشق نخستین ، و نخستین بازی عشق ، و بُن همه عشقبازیهاست . خوب دیده میشود که لنبك ، نخستین کاری که در پذیرش بهرام میکند ، آنست که شطرنج را پیش میآورد . لنبك ، که خدای افشانده است ، مرد فقیریست ، ولی برغم فقرش میرود و حتا مشکش را گروگان میگذارد ، تا از مهمان ناخوانده و بیگانه ، پذیرائی کند و برای او جشن بسازد .

بیازارشد مشگ و آلت ببرد گروگان به پرمایه مردی سپرد

خرید آنچه بایست و آمد دمان بنزدیك بهرام شد شادمان

خلاصه ، « عجب ماند شاه از چنان جشن او » از آن چرب گفتار و آن تازه رو این خدای ایران که لنبغ باشد ، حتا هستی خود را که مشگ باشد ، گرو میگذارد ، تا برای آواره و بیگانه ای و دور افتاده ای ، جشن بسازد . جوانمردی ، شیوه رفتار انسانست ، ولو آنکه فقیر هم باشد . از همه چیز ، فقیراست ، و لی با آنچه هست ، می بخشد . جوانمردی ، مشروط به ثروت و دارائی نیست . **خدای ایران ، بینوائیست که از هستی خود ، می بخشد (مالك نیست که از مُلکش ببخشد ، بلکه هستی اش را میبخشد)** . مثل یهوه و الله ، مُلك ملل و اقوام دیگر را ، به اسرائیلیان و اعراب نمی بخشد . هیچ چیز نداشتن ، ننگ نیست ، ولی هیچ چیز ی نبخشیدن ، ننگ است . او هیچ چیزی جز یك مشگ ندارد ، و او خودش ، همان مشگش هست ، ولی این مشگ را گرو می نهد ، تا برای آوارگان و بیگانگان و مطرودان و نابسامانان ، جشن بسازد . این تصویر عظیم و مردمی را هنگامی میتوان بدرستی فهمید ،که تصویر الاهان سامی را برابرآن نهاد . در ملت یهود ، که از همه جا رانده و بی زمین و غریب و وامانده بود ، یهوه ای پدید میآید که ادعای مالك جهان و مقتدر برجهان بودن میکند ، و از این گستره ای که ادعای مالکیتش را میکند (که البته متعلق به ملل دیگر است) ازفرات تا نیل را ، به اسرائیل واگذار میکند . وقتی اشراف مکه از محمد میپرسند که این دین تازه تو، با دین ما چه فرقی دارد ، میگوید که با دین اسلام ، ایران باجگزار و چاکر عرب میشود . این داستانیست که در تواریخ

گوناگون طبری و یعقوبی و کامل ابن اثیر آمده است . این الاهان مالك و مقتدر ،که در چنین شرایطی به وجود آمده اند و ایدئولوژی برای غصب حقوق دیگر ملل بوده اند ، با خدای ایران در تضادند . این تصویر خدا و تصویر انسان در فرهنگ ایرانست که شالوده ساختن حکومت و جامعه نوینی در ایران خواهدشد . این فرهنگشهر است که ما به اندیشه پی ریزش هستیم .

خرّم روز

جشن دموکراسی است

از روز یکم تا هشتم ماه دی (دسامبر)

روز ۲۲ تا ۲۴ دی(دسامبر)

روز جشن زایش جمشید وخورشید باهمست

دی و دسامبر ، هردو دراصل ماه دهم بوده اند

خورشید و جمشید

(نخستین انسان) همزادند

چهارجشنی که در آغاز چهارهفته ماهِ دی (دسامبر)، بنام عیسی گرفته میشوند ، جشنهای ایرانی اند

« ملتی که جشنهایش را ازدست میدهد، بی هویت میشود »

امروزه ما در اثر فراموش ساختن فرهنگ ایران ، زمستان را چون موسم سرماست ، میانگاریم که پیشوند " زم " در واژه " زمستان " ، به معنای "سرما" است . کار برد این چنین شیوه ای ، راه وارونه کردن و بی معنا ساختن فرهنگ ایرانست . ما به گونه ای دیگر ، نامگذاری یا واژه سازی میکنیم ، که پیشینیان ما کرده اند . زمستان ، در اصل به معنای " شهرِ رام ، خدای موسیقی و رقص و شعر و بینش " بوده است ، چون " زم " پیشوند نام زمستان ، یکی از نامهای " رام " است . رام یا " زم " ، همان خدائیست که رومیها ، اورا " ونوس " و یونانیها ، " آفرودیت " و عربها آنرا " زُهره " مینامند که معرب واژه پهلوی " زاوُور" میباشد .

رام یا " رام جیت " که به معنای " رام نی نواز " و یا " رام جشن ساز " است ، خدائی بود که سراسر موسم سرما را تبدیل به ماههای بزم و جشن و رقص و موسیقی و همپرسی و گفتگو میکرد . ما به سرما میاندیشیم ، و آنها به جشن میاندیشیده اند . در کردی ، " زه ما " به معنای پایکوبیست ، و " زه ماون " بزم و جشن عروسی است . چنانکه گل زنبق ، در فارسی ، گل " زم + بغ " یا گل " خدای رام " بوده است . و در ترکی که به جشن " بیرام " میگویند ، همان واژه افغانی " بگرام " است

که به معنای « خدای رام » است ، چون بگ همان بغ است، که اساسا به معنای « زنخدا » بوده است ، و صوفیها ، « سماع » را از همین پیشینه دارند ، و واژه سماع ، از همین ریشه « زم و زَما » آمده است ، چنانکه چاه زمزم در مکه ، چاهی منسوب به این خدا بوده است ، چنانکه به « کعبه » نیز روزگاری ،« بَیدَر » میگفته اند ، و« بیدر = وَی + در » ، معکوس ، همان واژه « دروای » است که نام دیگر « رام » در اوستا است .

از اینگذشته ، همین رام ، خدای زمان ، و خود « زمان » بوده است ، چون از پیشوند واژه « زمان » میتوان بخوبی آنرا شناخت . نام دیگر زمان که « زُر وَن » نام او بوده است ، چون در تحفه حکیم موءمن ، دیده میشود که « ورد الزروانی » ، گل خیری است ، و خیری یا هیری (در کردی) بنا بر بندهشن ، گل رام است . به عبارت دیگر ، زمان ، به معنای « جایگاه و خانه رام » میباشد . زمان ، خانه جشن است . انسان به جهان میآید، تا گیتی را ، تا زندگی را ، تا اجتماع را ، جشنگاه سازد . خرد انسانی ، خرد شاد و خندان و مبتکر ونوآور و قانونساز و حکومت آفرین است . « بهمن » که به معنای « اصل اندیشیدن به » یا « به اندیشی » است ، نام دیگرش ، « بزمونه » است که به معنای « اصل بزم »است . پس « بِه اندیشیدن » ، آنست که خرد، آنگونه بیندیشد که سراسر اجتماع را ، چگونه میتوان همیشه شاد و خندان « نگاه داشت .

این بهمن ، «آرکه » ، یعنی « اصل ساماندهی و حکومت کردن » بود . پس حکومت کردن و سامان دادن به اجتماع ، به این غایت بود که با اندیشیدن ، به گونه ای نظام به اجتماع داده شود که همه مردمان ، خندان و شاد باشند . فرهنگ ایران که از مردم ایران تراویده بود ، حکومت را بر شالوده « بهمن و هما » نهاده بودند . هُما ، در میان مردم ، همان « ارتا فرود » و یا فروردین بود . بهمن ، جگر اجتماع بود که میان اجتماع باشد ، و جگر ، سرچشمه خون است که همه تن را تغذیه میکند ، و همه بدن را گرم نگاه میدارد . خون که در کردی ، « هون » است ، به معنای « بهم بافتن و بهم رشته کردن » است . « ارتا »که به معنای قانون و عدالت است ، نام « رگها » نیز هست . که در غرب هنوز

نام رگها (arterie) مانده است . ارتا ، یا قانون و عدالت ، رگهائی هستند که خونِ بهمن، یا اصل آشتی و خرّمی و بزم و اصل بهم بافتن را به سراسر هیکل اجتماع میرسانند . چگونه با بهمن میتوان ، از اجتماع ، یك جرگه عشق ، یا جرگه لوی درست کرد ، ودرست واژه جرگه ، همان واژه جگر است (جرگ = جگر) . جرگه ، همان انجمن بهمنی است . به عبارت دیگر ، خرد، با به اندیشی ، خون بهم بافنده ، تولید میکند که با آن ارتا ، سراسر وجود اجتماع را ، هم سیراب و زنده میکند ، و هم به هم پیوند میدهد ، و یك جرگه و انجمن میسازد ، و درکار و جنبش نگاه میدارد . این خونِ بهم بافنده که اصل بزم ، یعنی گوهر بهمن است ، ارتا در سراسر اجتماع میگسترد . ایرانیان در هزاره پیش ، در این تصاویر بهمن و ارتا ، که خرد و قانون باشد ، و متناظر با جگر و رگها هستند ، اندیشه هائی بسیار ژرف در باره حکومت و عدالت و قانون گفته اند که ارزشهای پایدار فرهنگ سیاسی ما خواهد ماند .

البته ایرانیها ، نمیتوانستند ۲۵۰۰سال صبر کنند و انتظار بکشند ، تا مردم شهر آتن ، حکومتی بنام دموکراسی پدید آورند . همیشه مبتکر ، نخستین نام را به پدیده تازه میدهد . و چون ایرانیان ابتکار تشکیل این نظام را داشتند ، به آن ، نام « شهر خرّم » را دادند . دموکراسی که پیشتر ایرانیان آنرا « شهر خرّم » نامیده اند ، نوع ساماندهی دریك چهارچوبه کوچك است . حتا روسو ، در کتاب قرارداد اجتماعیش ، در همان سطرهای آخر کتابش مینویسد که دموکراسی ، دریك شهر کوچك قابل تحقق است ، نه در یك کشور وسیع مانند امپراطوری ایران . هنوز اندیشه نمایندگی (Representation) یا دموکراسی پارلمانی پیدا نشده و رشد نکرده بود . این بود که در یونان هم ، دموکراسی در شهر آتن پدید آمد . از اینگذشته ، مسئله امنیت که در آن روزگار، بزرگترین مسئله بود ، برای آتن بسیار ناچیز بود . از یك سویش دریا و از سوی دیگرش ، کوهسار بود که کمتر کسی جرئت هجوم به آن داشت . چنانچه در اروپا نیز، نخست دموکراسی در انگلستان پدید آمد ، چون از همه سویها ، دریا آنرا فراگرفته بود . مسئله امنیت که هزاره ها بزرگترین

مسئله اجتماع بود ، برای انگلستان وجود نداشت ، یا بسیار ناچیز بود . طبعا سیاست و حکومت ، زود تر متوجه مسائل ساماندهی درون اجتماع شد . ولی ایران درکُل ، دشت وسیع و ازهمه سو باز است . ایران ، میدان عبور ومرور قبائل مهاجم بوده است.

طبعا ساماندهی دموکراتیك در چهارچوبه های کوچك نیز درایران بوده است ، هرچند که درتاریخ ثبت نشده است . همان واژه دموس Demos راکه پیشوند دموکراسی است ، به روستائیان اطراف شهر آتن میگفتند، نه به اهالی آتن . این روستائیان که درجنگ آتنیان با هخامنشیان شرکت کرده بودند ، پس از پیروزی بر هخامنشیان ، مطالبه حق شرکت خود را در حکومت داشتند . البته نکته ، فراتر از این مشارکت در جنگ است . روستائیان در آن روزگار ، پایه اصلی اقتصاد بودند . طبعا سائقه آزادی و استقلالِ نیرومندی داشتندند ، چنانچه در شاهنامه رد پای آن بخوبی باقیمانده است . در داستان جم میآید که :

نسودی (کشاورز) ، سه دیگر گره را شناس
کجا نیست برکس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش ، سرزنش نشنوند
ز فرمان ، سر آزاده و ژنده پوش — وز آواز بیغاره ، آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی — برآسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخنگور آزاده مرد — که آزاده را ، کاهلی بند کرد

این ویژگی را باچنین تکراری ، به هیچکدام از اقشار و طبقات دیگر ، نسبت نداده است (نه به ارتشتاران ، نه به روحانیون ، نه به پیشه وران). و همین سنت آزادیخواهی و آزادگی ، سپس نیز میان روستائیان و دهقانان ایران ، هزاره ماند که در جنبشهای خرمدینی (نامهای گوناگون این زنخدا ، سبب شده است که همه می پندارند ، این جنبشها ، پراکنده و مختلف بوده اند ، در حالیکه ،همه به همین فرهنگ ، که نامهای مختلف داشته است بر میگشته است) برضد اسلام برخاست ، و سپس در جوانمردان و رندان و عیاران و صوفیان ، این پیشینه آزادیخواهی ،زنده بجای ماند . صوفی ، نه با پشمینه پوشی ، نه با

سایبانی که صفه نامیده میشود ، کار دارد ، بلکه « صوف » نام « نای » بوده است . و از نای ، هم جامه می بافته اند ، هم بوریا و حصیر میبافته اند ، هم سایبان میساختنه اند ، و این سکوهای سایه دار، بنام همین نای ها (حصیر سقف) نامیده میشده است ، و هم امروزه صندلیهای راحتی بنام« سوفا sofa» میسازند ،و از آنجا که نای ، اصل آواز بوده است ، و گلو و گردن ، چون نای بوده است ، و این همانی با « رام ، » خدای نی نواز و شعر و شناخت و آواز» دارد ، معنای آگاهی و دانش و رهبری کردن گرفته است ، و پسوندِ واژه « فیلسوف » یونانی ، از همین ریشه برخاسته است . از اینگذشته ، ارتا ، که خدای قانون و عدالت است ، همان واژه ایست که در عربی ، ارض شده است که کشاوز و دهقان درآن ریشه دارد ، و ارتا (واهیشت) که روز سوم است ، مشهور به « سرفراز » ، یعنی سرکش و گردنکش و طغیانگر است .
گفته شد که دِموس ، پیشوند دموکراسی ، روستائیان دور آتن بودند نه خود آتنیان . در واقع دموکراسی ، سرکشی دهقانان برضد شهریان بوده است . ولی همین آتنیان ، در دموکراسی که خود تأسیس کردند، خودِ همین مردم ، حق تجاوز و تصرف و استثمار ، در جزایر دیگر و شهرهای دیگر و سیسیل به حکومت دموکرات خود دادند . آتنیان دمکرات ، بر پایه برده داری در داخل آتن ، و تجاوز خواهی و استعمار طلبی و تحمیل اراده خود بر سایر بخشهای یونان و فراسوی آن ، میزیستند . ما فقط به یك رویه پدیده ها مینگریم . در فرهنگ ایران مردمساری (شهر خرم) با هدف و غایت تجاوز و دستبرد و استثمار سایر ملل و اقوام ، حکومت دلبخواه یا « شهربور» نیست ، بلکه غایت مردم ایران از همان آغاز ، « مردمی سالاری » بود ، نه « تشکیل اجتماع مردم ، که همه هدفشان باهم ، غارتگری و استثمار و تجاوز باشد » . بهمن ، که « ارکه یا اصل » حکومت در ایران بوده است ، نه تنها مردمسالاری میخواهد ، بلکه مردمی سالاری میخواهد . بهمن ، اصل ضد خشم ، یعنی ضد قهر و تجاوز و پرخاشگری ، و اصل قداست جان و اصل همپرسی انسانها باهم ، و اصل همپرسی انسان با خداست . رویه مشترك دموکراسی آتن با

دموکراسیهای غرب که دموکراسی آتن ، سرمشقشان شد ، در اینست که « بار تأمین رفاه و حقوق مساوی درون اجتماع خود » را بر دوش سایر ملل ، می نهند . همانسان که دموکراسی آتن ، تأمین سعادت خود را در داخل ، بردوش نه دهم یا سه چهارم بردگان نهاده بود که در آتن میزیستند . همانسان که امروزه دموکراسیهای غرب ، بار سعادت خود را ، بر دوش بازارهای فروش ملل دیگر ، نهاده اند . بدینسان از همان بُن ، سعادت جامعه خود ، با سلب سعادت از جامعه دیگران گره خورده است . اگر ما میخواهیم دموکراسی، به مدل غرب بسازیم ، باید ایرانی قدر تمند بسازیم که بداند چگونه سعادت خود را با قیمت « سلب سعادت از ملل دیگر » بخرد . آیا فرهنگ ایران ، چنین دموکراسی را میخواهد ؟
این تز مارکس که « دزدیدن ارزشِ اضافه کارِکارگران غرب ، سبب پیدایش تجمع و تمرکز سرمایه شد ، استدلالیست برای دلخوش کردن غربیان ، و برای زدودن دغدغه وجدانشان . دموکراسیهای غرب و مردم غرب ، نمیخواهند که دغدغه وجدان داشته باشند ، چون دغدغه وجدان ، از سعادت میکاهد . علت توده شدن سرمایه در غرب ، پیآیند چپاول کردن منابع معدنی و طبیعی ، از خاور و از آمریکای جنوبی بود . در غرب ، پرولتاریا و کارگران ، میخواستند و میخواهند که دراین « مال چپاول شده از خارج » ، بطور برابر ، شریك باشند . پس مسئله ما ، مسئله « مردمسالاری بطور کلی با نمونه غربی » نیست ، بلکه مسئله ما ، مسئله « مردمی سالاری مردمان » است . ما میخواهیم بهمن ، که هم « اصل همپرسی » و هم اصل «قداست جان » است، بنیاد مردمسالاری و مردمی سالاری باشد . نه تنها همپرسی مردمان ، که دیالوگ و بحث و تفاهم میباشد ، بلکه همپرسی ، به غایت رعایت « قداستِ جانها ، بدون تبعیض » . تقسیم برابر اموال غارت شده ، چه در اشکال بدوی تاریخیش مانند اسلام ، چه در شکلهای تازه اش که پانصد سالست متداول شده است ، میان شهروندان خود ، برضد فرهنگ ایرانست . تقسیم برابر اموال غارت شده ، اندیشه ای بود که قرآن بر آن بنا نهاده شده است ، و با اندیشه « جهاد مقدس دینی » چنان آمیخته شده که از هم جدا

ناپذیرند . در جهاد ، اموالی که به غنیمت گرفته میشد ، جز بخشی از آن که به محمد یا خلفاء میرسید ، بقیه بطور برابر ، میان شرکت کنندگان در جهاد ، پخش میگردید . براین پایه ، اقتصاد اسلام بنا نهاده شد . جهاد ، غارت کردن را مقدس میساخت . در غارتکردن ، مسلمانها و اعراب ، نه تنها دغدغه وجدانی نداشتند ، بلکه آنرا یك عمل مقدس هم میدانستند . مقدس ساختن چاپیدن یا استثمار ، بنیاد کاپیتالیسم نیز هست ، فقط با اندکی تفاوت » . سائقه « آز » با « غایت والائی » ، یا با « غایت خدائی » پیوند داده میشود . آز ، خود را در زیر پوشش آن غایت ، نه تنها میپوشاند ، بلکه خود را مقدس میسازد . این آز ، بدون هیچ شرمی ، خود را در صحنه دین و در صحنه تاریخ و مدنیت ، نشان میدهد، و به آن افتخار میکند . موءمن ، در حینی که در ته دلش برای ارضاء آز خودش چپاول میکرد ، باور دارشت که برای پیشبرد امر الهی ، خون میریزد ، واز دیگران به حق ، سلب مالکیت و سعادت میکند ، چون همه این ملك و سعادت را الله به ارث ، به او داده است. این دو غایت ، چنان بهم آمیخته اند که نمیتوان آنهارا از هم جدا ساخت . همین به هم آمیختن دو غایت ، در غرب هم به شکل دیگری صورت گرفته و میگیرد ، و از آن صورت بدوی عربی + اسلامیش بیرون آمده است ، و مدرنتر ، و حتا « پُست مدرنتر » شده است . غایت « خود پرستی » ، با غایت « سعادت جهانی » به هم چسبانیده میشوند ، ولی این خودی که پرستیده میشود ، مانند مسیحیت و اسلام ، تنها آسمانی نمی ماند ، بلکه بیش از حد ، زمینی میشود .

برگردیم به اندیشه دموکراسی در آتن . آنچه در دموکراسی آتن ، مهم هست ، همین پیدایش « سپیده دم اندیشه ساماندهی اجتماع بوسیله خود اجتماع » « در تاریخ » است . البته ، هر پیدایشی ، روندی دارد . و بهترین اندیشه ها ، بر زمینه ای تاریك و یا آلوده میرویند ، و با خود در آغاز ، بسیار ناخالصی دارند . ولی این اندیشه ساماندهی اجتماع بوسیله خود اجتماع ، پیش از این « رویداد تاریخی » در آتن ، پیش از تاریخ ، در خود ایران هم بوده است . پیدایش بسیاری از پدیده ها ، در

درازای تاریخ نبوده است ، بلکه بسیاری از پدیده های بزرگ ، پیش از تاریخ کشف شده اند . همه داروهای گیاهی که پزشکی بر پایه آن بنا نهاده شده ، پیش از تاریخ ، کشف شده اند . علت اینکه « پژوهش کار برد گیاهان » یاد آوری شد ، اینست که در وندیداد دیده میشود که شهریور ، یا حکومتگری دلپسند مردم ، همانند همین « پژوهش یافتن گیاهان دارونی » شمرده میشود . خَشترات که حکومت باشد ، باید داروی دردها را بیازماید و بجوید ، تا بتواند جانها را بپرورد ودرد ها ی مردمان را بکاهد . قانون و نظام ، بر پایه اصل پژوهش زندگی و جانپروری اوقراردارد ، نه بر نسخه های از پیش پیچیده ، و امر و حکم تغییر ناپذیر . همین آسپرین ، هزاره پیش ، از پوست درخت بید گرفته میشد که یك نامش « وی » است که همان رام است ، ونام دیگر بید ، بهرامه است . موقعی که این فرهنگ سرکوبی شد ، دیگر نمیشد ، دم از خود زنخدا زد . آنگاه ، رام را که معشوقه بهرام بود و جفتی بود که از آن جهان و انسان میروئید ، بهرامه خواندند . مثل امروز که در کشورهای اسلامی ، یك زن را بنام پسرش میخوانند نه بنام خودش . مثلا میگویند : والده آقا مصطفی .مصطفی ، آقا میشود ، ولی شرم از بردن نام مادرش هست . این، برترین توهین به زن و خوارشماری زن هست . در فرهنگ ایران ، اندیشه « مردمی سالاری مردمان » ، در شهر هائی واقعیت می یافت که به آن نام « شهر خرم » میدادند . این شهرها ، سورستان ، یا سور آباد یا سور هم نامیده میشدند . چنانچه در کردی ، به همین بید ، سوره بی (سوره وی) میگویند که نشان میدهد که سور ، صفت رام است . یا به گل تاج خروس ، که گل بستان افروز باشد ، و این همانی با فروردین (ارتا فرورد) دارد ، سوراو میگویند . و سوران ، یکی از چهار لهجه اصلی زبان کردیست . و این نشان میدهد که رام و فروردین (= خرم) خدای آنها بوده است . با دانستن این واژه ها ، میتوان به بررسی « بهمن نامه » و همچنین « درخت آسوریگ » پرداخت ، و از آنها ، راه را به فرهنگ اصیل ایران گشود .

نام خرّم ، مردمی سالاری مردمان را مینماید ، نه حکومت مردمان ،

بدون مردمی را . در این مدنیت ، بقول فردوسی : « دل مردم از خرّمی ، شاد بود » . باید معنای تصویر خرّم را بشناسیم تا بتوانیم بدانیم که «جشن خرّم را که مردم بنام جشن برابری و برادری حکومت با ملت برگزار میکردند ، چرا این جشن ، جشن اینهمانی حکومت با ملت ، جشن اندیشه حکومت در خدمت خواستهای مردمی ملت بوده است . چرا مردم ایران ، هزاره ها این جشن را میگرفتند ؟ چون مردمان ایران ، همیشه در پی واقعیت بخشی این آرمان بزرگ بوده اند ، برغم اینکه ضرورت جغرافیای سیاسی ایران ، ایجاب ضرورت یك حکومت مقتدر مرکز ی را برای دفاع از ایران ، و ایجاد امنیت از هجوم اقوام وحشی از اطرافش میکرد . شاه که در اصل ، رئیس سپاه بود ، میبایستی نبوغ نظامی داشته باشد ، و از سپاه برگزیده شود . رد پای این پیشینه ، در موارد گوناگون در شاهنامه باقیمانده است . طبعا حکومت ساسانی و موبدان زرتشتی ،که برپایه حکومتی بنا شده بود که وظیفه اش ترویج دین زرتشتی بود ، و باید همیشه از خانواده گشتاسپ باشد ، برضد این آرمان بودند . چهارصد سال ، سرکوبی این اندیشه آزادی ، سبب شده است که امروزه ما از فرهنگ سیاسی پیشین خود بیخبریم . مردمان ایران ، تصویری از انسان و خدا و شهر (مدنیت و حکومت) میکشیدند ،که ویژگیهای مردمی خودش را داشت . رد پای این تصویر در میان داستانهای اسکندر در شاهنامه که البته ربطی به اسکندر ندارد ، باقی مانده است .در شاهنامه میآید که اسکندر :

ز راه بیابان بشهری رسید بُد شاد ، کآواز مردم شنید

همه بوم وبرباغ آباد بود دل مردم ازخرّمی شاد بود

پذیره شدندش بزرگان شهر کسیرا که از مردمی بودند بهر

بدین شهر ، هرگز نیامد سپاه

نه هرگز شنیدست کس نام « شاه»

شهری که نه شاه و نه سپاه دارد، و اینها واژه های بیگانه دراین شهرند !

سکندر بپرسید از ایشان که ایدر شگفت

چه چیزست،کاندازه باید گرفت

چنین داد پاسخ بدو رهنمای   که ای شاه پیروز با کیزه رای
شگفتیست ایدر که اندر جهان   کسی آن ندید آشکار و نهان
درختیست ایدر ، دوبُن گشته جفت   که چون آن شگفتی نشاید نهفت
یکی ماده و دیگری نرّ اوی   سخن گوی و باشاخ و بارنگ و بوی
بشب ماده ، گویا و بویا شود   چو روشن شود ، نرّ ، گویا شود

شگفتی این شهر ، همان درختیست که « مردم گیاه » یا « مهرگیاه » یا« بهروج الصنم » یا هه سن بگی (در کردی) نام دارد ، و نماد اندیشه ایرانی از رابطه خدا با انسانست . در بُن درخت یا گیاه ، این « بهرام و رام » یا « بهرام و خرّم » هستند ،که همدیگر را در آغوش گرفته اند ، و از عشق این خدایان به همدیگر ، درختی میروید که برگ و برش ، همه انسانها ، همه بشریت ، همه مدنیت و شهر (خشتره) است . بهرام ، اصل نرینگی جهانست ، و رام و خرم (ارتا فرورد) باهم دوچهره گوناگون اصل مادینه جهانند . از همآغوشی و عشق خدایان به هم ، شهر خرّم پیدایش می یابد . البته بهرام و رام و خرّم ، سه چهره بهمن ، اصل واحد و ناپیدای اندیشیدن و بزم و همپرسی و خنده و ساماندهی (ارکه) است . از بهمن ناپیدا ، بهرام و رام و خرّم ، پیدایش می یابند ، که ریشه همه شهرند ، و شیره این درخت ، خونیست که در همه برگها و برها روانست . اینست که بهمن و بهرام و خرّم و رام ، چهار نیرونی هستند که درضمیر هر انسانی هستند. این شیره از زمینی میآید که آرمیتی ، زنخدای زمین میباشد. تن هر انسانی ، آرمیتی یا گُش هست ، و بهمن و خرم و رام و بهرام ، چهار بخش ضمیر ند که در تن است .

فرهنگ ایران ، سلسله مراتب سیاسی یا اجتماعی یا طبقاتی برپایه « آسمان و زمین » یا فراز و فرود نمیشناخت . اندیشه سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی ، از همان تصویر آسمان، به عنوان « فراز » ، و زمین به عنوان « فرود » آغاز میشود ، و سپس طیفی از سلسله مراتب میگردد . این گونه سلسله مراتب ، بویژه میان قوای ضمیر ، حقانیتی به سلسله مراتب در نظم سیاسی و اجتماعی یا طبقات و اقشار میدهد . در فلسفه کلاسیك یونان ، سلسله مراتب درنظم سیاسی و اجتماعی ، از سلسله

مراتب میان قوای درونی روانی، یا نیروهای ضمیر انسان ، نتیجه گرفته میشود . در اروپا نیز کوشیده اند همین سلسله مراتب سیاسی را برسلسه مراتبی که به قوای درونی روانی میدادند ، استوار سازند . توماس اکوین که ارسطوئی میاندیشید و درقرن سیزدهم میلادی میزیست ، نتیجه اوج ترکیب اندیشیدن مسیحی با فلسفه یونان است .

ولی فرهنگ ایران ، چنین سلسله مراتبی را میان قوای درونی و روانی انسان نمیشناخت، که آنرا در سیاست و حکومت بازتاب دهد . چهار قوای درونی هرانسانی ، همان چهاربال سیمرغ ، یا همان چهار خدا است که نامبردیم ، و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد . این چهار بال ، باید هم نیرو و هم اندازه باشند ، تا مرغ ضمیر بتواند مرتبا در اندیشیدن ، بسوی سیمرغ پرواز کند و باز گردد .

اگر به روند آفرینش در فرهنگ ایران نگاه شود ، دیده میشود که جمشید یعنی نخستین انسان ، در سه ماه دی + بهمن + اسفند پیدایش می یابد . دی ، آسمانست ، و اسفند ، زمین است ، و بهمن ، میان آن دو ، و آندو را با هم ، آشتی میدهد و هم آهنگ میسازد و از آنها « یك تخم » میسازد . در تخم هر انسانی ، آسمان و زمین باهم آمیخته اند ، و یك تخم = یك هستی شده اند . همینطور ، اگر به نقشهای برجسته میترائیان در غرب نگریسته شود ، دیده میشود که گاوی که نماد زمین است ، و همان گُش میباشد (گاو برمایون در شاهنامه) ، این همانی با هلال ماه دارد ، و به شکل هلال ماه است که زهدان آسمانست . و همچنین در آسمان ، در هلال ماه ، گُش یا گاو زمین ایستاده است . آسمان به زمین آبستن است . این اندیشه برتری آسمان بر زمین ، یا برتری خالق بر مخلوق ، یا برتری عقل بر جسم و عواطف و سوائق در فرهنگ ایران وجود ندارد ، که بنیاد « نابرابری حکومت با ملت ، یا نابرابری طبقات اجتماعی ، یا نا برابری مرد با زن است .

در فلسفه یونان و سپس در اندیشمندان مسیحی ، حاکمیت یك نیروی درونی ، بر نیروهای دیگر درونی ، نظام سیاسی را در اجتماع ، استوار میساخت وبه آن ، حقانیت میبخشید ، چون هر طبقه و قشری ، این

همانی با یکی از این نیروها داشت ، و آن طبقه که نیروی برتر را داشت ، بایستی حاکم باشد ، یا باید در طبقه بالاتر قرارگیرد .
ولی در فرهنگ ایران ، این نیروهای درونی ، بخشی از خدایان چهارگانه بودند ، و اینها بُن هرانسانی بودند . این چهار نیرو ، بیان همآفرینی چهار نیرو ، در هر عملی و فکری و سخنی بودند .
در تفکر ایرانی ، برای آنکه جامعه ، مردم سالار و مردمی سالار باشد ، باید « همآفرینی و همکاری و همفکری » در بُن هر انسانی باشد . به همین علت بود که ایرانیان ، فطرت یا طبیعت انسان را به عبارت امروزه ، دموکراتیك و سوسیال میدانستند . دربُن هر انسانی ، خدایان کیهان ، همکار و هماندیش و همآفرین و همگفتار بودند ، و از این بُن ، هر انسانی ، پیدایش می یافت . از آنجا که همکاری و همپرسی و هماندیشی ، همان « جشن » بود ، بنا براین ، انسانها نیز باهمدیگر ، همکاری و همآفرینی و هماندیشی میکردند ، و باهم ، قانون و نظام و اقتصاد و اجتماع را میآفریدند . و این جشن همکاری و هماندیشی ، همان خرّم یا فرّخ بود . « خود » ، آمیزش و یگانگی این چهار نیرو باهم بود. « خود انسان » ، از همآهنگی چهار نیروی درونی ، این چهار بخش چهار خدا یا چهار اصل ، پیدایش می یافت . در فرهنگ ایران ، مفاهیم خدا و اصل ، چنان به هم نزدیکند که کسی نمیتواند ایندو را از هم متمایز سازد . ولی در مسیحیت و اسلام ، خودِ حقیقی که روح باشد ، به سعادت میرسد ، نه مابقی وجود ، که هیچکدام خود حقیقی نیستند . از این رو نیز ، روحانیون که نماینده این خود حقیقی هستند ، یا این همانی با خود حقیقی دارند ، حق حاکمیت دارند . دراین ادیان ، جستجو و تلاش برای رسیدن سعادت ، تلاش برای سعادت اخروی و ملکوتی و روحانی است . بدین ترتیب ، « خود پرستی روحی » ، کاری مقدس میشود . خود پرستی جسمی ، نکوهیده و خوار شمرده میشود ، ولی خود پرستی روحی ، بنیاد زندگی میگردد . کوشش در سراسر زندگانی ، برای تأمین « سعادت آسمانی خود » ، برای آن « خود حقیقی » مقدس است . بدینسان در دامان مسیحیت و اسلام ، « خود پرستی

مقدس » پیدایش می یابد . در مسیحیت ، هزارو پانصد سال ، این « خود پرستی مقدس » ، بنیاد محبت و ایمان بود . سراسر مسئله نجات از گناه در مسیحیت ، این « خود پرستی مقدس » را میپرورد . از ژنسانس (دوره باز زائی) به کنون ، واکنش در برابر این هزار و پانصد سال « خود پرستی مقدس » آغاز میشود . از پانصد سال پیش در اروپا ، سرکشیِ « خود طبیعی » ، از این « خود روحانی و حقیقی و آسمانی » آغاز میشود . بنیاد حکومت از « خود روحانی » برداشته میشود، و بتدریج بر « خود طبیعی و زمینی و مادی » انسان ، نهاده میشود . این خود طبیعی و زمینی ، که تاکنون محکوم خودِ حقیقی و روحانی بود، و حق نداشت به اندیشه سعادت باشد ، سعادت را از آن خود میداند ، و طبعا حکومت را بر خود بنیاد میکند . ولی ، این خود طبیعی و زمینی و مادی ، همانقدر « مقدس » میشود که « خود حقیقی و روحانی و آسمانی » بود . « مقدس بودن » ، مخرج مشترك این دو خود میماند . از رنسانس ، خودی پیدایش میباید که سوائق و امیال و آزها و قدر تخواهی و سائقه تملك و آرمانهای جسمانی و دنیوی اش ، مقدس میگردد . همان کاری را که در گذشته ، خود حقیقی و آسمانی و روحانی ، با این خود طبیعی ، میکرد ، اکنون این خود جسمانی و زمینی ، با آن خود روحانی و آسمانی میکند . این خود جسمانی و زمینی است که از این پس ، حاکمیت بر خود آسمانی گذشته می یابد . « حاکمیت خود حقیقی ، یا روح ، بر خود جسمانی ، یا بازتاب آن اندیشه در قوای ضمیر ، در فرهنگ ایران نبود . در مسیحیت ، در قوای ضمیر ، هم آز برای سعادت آسمانی برای روح وعظ میشد ، و هم آز و کشش برای سعادت زمینی در نهان بود . و یکی بردیگری برتری داده میشد ، و باید بر دیگری غلبه کند . طبعا از رنسانس به بعد ، در اندیشه های غربی ، جنبش وارونه کردن این سلسله مراتب ، آغاز گردید . دموکراسی در باختر نیز ، بر این جنبش قرار گرفت . انسانی که سائقه برای سعادت زمینی اش ، از هزاره ها و سده ها محرومیت از این سعادت ، عذاب کشیده بود ، و سرکوب شده بود ، بیمار و کینه توز شده بود . این خود بیمار و کینه توز

بود که « خود طبیعی و زمینی و واقعی » خوانده میشد . افراد ، با پیدایش این خود کینه توز و بیمار ، که خود واقعی و طبیعی خوانده میشد ، در اروپا ، در برابر حکومات ، قد علم کردند ، تا ماهیت حکومت را دگرگون سازند . حکومت ، دیگر ، حکومت روح ، در مقابل ملت ، به عنوان جسم و هوی و نفش نباید باشد . « خود ها » دیگر ، حقیقت خود را در آسمان نمیدانستند ، بلکه در زمین و در طبیعت میدانستند . ولی خودی که رو به سائقه های زندگی برای سعادت در گیتی آورده بود ، سائقه های وازده در هزار و پانصد سال و سرکوفته و بیمار بود . درست این خود بود که حق معین سازی خود در سیاست و حکومت میخواست و میخواهد .

ولی فرهنگ ایران ، به گونه ای دیگر بود . چنانچه گفته شد ، نطفه و بزر و یا بُن شهر ، که جامعه و حکومت باهم باشد ، در نهاد هر انسانی دانسته میشد . از آنجا که بهمن که اصل میان در درون هر فردیست ، به همانسان ، اصل میان ، میان انسانها نیز هست . پس هر انسانی با بهمن ، یا با « خردِ بِه » ، با « ارکه » ، یا نیروی ساماندهی اش ، حق و توانائی دخالت در سیاست و حکومت دارد ، و اگر در سیاست و حکومت دخالت نکند ، گزند به اصل میان ، و مغز هستی که بهمن است ، میزند . دخالت در قانونگذاری ، دخالت در تعیین سرنوشت اجتماع و شهر ، گوهر فطری یا طبیعی اوست . بررسی این سر اندیشه بزرگ در فرهنگ ایران ، نیاز به مرزبندی با ادیان و جهان بینی ها و ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی ، تنها کشیدن خط تمایز و افتراق ، میان آنها نیست ، بلکه در برخورد با اسلام و مسحیت، یا با مکاتب فلسفی غرب ، ما در فرهنگ خود ، متوجه نکاتی میشویم که تا کنون نمیشناختیم . از این رو من در سخنرانیهای آینده ، در برخورد با این ادیان و مکاتب فلسفی باختر ، بویژه از ماکیاولی تا کنون ، ویژگیهای فرهنگ سیاسی ایران را یکایک ، بیرون خواهم آوردو خواهم گسترد . این امکانات شگفت انگیز و کشف ناشده و نو ، در اندیشه های فرهنگ سیاسی ایران هست که سزاوار بررسی است .

اندیشه « شهر خرّم » ، که بر شالوده انسانهائی نهاده شده است که در ژرفای نهادشان ، دموکرات و سوسیال هستند ، بخش جدا ناشدنی در تقویم یا ماهروز ایران است . تقویم ایران ، بهترین ساختار فرهنگ ایران در روند زمان است . هر اندیشه ای و آرمانی ، در تصویری از روزها یا ماهها که این همانی با خدائی دارد ، باز تابیده شده است . آن اندیشه و آرمان ، بطور گشتی ، از نو ، واقعیت می یابد ، و باید به اندیشه واقعیت دادن آن بود . این بود که ماه دی ، که برابر با ماه دسامبر باختر باشد ، اختصاص به واقعیت یابی یا آشکارشدن این اندیشه داشت . ماه دی را بنا بر آثار الباقیه ، « خور ماه » نیز میگویند ، و سپس میآید که « این روز - روز یکم - و این ماه ، هردو بنام خدای تعالی که هرمزد است نامیده شده » . موبدان زرتشتی نام روز یکم هر ماه را که « خرّم یا فرّخ » بوده است ، عوض کرده بودند ، و آنرا به خدای خود، اهورامزدا منسوب ساخته بودند . پس معلوم میشود که این ماه نیز « ماه خرّم » نام داشته است . بنا بر ابوریحان ، روز یکم را ایرانیان ، بنام جشن خرم روز ، جشن میگرفته اند . ابوریحان ، غالب اطلاعات خود را از موبدان زرتشتی یا زرتشتیان آگاه میگرفته است ، و کمتر متوجه پیروان زنخدائی و خرمدینان شده است ، و آنهارا « عامه » میخواند . همینطور محمد حسین برهان ، صاحب برهان قاطع ، اغلب اطلاعات خود را از موبدان زرتشتی میگرفته است . خواه نا خواه ، این اطلاعات ، از سوئی ، رد پای اندیشه های گمشده را نگاه داشته اند ، و از سوی دیگر ، رنگ الهیات زرتشتی را به خود گرفته اند . اینست که برهان میگوید که نام ماه دی ، ماه خرّم است که درست است ، و افزوده براین میگوید که : نام روزهشتم از هرماه نیز روز خرّم است (دی به آذر = خرّم) و جشن خرّم روز را ایرانیان در روز هشتم میگرفته اند . هم قول ابوریحان و هم قول برهان درست و متمم هم هستند ، و از این رد پاها میتوان شناخت که این جشن از روز یکم که خرّم بوده است، تا روز هشتم که خرّم = دی بوده است ، ادامه داشته است .

ماه دی ، یا ماه خرّم ، تنها ماهیست که چهار بار ، نام دی = خرّم درماه

تکرار میشود . چهار آغاز هفته ها ، دی نامیده میشدند ، وخرّم که نام روز یکم بوده است ، نام دیگر همان دی است که نام این زنخداست . این که میگویند ، پارسیان ، هفته نداشته اند ، مقصود زرتشتیانند . تکرار این چهار نام ، در آغاز چهار هفته ،نشان میدهد ، که ایرانیان ، هفته داشته اند . موبدان زرتشتی با هفته ، مخالفت میکردند ، چونکه نام دیگر هفت ، شبا = شب است ،که نام دیگر این خداست ، چون « شب افروز " نیز نام دیگر ماه دی است . و از این نامها ، متوجه هفته ، و طبعا متوجه خدای بزرگشان ، خرّم یا دی (دیو = دین) یا خرّم یا فرّخ یا ریم میشده اند . و آنها نمیخواستند که اهورامزدا را ، با « خرّم » این همانی بدهند . از این رو منکر هفته بودند . ولی در اصل ، تصویر اهورامزدا ، این همانی با خرّم یا فرّخ داشته است . و اهورامزدای هخامنشیان ، همین خرّم یا فرّخ است .

ابوریحان ، خاطره این جشن را که هزاران سال ، ایرانیان میگرفته اند ، برای ما نگاه داشته است . او مینویسد که « ودر این روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی بزیر میآمد و جامه سپید میپوشید و در بیابان بر فرشهای سپید می نشست و در بانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملك بدانهاست ، بکنار میراند و در امور دنیا فارغ البال نظر مینمود و هرکس نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا ، و شریف باشد یا وضیع ، بدون هیچ صاحب و دربانی بنزد پادشاه میرفت ، و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و دراین روز پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و در یك سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت : من امروز مانند یکی از شما هستم و من با شما برادر هستم زیرا قوام دنیا بکارهائیست که بدست شما میشود و قوام عمارت آن هم بپادشاه است ، و نه پادشاه را از رعیت گریزی هست و نه رعیت را از پادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد ، پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران برادر خواهم بود ، و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود بخصوص که دو برادر مهربان هوشنگ و ویکرد ، چنین بودند » . این « هوشنگ و ویکرد » ، عبارتی دیگر ، از همان اندیشه «

جفت آفرید » یا « بهروج الصنم = بهروز و سنتا » یا « ورقه و گلشاه » ، یا « اورنگ و گلچهره » است که بُن کیهان و انسان شمرده میشدند . این هوشنگ و ویکرد ، همان درختیست که در شاهنامه ، بنام درخت شگفت انگیزِ « دوبُن ، گشته جفت » خوانده میشود . برابری رهبر و یا حاکم ، با مردمان ، از برابری بُن کیهان ، نتیجه گرفته میشود . برابری شاه با مردم ، از بُن کیهان سرچشمه میگیرد . جامه سپید که او در این روز میپوشد ، جامه بهمن است . و از بهمن ، بهرام و خرّم و رام ، پیدایش می یابند که هرسه باهم برابرند . و این برابریست که در میان همه انسانها ، موجود است . و بهمن نیز با این سه ، برابر است . چون آفریننده ، برابر با آفریده هست . در همه ماهها ، فقط یکروز ، همنام نام آن ماه است . از این رو فقط یك جشن اقتران ، روز و ماه است . فقط در این ماه ، چهار روز ، همنام نام ماه است . از این رو ، این ماه ، یك ماه استثنائی بشمار میرفت . چون چهار جشن اقتران روز و ماه باهم داشت . و همین چهار جشن است که بوسیله میترائیان به غرب آورده شده است و بنام Advent یك جشن مسیحی شده است . البته اندیشه سه تا یکتائی (بهمن = خرّم + رام + بهرام) نیز در « اقانیم ثلاثه » ، جزو بنیاد مسیحیت شده است ، که در نقش برجسته دیبورگ (نزدیك فرانکفورت ، ماین) دیده میشود که از درختی سه شاخه برآمده ، که سر میتراس + رشن (کاوتس) + سروش (کاوتو پاتِس) باشند . و همین سه تا یکتائی مسیحیت ، سبب شد که چند خدائی یونان و روم (خدایان کفر) ، امکان بازگشت یافتند ، و از سر ، فلسفه زندگی و سیاست و اجتماع و هنر اروپا ، و پلورالیسم در دموکراسی را در اروپا ، معین ساختند . پلورالیسم در همه دامنه ها ، پدیده ای جز همان « چند خدائی یا کفر » ، در صورت تازه اش نیست . اندیشه چند خدائی و پانتئون (انجمن خدایان) ، که نخستین نطفه بارآور ، برای پیدایش دموکراسی و تحول آنست ، در همه تئوریهای سیاسی در غرب ، تا دیده گرفته میشود . چنانکه امروزه نیز اندیشه دموکراسی ، بخوبی درجامعه هائی که ادیان چند خدائی دارند ، بآسانی راه میباید و ریشه

میکند ، ولی در جامعه های تك خدائی که خدایان باهم انجمن نمیکنند ، و باهم دریك نیایشگاه گرد هم نمیآیند ، اندیشه دموکراسی ، تخمیست که در شوره زار ریخته میشود .

جشن سر آغاز هفته چهارم ، تبدیل به جشن زاده شدن عیسی گردیده است . ولی این جشن ، جشن زایش وپیدایش همزاد جمشید و خورشید باهم بوده است . ما جشن دموکراسی (از یکم تا هشتم ماه دی = دسامبر) و جشن زایش و پیدایش جمشید را که مقارن پیدایش خورشید است ، فراموش کرده ایم . در این روز است که جمشید ، نخستین انسان ، سازنده شهر خرّم (جمکرد = وَرِ جم) پیدایش می یابد . او شهری میسازد که در آن رشك نیست ، به عبارت دیگر ، اندیشه برابری در آن واقعیت یافته است . در این شهر است که همیشه درآن ، بقول شاهنامه « پر آواز نوش » است . ما چنین جشنی را فراموش کرده ایم و غرب و مسیحیت ، آنرا بنام یك جشن مسیحی ، زنده نگاه داشته است ، و از آن خود ساخته است . از یکم تا هشتم این ماه ، جشن دموکراسی ، جشن برابری ملت با حکومت ، جشنِ حکومت بر پایه خواست ملت بوده است . روز چهاردهم ، که روز گُش است ، سیر سور نامیده میشود ، و برعکس آنچه نوشته اند ، ربطی با سیر و پیاز ندارد .

از روز شانزدهم تا روز ۲۱ ، جشن گاهنبار پنجم است که این همانی با پنج خدا دارند . ۱– سروش ۲– رشن ۳– فروردین ۴– رام ۵– بهرام ، و اینها ، خدایانی هستند که باهم میآمیزند ، و بُن هر انسانی میشوند . از این تخمست که جمشید ، آغاز به پیدایش پیدا میکند . از این رو بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، از جمله مردم در این روز، « از خمیر یا ازگِل ، شخصی را به هیکل انسان میسازند و در راهرو و دالان خانه ها میگذارند . ولی این کار از زمان قدیم در خانه پادشاهان استعمال نمیشد) یعنی شاهان زرتشتی دوره ساسانی) و در زمان ما این کار برای اینکه مانند کارهای مشرکان و اهل ضلالت است متروك شده » . گذاشتن مجسمه گلی یا خمیری ، نماد پیدایش جمشید ، بُن انسانها بوده است . از این تخم که پنج خدا باهم آمیخته اند ، و همکار و

همانديش و همآفرين شده اند ، يعنى نهاد دموكراتيك و سوسيال دارند ، جمشيد يا بُن هر انسانى ، در روز ۲۲ دسامبر ، پيدايش مى يابد . روز ۲۲ روز باد است . در كردى معناى « باد » ، پيچ است كه نماد عشقست ، چنانچه « پيچه » ، گياهيست كه نماد عشقست . بلوچيها به باد ، گواد ميگويند ، و اين گواد ، كه همان قباد باشد ، به معناى ابداع و نو آورى است . سروش و رشن ، نزد ميترائيها ، كواد (كاوتس = رشن ، كاوتو پاتس = سروش) بودند . در سيستان ، به فروردين (ارتا فرورد) كواد ميگفتند . در بهرام يشت ، ديده ميشود كه نخستين صورتى كه بهرام پيدا ميكند ، صورت « باد » است . در بندهش مى بينيم كه جان انسان به « باد» باز ميگردد (واژه روح در عبرى نيز به ريح بازميگردد كه همان باد باشد) چون اصلش ، از باد شمرده ميشود (در الهيات زرتشتى) . اين به معناى آنست كه گوهر جان انسان ، عشق و نوآورى و نوشوى است . روز ۲۳ روز دى است و روز ۲۴ روز دين است . اين دو روز باهم اينهمانى دارند ، چون همنام هستند ، و يكى از آنها صفر بشمار ميرود . از اين رو جشن تولد عيسى را روز ۲۴ ميدانند كه در حقيقت روز جشن پيدايش جمشيد ، روز پيدايش انسانيست كه ميتواند بهشت را بر روى گيتى بسازد ، بوده است ، و طبعا ، نياز به منجى و شفيع نداشته است . جمشيد و خورشيد ، در يك روز باهم پيدايش مى يابند ، چون هردو فرزندان همزاد سيمرغند . « شيد = جيت = جيد = شيت = شيث » ، كه پسوند جمشيد و خورشيد هست ، در اصل به معناى « ناى » است كه نام سيمرغ بوده است . خورشيد ، همزاد جمشيد است . در روز ۲۲ تا ۲۴ خورشيد و جمشيد باهم از ماه كه خرّم يا فرّخ باشد (كه همان پنج خداى نامبرده در بالا هست) زاده ميشوند . پس جمشيد مانند خورشيد ، خرّم زاد ، فرزند خرّم است . در دوره چيرگى ميترائى ، خورشيد ، نرينه ساخته شد ، و بدست او تيغ يا شمشير نهاده شد ، و از خورشيد ، شير درنده ساخته شد كه علامت مفهوم تازه از حكومت نظامى (حكومت بر پايه ارتش) بود . از اينرو درفش با شير و خورشيد و تيغ ، درفش ارتشتاراتست نه درفش ملت . درفش ملت ، درفش كاويانست كه

در اصل درفش گُش خوانده میشده است . پیش از آنکه خورشید ، نرینه و خونریز ساخته شود ، خورشید خانم (خشتری = زن ، خشترات = حکومت) بود ، چنانچه هنوز نیز مردم او را خورشید خانم میخوانند . خشتره (شهریور) پیش از آمدن میتراس ، بر پایه کشش نوای نای قرار داشت ، نه بر پایه شمشیر و شیر و خورشید نرینه . رد پای تصویر خورشید را به نام عروس آسمان ، در قصیده ای از عبید زاکان باز می یابیم . و بخوبی در آن دیده میشود که خورشید ، نماد راهبری ، بدون سپاه و شاه است . سپهر چهارم ، جایگاه خور شید است .

سریر گاه چهارم که جای پادشهست
فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا
تهی ز والی و ، خالی ، ز پادشه دیدم
ولیك لشگرش از پیش تخت او بر پا
فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال
چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا
گهی بزخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ
گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

از سوئی جمشید ، همزاد چنین خورشیدیست که معشوقه اوست ، و از سوی دیگر ، جمشید ، همزاد آرمیتی ، زمین یا زنخدای زمین است . آرمیتی ، بنا بر برهان قاطع ، فرخ زاد هم نامیده میشود ، که همان خرّم زاد باشد . در هندی باستان ، روی زمین را جیما jimaa میگویند و در افغانی زمین را جماکا jmaka مینامند (زیر نویس واژه زمین ، در برهان قاطع ، دکتر معین). پس زمین ، یعنی آرمیتی ، خواهر و همزاد جمشید است . هم خورشید در آسمان و هم زمین ، همزاد و همگوهر جمشیدند . اینست که جمشید در ماههای دی + بهمن + اسفند پیدایش می یابد ، یا به عبارت دیگر ، بهمن در جمشید ، آسمان و زمین (دی و آرمیتی) را به هم پیوند داده و بهم آمیخته است . در وجود انسان ، آسمان یا فراز ، برتر از زمین یا فرود نیست ، یعنی اصل قدرت که رابطه حاکمیت یا تابعیت است ، وجود ندارد . واین جمشید است که با

نواختن نای ، آرمیتی ، خواهرش و معشوقه اش را ، به گسترش زمین میانگیزد تا شهر خرّم یا " وَ رِ جم " یا " جمکرد " را به وجود بیاورد (وندیداد) .

جشن سده

(سه+داه=سه زنخدا)

جشنِ هفت هفته

جشن همکاری سه زنخدایِ قداست جان باهم :

سیمرغ + آناهیت + آرمیتی

امروزه ، " جشن " ، تعطیلات برای استراحت از " کار و عمل " است . هرکسی ، کار خودش را در این روز تعطیل میکند . این اندیشه ، ریشه در ادیان سامی(یهودیت + مسیحیت + اسلام) دارد . کار و عمل ، نشان مطرودیت از

بهشت (جشن و سعادت) است . کار و عمل ، نشان رنج بردن در تبعید و غربت است . چنانکه در تورات ، در سفر پیدایش میآید که : « آسمانها و زمین و همه لشگر آنها تمام شد و در روز هفتم ، خدا از همه کارخود که ساخته بود ، فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت زیرا که در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت .... » . ۶ روز ، روزکار است و یك روز در پایان این کار ، روز فراغت از کار و تعطیل . در این تقسیم ، **اندیشه بریدگی و پارگی « جشن » از «کار و عمل» هست .** البته این روز هفتم نیز در واقعیت ، گوهر جشنی ندارد . بلکه روز دست کشیدن از عمل ، یا تعطیل عمل است . از سوئی ، کار و عمل ، جزو گوهر « تبعید از بهشت » است . آدم ، هنگامی که از باغ عدن ، رانده و تبعید و مبغوض یهوه شد ، و از بهشت ، هبوط کرد ، آنگاه است که باید کار و عمل بکند . کار ، مربوط به « زمین ملعون » یا « دنیای خاکی و پست » هست ، و همیشه نشان مطرودیت از یهوه ، و تبعید از بهشت یعنی از « جشنگاه وسعادت » است . چنانچه یهوه به آدم میگوید چون « از آن درخت – درخت معرفت – خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری ، پس بسبب تو زمین ملعون شد ه تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و بعرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینیکه بخاك راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاك هستی و بخاك خواهی برگشت » .

هم مفهوم « معرفت » ، و هم مفهوم « زمین و خاك » ، و هم مفهوم « زیستن در گیتی » ، هم مفهوم « کار و عمل » و هم مفهوم « جشن » در فرهنگ ایران ، بکلی با این مفاهیم فرق دارد . **جشن درفرهنگ ایران ، آغاز زمان و آغاز سال و آغاز ماه و آغاز هفته است نه در پایان** . **هفته** را در ایران ، « **شفوده** » و « **بهینه** » مینامیده اند . شفوده ، مرکب از « شب + اوده » است ، و شب (شه ف) گذشته از اینکه نام سیمرغست ، بنا بر هزوارش ، دارای معنای « **هفت** » است . « **اوده** » به معنای « مادر » است . پس شفوده به معنای « مادر هفت ، یا اصل هفت » است . جشن ، سرچشمه کارو عمل و آفرینندگیست . جشن در فرهنگ ایران ، از کار و عمل و آفرینندگی ، بریده نیست ، بلکه **آفرینندگی که کار و عمل باشد ، گوهر جشن را**

تشکیل میدهد . برای خدای ایرانی ، آفریدن ، جشن است . از این رو نام روز یکم ، که نام برترین خدای ایرانست (خرّم و فرّخ و ریم ، سه نام گوناگونِ روز یکم بوده اند که سپس اهورامزدا شده است) ، جشن ساز است (برهان قاطع) . به عبارت دیگر ، کارخدا ، آفریدن جشن است . خدا هر چه میآفریند ، جشن است . خدا ، به غایتِ فراهم آوردن جشن همگانی ، میسازد و میاندیشد و میگوید و مینوازد و میسراید . از این رو ، نی مینوازد . خود همین واژه « جشن » ، که یسنا (یز + نا) باشد، به معنای نواختن نی است . پسوند « جشن ساز » که ساز باشد به معنای ابزار موسیقی مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچك و قانون و امثال آنست (برهان قاطع) . نه تنها روز یکم ، که روز خرّم است ، نامش « جشن ساز » است ، بلکه لحنی را که باربد برای روز دوم ، روز بهمن ، ساخته است ، « ساز نوروز » نامیده است . نام دیگر این لحن ، آئین جمشید است . بسخنی دیگر ، بهمن که خدای اندیشیدن و هماندیشی است ، ویکی دیگر از نامهایش « بزمونه = اصل بزم » هست ، این خدا ، با این ویژگیها ، دین جمشید ، دین نخستین انسان است ، که بُن همه انسانهاست . پس بهمن ، دین هر انسانیست . این دو خدای روزیکم و روز دوم ، خدایانی هستند که بُن هر انسانی هستند . از این رو ، کار و عمل هر انسانی ، جشن سازیست . انسان ، در عملها و کردارهایش ، جشن آفرین است . اینست که آنچه در ادیان سامی ، تعطیل برای « ترك کار » در آخر هفته قرار دارد ، در فرهنگ ایران ، جشن ، در آغاز هفته قرار دارد ،که کار و عمل ، از گوهر آن میتراود . کار و عمل و آفرینندگی ، با جشن ، و در جشن ، و از جشن ، شروع میشود . جشن ، ویژگی ، آفرینندگی و کار و عمل دارد . جشن سازی در همان لحظه نخستین پیدایش ، به معنای آنست که جشن ، « خود جوشی هستی انسان » ایرانی است . اگر بخواهیم این مطلب را عبارت دکارتی بدهیم ، باید گفته شود که : « من جشن سازم ، پس من هستم » . خویشکاری من ، آنست که جامعه آرمانی ، جشنگاه اجتماعی ، شهر خرّم را بسازم ، چون بهمن که روز دوم است و اصل بزم و خرد است ، اصل میان همه انسانها (پیوند دهنده انسانها) نیز هست . گوهر هستی انسان ، و گوهر خدا ، در جشن ،

هستند ، و در جشن میآفرینند و در کار و عملشان ، جشن میآفرینند . این همگوهری « جشن » و « عمل و کار و کردار و اندیشه و گفتار » ، پیوندیست جدا ناپذیر از هم . « جشن » و « کار و اندیشه و گفتار » با هم آمیخته اند ، و یك گوهر شده اند . این سراندیشه ، فلسفه ای دیگر از زندگی و اجتماع و آرمان اجتماعی میسازد . به همین علت ، ایرانیان ، شهر آرمانی خود را « شهر خرّم » مینامیدند . نامهای دیگر شهرها و آبادیها ، همه گواه براین مطلبند که جداگانه بررسی خواهند شد .

داستانی هست که به زرتشت نسبت داده میشود ، و شکل معجزه به خود گرفته است ، ولی این داستان ، بیان «پیدایش انسان بطور کلی » بوده است . چون خدای ایران ، خدای قدرت نبود که معجزه بکند . معجزه کردن ، با تصویر خدای مقتدر پیوند خورده است . ولی خدای ایران ، خدای مهر است ، و نیاز به معجزه ندارد . خدای ایرانی به انسان ، عجزش را به رُخش نمیکشد . این برترین خوارشماری انسانست. این داستان ، در اصل ، داستان زایش جم (یا داستان زایش هر انسانی) بوده است که از مادر زاده میشود . در هنگام زاده شدن ، در حین زاده شدن ، بهمن ، یعنی اصل خرد شاد ، اصل بزم ، اصل همپرسی ، اصل خنده ، با هر انسانی میآمیزد . به عبارت دیگر ، از حین زاده شدن ، فطرت انسان ، کار بردن خرد شاد و خرد بزم آور ، و خرد خندانست . خنده و اندیشه ، باهم یك گوهر میشوند . « سخن » هم نیز همین ساختار را دارد . چون اصل واژه سخن ، سرو وا **Srova+sroba** است (سرو + وا) بوده است ، که به معنای « آوای نای ، آوای **horn** یا سرود نای (جشن) است . نه تنها « **اندیشه انسان** » باید گوهر بزم و خنده باشد ، بلکه « سخن او » نیز باید « سرود نی » ، یعنی « جشن ساز» باشد . چنانکه در گفتار پیشین آمد ، واژه « شیدانه » که زرتشت در سرودهایش بکار میبرد ، به معنای « جانفشانی برای دفاع از قداست جان ، از مهر گوهری ، و درشادی و جشن » است . اساسا « سوگ و سوگواری » هم چنین معنائی داشته است . با « تبعید و طرد آدم و حوا از بهشت » در تورات ، عمل و کار هم ، از ویژگی جشنی اش بریده شد . عمل و کار در گیتی ، به هیچ روی ، ایجاد جشن و سعادت نمیکند . اینها (جشن و عمل) در این هبوط و سقوط ، به کلی از هم گسسته شدند .

عمل و کار ، چون دیگر در خود ، جشن نیستند ، از این رو « عمل ، باید پاداش و کیفری ، پس از عمل ، در فراسوی گیتی » و پس از زندگی در گیتی ، داشته باشد . بدینسان ، جنت و ملکوت و یا سعادت اُخری هست که جشنگاهست .
اگر فرصتی در آینده دست بدهد ، من مفهوم کار و عمل در آثار مارکس و همچنین مفهوم کار و عمل را در آثار فروید ، با این مفهوم فرهگ ایران از کار و عمل ، مقایسه خواهم کرد ، و ویژگی فرهنگ ایران را در برابر مارکس و فروید ، نشان خواهم داد .
اینست که « تبعید آدم از بهشت » در ادیان سامی ، یك مشت معانی دارد، و فرهنگ غرب و شریعت اسلام ، درست براین معانی ، استوارند . ولی فرهنگ ایران ، معنای دیگری از « زندگی در گیتی » ، در اثر همین « همگوهری جشن با کار » دارد . ولی ، همه جشن های ایران که بنیاد فرهنگ ایران هستند ، بتدریج ، پوچ و بی معنا ساخته شده اند ، چون این جشن ها در تصاویری که مردمان ایران ، هزاره ها پیش از تاریخ ، از زندگی و جهان و عمل و کار و مهرورزی داشته اند ، بیان شده بودند . هم میترائیسم که برضد این برداشت از زندگی و عمل بود ، و هم الهیات زرتشتی که برضد این برداشت از زندگی و عمل بود ، شروع به دستکاری در این تصاویر کردند . بهترین راه از بین بردن جهان بینی اصیل ایرانی ، « پاره کردن این تصاویر از هم » ، و « پاره کردن خودِ تك تك تصاویر ، از معانی اصلیشان » بوده است . بطور کلی ، « معنی هر چیزی » ، در رابطه ای که با « کلّ » چیزها دارد ، مشخص میشود . ما وقتی معنای یك چیز را میفهمیم که رابطه آن چیز را با کل مربوطه اش ، پیش چشم بیاوریم . طبعا وقتی ، آن چیز و تصویرش را ، از کل آن تصاویر ، می بریم ، این چیز و تصویرش ، بی معنی و پوچ میشود . همین بلا ، برسر جشن های ایران نیز آماده است . وچون « جشن » در فرهنگ ایران ، نقش محوری در زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بازی میکرده است ، با بی معنا ساختن جشن ها ، سراسر زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بی معنا و تهی از محتوی ساخته شده است .
« جشن » در فرهنگ ایران ، معنای « آفرینندگی و عمل و جوش و جنبش برای

آباد ساختن گیتی » داشته است ، چون واژه « جشن » که « یسنا و یزنا » باشد ، به معنای « نی نواختن » است ، و « کانیا » ، هم به معنای « زن » ، و هم به معنای « نی » است . از اینرو ، نی نواختن ، یا جشن ، معنای « زائیدن ، آفریدن ، افزودن ، گستردن » را داشته است . « جشن » در فرهنگ ایران ، « عمل کردن با شادی » بوده است . کار ، عمل جشن آفرین بوده است . از این رو برای ایرانیان ، جشن ، دو برآیند داشته است : یکی آنکه جامعه ، جشن همگانی است ، دوم آنکه ، عمل باید در خودش و از خودش ایجاد جشن کند . پاداش عمل در خود عمل است . بسخنی دیگر ، عملی نیکست ، که برای خود شخص عامل ، شادی زا باشد . اینها سر اندیشه های بزرگ مدنیت ایران بوده اند .

محتوای مفهوم « عمل یا کردار و کار » ، در اصل ، از دو چیز مشخص میشده است . یکی از کشاورزی ، و دیگری از شکار و نخجیر . کشاورزی ، رابطه تنگاتنگ انسان با زمین است ، بویژه که انسان در فرهنگ ایران ، در گوهرش ، گیاه شمرده میشده است . در فرهنگ ایران ، زمین (آرمیتی = فرّخ زاد = جما) خواهر انسان و معشوقه و همزاد با مرد (جم) بوده است (زیر واژه زمین در برهان قاطع) . آرمیتی ، خواهر و معشوقه وهمکار جمشید ، نخستین انسان بوده است . اینست که شخم زدن و کشت و کار ، در فرهنگ ایران ، معنای « مهرورزی و همآغوشی با معشوقه » بوده است ، طبعا شادی زا بوده است . هنگامی انسان ، کار میکند ، انسان با خدا همآغوشی میکند . کار ، وصال با خداست . شادی ، معنای اصلیش هنوز در بسیاری از زبانهای ایرانی ، « جشن عروسی » است . باید در پیش چشم داشت که یکی از نامهای سیمرغ ، « شاد» یا « شاده » یا « نوشاد » بوده است . از این رو در غزلیات مولوی اینقدر ، باده شاده و ..... میآید . اینست که زراعت کردن زمین و افشاندن تخم و شخم کردن زمین را ، « شد کار » و « شد یار » مینامند . چون شد کار ، به معنای « کارشاد » و « شد یار » به معنای « عشق ورزی با سیمرغ » است . چون به رنگین کمان ، « شد کیس » گفته میشود ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . چنانکه در بندهشن نام رنگین کمان ، « سَن وَر » است که همین معنا را میدهد (سن = سئنا ، وَر = همان بر و زهدان است) .

پس عمل و کار ، در خودش و از خودش ، جشن مهر ورزیست . سرچشمه و بُن اندیشه « کار » ، نه تنها از کشاورزی ، بلکه از شکار و نخجیر هم معین میشده است . اگر به داستانهای بهرام گور در شاهنامه نگاهی بیندازیم ، می بینیم که بهرام گور ، پی درپی به نخجیر میرود و در نخجیر است که همیشه به جشنگاه میرسد . در جستجوی « بُز کوهی » که معنای واژه « نخجیر » است ، به جشنگاهی میرسد که مثلا در آن ، سه زنخدا ی هنر (شنبلید + فراتك + ماه آفرید) و برزین که همان خرّم است ، هستند . بز کوهی ، این همانی با سیمرغ دارد . در واقع این بهرام ، اصل نرینه کیهانیست (نه بهرام گور) که در نخجیر ، بدنبال محبوبه ازلیش میرود . **در پی شکار رفتن ، درپی شکار خدا رفتن است** . اینست که همیشه در پایان این نخجیرها ، جشن عروسی با خداست . دو اصل نرینه و مادینه کیهانی، به هم می پیوندند که اصل ، پیدایش انسانند . پس **ترکیب این ویژگیها ، فطرت و طبیعت انسان را معین میسازد** . پس جستجو و پژوهیدن و کار کردن ، مقدمات جشن عروسی با خداست . از اینجاست که میتوان دید که بررسی و بحث در باره « جشن » در فرهنگ ایران ، یك بررسی و بحث بنیادیست . یك بحث سیاسی و اجتماعی و حکومتی و دینی است . چون « **شهریور** » که حکومت آرمانی ، حکومت برگزیده شده است ، **حکومتیست که غایتش ، فراهم آوردن جشن اجتماعیست ، غایتش پدید آوردن اجتماع به کردار « جشنگاه » است** . در شاهنامه می بینیم که در جشن ، انسانها از **همه طبقات ، باهم ، تار و پود میشوند** . باهم یك جامه میشوند . جامه و بافته و کرباس ، در فرهنگ ایران ، بهترین نماد مهر است ، چون هر کرباسی و پارچه ای ، ترکیب تار و پود است . از این رو نخستین کار اصلی که جمشید کرده است ، همان بافتن جامه است (نه ابزار جنگی ساختن که میترائیان بدان افزوده اند) . یعنی **نخستین کار جمشید ، آفرینش مهر بوده است** . به همین علت بخشیدن جامه خود به دیگری ، نماد اوج مهرورزی به او بوده است . کیخسرو ، جامه هایش را به رستم می بخشد . برزویه پزشك ، برای پاداش کارش (آوردن کلیله و دمنه از هند) از انوشیروان ، جامه او را به کردار هدیه میخواهد . پاره کردن **کرباس** بوسیله چهار پیامبر در

شاهنامه (موسی + عیسی + محمد + زرتشت) نشان آنست که این چهار شریعت ، برضد دین هستند . دین همان کرباس است که جز مهر ، چیزی نیست . و این پیامبران ، بنام دین ، دین را که مهر باشد میخواهند از هم پاره سازند ، ولی از عهده آن بر نمیآیند . ودرست ، جشن ، به غایت آنست که همه را باهم تارو پود کند . خوب دیده میشود که دین ، گوهر جشنی دارد . از این رو نیز هست که در فرهنگ ایران ، جشن باید همیشگی و همگانی باشد . در جشن همیشگیست که امتیاز طبقاتی برطرف میشود . همه اقوام و طبقات و اجناس و مذاهب و عقاید ، همه باهم تار و پود رنگارنگ در یك جامه به هم بافته میشوند . پس ، جشن ، تعطیل نیست ، بلکه نقش به هم پیوند زدن بخشهای گوناگون اجتماع را باهم دارد . جشن در فرهنگ ایران ، یك بحث بنیادیست ، چون یك بحث دینی است . **نیایشگاهها باید همه ، تبدیل به جشنگاههای اجتماع (همه مذاهب و همه قبایل و همه نژادها و همه طبقات و همه ادیان) شوند** . کتاب مقدس ایران ، **یسنا** بوده است ، و زرتشتیان سرودهای زرتشت را نیز جزو همین یسناها ساختند . و یسنا ، یعنی « جشن » . پس این **سرودها و گاتای زرتشت ، برای گرفتن جشن های اجتماعی سروده شده بودند** ، و معنای « آموزه و شریعت » نداشته اند . ما امروزه میانگاریم که تخت جمشید ، یك کاخ سلطنتی است . تخت جمشید ، به اندیشه « جشنگاه در نوروز » ساخته شده است « ، چون پرستیدن ، در هزوارش ، « شادونیتن » است . پرستیدن ، چیزی جز شاد شدن و شادبودن و شادکردن و جشن عروسی گرفتن نیست . و از ملت ایران به همین علت این بنا ، **تخت جمشید** نامیده شده است ، چون برپا داشتن جشن نوروز در شاهنامه ، با پرواز جمشید بر تختش « گره خورده است . **این معراج جمشید با تختش به آسمان** ، همان رسیدن به وصال سیمرغست . در آثار الباقیه ، جمشید با گردونه به آسمان میرود . پرواز با چهار بال مرغ ضمیر (که همان سیمرغ درونی باشد : جان + روان + آئینه + فروهر) در « شادی و جشن » و در « اندیشیدن و رسیدن به بینش »، یك معراج همیشگی انسانی شمرده میشده است . این معراج در بینش و درشادی ، سپس از الهیات زرتشتی پذیرفته نشده است ، و راه پرواز هر انسانی به آسمان ، بسته و قدغن و گناه

شده است . چنانچه این اندیشه تحریم معراج به آسمان را در معرفت ، در داستان کیکاوس با گردونه و چهار عقاب ، میتوان دید . **شدّاد** هم با چهار کرکس به آسمان پرواز میکند . شداد ، جز معرب « شاد + داد » نیست ، که نام خود سیمرغست . پس نامی را که ملت ، به تخت جمشید داده است ، واقعیت این بنا را بهتر باز گو میکند . تخت جمشید ، بازتاب همان اندیشه جشن نورزیست که در آن ، رپیتاوین از زیر زمین ، زاده میشد و به آسمان پرواز میکرد . پس « جشن » در فرهنگ ایران ، یك بحث بنیادیست ، و بیان پیدایش اوج خرد ورزی جمشید ، یا انسانست . « **خرد** » ، **نشان جوشش از سراسر وجود شاد انسان باهمست** . خرد ، جشن وجود انسان در تمامیتش هست . این است که با هر کودکی ، در جین زائیده شدن ، بهمن ، اصل اندیشیدن و اصل بزم و اصل همپرسی و اصل میان ، میآمیزد . این اشاره ها کفایت میکند که بحث جشن در فرهنگ ایران ، تنها بحث تعطیلات و تفریحات آخر هفته ، یا شنیدن مقداری دایره و تنبك ، یا پوپ موزیك یا غسل نشاط نیست . **جوانان مبارز ایران ، میخواهند که اجتماع ایران را بر پایه « خرد شاد بهمنی » ، بر پایه « بزم و خرد و خنده » ، بر اصل کیهانی « آفرینندگی در جشن مهر » ، بگذارند** . دیگران میخواهند که این « اراده به دگرگونی کلی در منش ایرانی » را با مقداری تفریحات گذرا ، مرهم کاری و ارضاء کنند ، و کلّ جریان را تحریف و مسخ سازند . **فرهنگ ایران ، یك انقلاب هزاره ای میخواهد** ، نه یك « برهم چسبانی وصله های ناهمگونه » . ما باید از سر ، معانی تصاویری را دریبیم که نیاکان ما در آن تصاویر ، اندیشه های خود را بیان میکردند ، و این اندیشه ها را ، از آن تصاویر ، بیرون بکشیم ، و به مفاهیمی برگردانیم که همه مردمان امروزه میفهمند و میتوانند به آسانی بگوارند .

در داستانهای بهرام گور ، دیده میشود که بهرام گور ، آتشی از دور می بیند که گرداگردش ، جشنی فراهم آمده است ، و بدان سو میشتابد . علت اینست که این دو تصویر « **جشن و آتش** » باهم رابطه تنگاتنگ داشته اند . جشن که یسنا و یزنا باشد ، و نواختن نی و سرود نی‌میباشد ، تصویریست که با « آتش » ، گره خورده است . خود واژه « آتش » که « **آدیش = آتیش** » هم گفته

میشود ، همان « **تیش** » بوده است . در کردی به جوانه تازه گیاه ، تیشه میگویند . و در سکزی (سیستانی) تیش ، آلت فلزی است که توسط آن زمین را شخم میزنند . و « **تیشت بازی** » ، به شاخ بازی گاو و گوسفند و امثال آن میگویند . **پس تیشت و تیش ، شاخ = نی** بوده است .در ترکی « **تیشی** » به معنای مادینه است . نی و نیستان ، آتش گیره هستند و زود آتش میگیرند . مادینگی ، آتش گیره شمرده میشده است . از اینگذشته ، دور چشمه ها ، نیستان میرویند ، چون نی ، گیاه خود رو و خود زائیست که نیاز به هیچ کارنده و دهقانی ندارد . از این رو ، نیستان و نیزار ، پیکر یابی « اصل آفرینندگی و خود زائی و نو زائی و رستاخیز و فرشگرد » ، یعنی جشنگاه بوده است . به همین علت ، مولوی ، از بریده شدن از نیستان ، شکایت میکند ، و شوق بازگشت به آن را دارد . چنانکه رستم در خوان چهارم ، به نیستانی دور چشمه ای میشتابد ، و در آنجا نخستین بار ، جشن میگیرد . در روایت اصلی در این خوان بوده است که به وصال سیمرغ میرسیده است که البته آنرا دستکاری و تحریف کرده اند . البته خوان چهارم ، « خوان میانی، و میان خوان هاست » .

نشست از بر چشمه بر گرد نی   یکی جام یاقوت پرکرده می
ابا می ، یکی نغز طنبور بود   بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را ببر در گرفت   بزد رود و گفتار ها برگرفت

جهان پهلوان ایران ، رستم ، در همین نیستان ، در همین جشنگاهست که طنبور بدست میگیرد و مینوازد و میخواند . زنی که در این روایت ، زن جادو ، و جادوی ریمن (ریمن = مینویِ ریم . ریم، که به معنای شاخ یا نای است ، یکی از نامهای خرّم بوده است) و زشت و اهریمنی ساخته شده است ، درست همان سیمرغ زنخدای ایران (سئنا) است که خداوند مهر و جشن و غمزدائیست . ودر حقیقت در این خوانست که سیمرغ ، همه غمهای رستم را از آوارگی و خستگی از جنگ و ستیز میزداید . رستم نزد این خدای غمزدا است که می نالد :

که آواره بد نشان ، رستم است   که از روز شادیش ، بهره کم است
همه جای جنگست ، میدان اوی   بیابان و کوهست ، بستان اوی

و ما میدانیم که نام « خرّم » که نام روز هشتم (دی) بوده است ، و همان سیمرغ باشد ، غمزدای بوده است (برهان قاطع) . این دستکاری و زشت سازی سیمرغ در این خوان ، با تصویر نیستان که جشنگاه و نیایشگاهست ، با هم نمیخواند . علت پیوندِ « جشن با آتش افروزی » ، اینست که آذر ، که نام دیگر « آتش » میباشد ، در هزوارش (دستنویس ۴۱۰ شیراز) به معنای « زهدان + و زنیست که دانش میآموزد، یعنی اصل دانائی و روشنی است » . « آذر » در کردی « آگر » است ، و در فارسی ، آگر به معنای « زهدان و تهیگاه » است (برهان قاطع) . تخم و تخمدان ، از نیاکان ما ، بطور انتزاعی ، فهمیده میشدند ، و هردو ، اصل آفرینندگی و پیدایش ، طبعا اصل روشنی شمرده میشدند . آگ و آك که پیشوند « آگر » است ، در تحفه حکیم موءمن ، به معنای « آتش » است ، و آك ، به معنای تخم و بذربوده است (هاگ در کردی ، تخم پرنده است) ، چنانچه به بزرکار و کشاورز ، « اکار » میگویند (تخم = آتش) که باید مرکب از « اك + کار » باشد . سپس به « آك » ، معنای « عیب و تباهی » داده اند ، تا آنرا زشت بسازند . در ادیان سامی ، اِلاه مقتدر که با اراده اش خلق میکند » ، جای همین « زهدان و تخم » را گرفته است . البته زهدان و تخم ، باهم ، استوار بر سر اندیشه « پیدایش و مهر » بودند ، نه بر سر اندیشه « قدرت و امر » . درکردی ، آگره ، همان آتش پارسی است . در کردی به آتش ، « آور » هم میگویند ، ولی « آور ، معنای « آبستن » هم دارد . اینست که در فارسی ، آورندگان ، والدین بودند ، و واژه « آفریدن » ، همین واژه « آوریدن » بوده است . و « آفریتی » که عفریته و زشت ساخته شده است ، به معنای زن و زنخدا بوده است . از جمله نامهای خرّم یا مار اسفند ، « دهمه آفریتی » بوده است ، که آنرا به « دهمان آفرین » تحریف کرده اند . ودر پهلوی بشکل « اِوار » و در فارسی به شکل « آور » ، معنای « یقین » پیدا کرده است . پس « آتش » را در فرهنگ ایران ، بدین معنا ، اصل آفرینندگی میدانستند . آتش ، به معنای « آتش سوزنده » بکار برده نمیشده است . اینست که سی روز سال ، آتش ، یا « سرچشمه آفرینش گیتی » بوده است . روز سی ام نیز ، به همین علت ، روز بهرام یا بهروز یا روزبه بوده است ، که نماد مجموعه تخمهای همه زندگانست ، و چون مجموعه همه

تخمهاست ، پس اصل کل روشنی است . بدینسان نام روزسی ام را از بهرام ، به « انیران » گردانیده اند ، که به معنای « روشنی بیکران » بوده باشد .
این سی روز آتش ، **شش بخش** میشده است ، که شش گاهنبار یا شش جشن بزرگ شش بخش آفرینش گیتی بوده باشد . سی روزِ آتش ، در شش بخش « پنج روزه » تقسیم میشد ، و اصل پیدایش آسمان ابری » و اصل پیدایش آب و اصل پیدایش زمین و اصل پیدایش گیاه و اصل پیدایش جانور و اصل پیدایش انسان (مردم) میشد . پنج روز آخر سال که خمسه (بهیزك = اندرگاه = پنجه) نامیده میشود ، تخمیست که از آن آسمان ابری (سیمرغ) و گیتی از آن میروید . از این « **آتشها که اصل زندگی باشند** » ، همه گیتی میرونید ، و این آتشها ، جشنهای مهم گاهنبار بودند . بخوبی میتوان ، برابری آتش با جشن را دید . بنا براین ، آتش ، با آتش سوزان هیچ رابطه ای نداشته است . آتش سوزنده ، در دوره میترائیها ، جانشین این مفهوم از آتش شد ، و بنیاد آئین های دین تازه شد . ریختن فلزات گداخته برسبنه (درباره زرتشت ...) ، یا گذر از آتش سوزان (سیاوش) ، و آتش زدن به پرندگان در جشن سده و آنهارا رها کردن ، اندیشه ایست که در این دوره پدید آمده است ، و همه ، برضد فرهنگ سیمرغی بوده است که استوار برقداست جانست . آنها بودند که روی آتش سوزان ، دست به هم میزد ند و باهم پیمان می بستند ، چون دستها ، آهن و فولاد شمرده میشدند که در آتشِ سوزان ، باهم میگدازند . دستها ، در فرهنگ اصیل ایران ، این همانی با دی یا سیمرغ داشتند ، که برضد هر گونه گزندی به جانست . پس ، آتش به معنای « **گرمای بنیادی زندگانی** » بود ، و معمولا این شش گاهنبار ، که هرکدام پنج روز هستند ، نماد تقسیم شدن آتش ، به شش بخش میباشند . از سوئی ، هرکدام از این آتشها ، مرکب از **پنج خدا** هستند ، که باهم میآمیزند ، و زهدان پیدایشِ یك بخش از گیتی میشوند . پنج خدا باهم ، یك آتش (گرما) و یك جشن میشوند . بدین علت بود که آتش ، مقدس بود . این خدایان که باهم در مهر میآمیختند ، در مهر ورزی به هم ، یك اصل ، یك تخم ، یك زهدان برای آفرینش آب یا زمین یا گیاه و یا جانور و یا یا انسان و یا بالاخره « آسمان ابری ، یعنی سیمرغ » میشدند . حتا خدا هم ، از همین آتش میروئید . **سیمرغ ، از آتش ، پیدایش**

می یافت . انسان ، تخمه آتش بود . آتش ، چنین معنائی داشت . آتش پرستی ، معنای سطحی و پیش پا افتاده ای را نداشت که مسلمانان ، و بالاخره موبدان زرتشتی به آن میدهند . ایرانی ، هرگز آتش سوزنده مادی را نمی پرستیده است .

« مهر خدایان بهم در جشن ، یا آتش » ، اصل همه بخشهای زندگی و خدا میشدند ،که « همجانی همه جانها » بود . این معنای آتش ، با مفاهیم الهیات زرتشتی از آفرینش ، ناسازگار بود . این بود که کوشیده اند در متن های خود ، آنرا تا میشود ، تاریک و مسخ و نامفهوم سازند . حتا معنای « آذر » را عوض کردند . و واژه « زر » را جانشین « آذر » ساختند ،که به تخم و تخمدان هردو اطلاق میشده است . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ در باره کیومرث (پاره ۷۰) میآید « زر به سبب برتری بر فلزات دیگر ، از جان و تخم آفریده شد – ۷۱ – چون کیومرث گذشت (مُرد) زر را سپندارمذ (زمین) پذیرفت و چهل سال در زمین بود . بخوبی دیده میشود که « زر » دراینجا تخم یا نطفه کیومرث است . درست دقت شود که با این کار ، همه داستان را بی معنا ساخته اند . این اندیشه « زر » ، درست به عربستان رفت ، و معرب شد ، و « ذر » گردید و داستان عالم ذر را در پشت آدم در قرآن بوجود آورد . درپشت آدم ، همه تخمهای انسانها تا پایان جهان هست و باهم همه با الله ، عهد تابعیت از الله می بندند . همه تخمهای مردمان باهم ، یك آدم میسازند . این اندیشه ای بود که از فرهنگ ایران آمده بود . همان واژه « زرع و زراعت » ، معرب همان واژه « زر » است که دارای معانی ۱– کاشتن تخم را (منتهی الارب) + اکاری ۲– روئیدن و روبانیدن + تخم پاشیدن است . وهمان واژه « ذر » در عربی به معنای پراکند ن+ دانه افشاندن بزمین + برآوردن زمین گیاه را هست . ذرة ، به معنای ارزن (همان سوگ) و گاورس است . خود واژه « ذرّت » ، گندم مکه است ، و مکه که خوشه باشد ، برابر با همان « ذرة » است . ولی موبدان ، واژه « زر » را که معنای تخم و تخمدان میداده است ، به معنای طلا منحرف ساخته اند که یك فلز باشد . « آلتون » که نام طلا به ترکیست ، درست به معنای « زهدان سیمرغ » است ، چون مرکب از « آل + تو ن » است ، و آل ، خدای زایمان و دایه ، سیمرغ ، و تون و اتون ، به معنای زهدان است . اکنون

، این سرچشمه زندگی (آذر = زهدان) ، این **سرچشمه گرمای حیات** ، نام های دیگر هم داشته است . از جمله « **گردمان** » و همچنین « **آسمان** » . آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش است ، و « آسجا » به معنای « آتشکده » است . همانسان که بارها آمد ، در فرهنگ ایران ، خدایان ،خود را در گیتی پخش میکردند ، و سپس این پخش شدگان ، از سر ، به هم می پیوستند و باهم باز ، خدا میشدند . این بود که همه تخمها به هم می پیوستند ، یا (۱) ماه در آسمان ، و یا (۲) « سیمرغ در میان دریای وروکش » میشدند . همانسان همه زهدانها یا همه نی ها ، به هم می پیوستند و گردمان یا آسمان میشدند . همه نیروهای زایندگی و آفرینندگی در یکجا ،که « گردمان » باشد ، گرد میآمدند ، و با هم یك زهدان بزرگ ، یا یك نای بزرگ (کرَنا = غرنیق در عربی ، محمد سه زنخدای قریش را غرانیق العلی مینامد) ، یك سرچشمه زندگی کل ، یك سرچشمه آفرینندگی کل فراهم میآورند . پس همه زهدانها ، چیزی جز همان « سرچشمه زندگی ، یا سرچشمه آفرینندگی کلی » نبود . این تصویر و اندیشه بزرگ را ، سپس بنام « آسمان علیین » ترجمه کردند ، و بسیار از مفهوم اصلی دور ساختند . در حالیکه گردمان یا گرزمان در اوستا به شکل Garo-demaana ودرپازند garothman و درسغدی ghardman است . پیشوند « غر » یا « گر= گراو » به معنای « نی » است ، چنانچه هنوز نیز « شادغر » به معنای نی است ، و « **دمان** » به معنای « **بانگ و فریاد و خروش از روی شادی مفرط** »است . پس « **گردمان** » **به معنای** « **نائیست که بانگ و فریاد سرشار از شادی میکند** . یعنی جایگاه جوش و خروش زایندگی و آفرینندگی است .

ولی در هزوارشها می بینیم که همین « گرزدمان » ، به معنای **اشکم** است . البته اشکم یا شکم که همان « اش + کام » باشد ، به معنای زهدان است . چنانکه در گیلکی ، شکمدار به آبستن و شکم ایگادن به معنای زائیدن و وضع حمل است . و در سیستانی ، شکم دِشته ، به معنای حامله یا آبستن است ، و در افغانی ، شکمدار به معنای حامله است و شکم کردن ، حمل برداشتن زنست . **پس گردمان ، زهدان یا اصل آفریننده کل گیتی است** . در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، می بینیم که آتشها ، پنج دسته ساخته شده

اند . آتش نخستین ، **آتش افزونی یا آتش برزی سوه** **berez +svah** خوانده میشود . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید و تجلی آن آتش زمینی است و فزایندگی آن اینست که هرگونه ای در سرشت خویش بیفزاید » و سپس میآید که « هستی پیدائی این آتشها در گیتی ، بیشتر در **حکومت هوشنگ** بود » و در بندهشن در حکومت تهمورث است . علت نیز اینست که سیامك و هوشنگ و تهمورث ، باهم همان سه تا یکتایند که اصل جمشیدند . این آتش افزونی، همان گردمان یا نائیست که نوایش پراز شورو نشاط و خروش است . دراینجا بررسی ما که پیدایش آتشها در گیتی باشد ، با داستان شاهنامه در جشن سده گره میخورد ، چون می بینیم که در اینجا هم ، پیدائی آتش ها در حکومت هوشنگ است . نکته ای که باید در پیش چشم داشته باشیم آنست که ، دیده میشود « گرودمان » که نائیست که فریاد شادی اش جهان را فرامیگیرد ، نخستین آتش است ، و این آتش است که هر گونه ای را در سرشت خودش میافزاید . پس اصل آفریننده و افزایندگی همه گونه هاست . همانسان که گفته شد ، معنای جشن های ما را ، در اثر دستکاریهای « تصاویر نخستین از آفرینش جهان » که بر پایه زنخدائی بنا شده بود ه است ، از بین برده اند ، چون همه را از هم پاره کرده اند و ازهم بریده اند . از جمله آنها ، جشن سده است . جشن سده در ماه بهمن است . بهمن ، اصل میانه و خرد آمیزنده (سنتز کننده) است . به عبارت دیگر ، ویژگی اش اینست که همه را (چه خدایان باشند چه انسانها باشند) در همپرسی ، باهم میآمیزد . در روز دهم که که روز آبان است ، یعنی روز آناهیت که خدای رودها میباشد ، رپیتاوین (دوشیزه نی نواز) خدای گرما ، بشکل برق یا آذرخش از آسمان فرود میآید و در زهدان زمین ، که آرمیتی باشد ، فرو میرود ، و زیر زمین را که چشمه ها و ریشه های درختان و تخمها باشند ، گرم میسازد . **پس بهمن ، سه خدای رپیتاوین و آناهیتا و آرمیتی را باهم میآمیزد** . رپیتاوین ، با نواختن نایش همه چیزها را در زیر زمین گرم میکند ، و آناهیتا که خدای رودهاست ، اصل آبست و آرمیتی که زهدان است . رستم همیشه ببر بیان به تن میکرد که جانوریست در رودخانه ها و ببور= بیبر نام دارد و بیان ، همان « بغان » است . به عبارت دیگر در اثر پوشیدن جامه

آناهیت ، جانش از هرگزندی ، مصون میماند . این سه زنخدا ، سه داه هستند ، یعنی سه دوشیزه ، سه پرستار و سه کنیز . معنای دقیق داه را در صیدنه ابوریحان میتوان یافت . دیده میشود که گل بوستان افروز که گل فروردین (ارتا فرورد ماده = سیمرغ) است ، هم داخ (معرب داه) و هم فرّخ نامیده میشود ، که نام خدای روز یکم ماهست . پس « سه داه » یا « سه ده » ، همان « سده » همان سه زنخدا هستند . این سه زنخدا ، خدایان قداست جان هستند ، که هر جانی را از گزند ، رهائی می بخشند . چنانکه در باره زندگی زرتشت در گزیده های زاد اسپرم : بخش دهم پاره سوم می بینیم که همین سه زنخدا که سپندارمذ که آرمیتی ، و اردویسور که آناهیتا یا آبان ، و ارتای فرورد ماده که همان فروردین یا سیمرغند ، بیاری زرتشت کودك میشتابند، تا او را از گزند دشمنی که میخواهد سر زرتشت را سخت بپیچد تا او را بکشد ، نجات میدهند . تصویر این سه زنخدا ی قداست جان ، به فرهنگهای اطراف ایران میرود ، و در آنجاها پذیرفته میشود . همین سه زنخدا هستند که سپس نرینه ساخته شده اند ، و زن ابراهیم ، ساره را به آبستنی میانگیزند . این زنخدایان ، آتش افروز ، یعنی انگیزنده به آبستنی بوده اند . همین سه خدا بنام سه مجوس هستند که با هدایا بدیدن عیسای کودك در هنگام زاده شدن میشتابند . و همین سه خدا هستند که بنام سه فرشته ، سینه و شکم محمد را در کودکی میگشایند و آنهارا پاك میسازند ، و محمد این را دلیل بر رسالت خودش میدانست (رجوع شود به تاریخ طبری) . هنوز یهوه و پدر آسمانی و الله ، کاملا جانشین این سه زنخدا نشده بودند . جشن سده ، در اصل چنین بوده است، و هیچ ربطی به عدد صد ، نداشته است . از اینگذشته « ست » معنای « ده » نیز داشته است ،که همان روز دهم باشد . و ده مانند عدد صد ، نماد سه تا یکتائی بوده است . سه تا سه ، میشود ۹ ، و این ۹ از یك یك میروید و پیدایش می یابد . صد هم همین ویژگی را دارد (۳۰+۳۰+۳۰+ ۱۰ =۱۰۰). از اینگذشته « **درخت سده** » ، نام همان درختی بوده است که سیمرغ فراز آن می نشسته است ، چنانکه در شاهنامه میتوان دید که آشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت است که به هم پیچیده اند . **جشن سده را جشن هفت هفته نیز مینامیده اند .** جشن سده را در واقع هفت هفته جشن میگرفته اند (۷ بار۷ = ۴۹) این جشن ،

تا به آخرین جشن گاهنبار (پنج روز خمسه که آخرین پاره آتش باشد) میرسیده است . جشن سده در واقع از دهم بهمن آغاز میشده است تا به نخستین روز نوروز میکشیده است . ریپتاوین که در دهم بهمن بزیر زمین میرفته است ، تا زیر زمین ، چشمه ها و قناتها و ریشه گیاهان و تخمه هارا گرم کند ، از سر در نخستین روز سال ، بازاز زمین ، از شکم آرمیتی زاده میشده است ، و به فراز درختان و آسمان میرفته است . جشن سده از دهم بهمن شروع میشده است و تا به پایان سال میکشیده است . امویان ، جشن بهمنگنه را که روز دوم از ماه بهمن است ، با جشن سده که از روز دهم آغاز میشود، و یك هفته از هم فاصله دارند باهم یکی گرفته اند ، و لی همان نام سابقش را که « جشن هفت هفته باشد » به آن میداده اند . در اثر اینکه بهمنگان و جشن سده ، پشت سرهم میآیند ، امویان پنداشته اند که جشن سده همان بهمنگان یا « بهمنجه » است . این جشن را امویان دردمشق میگرفته اند ، و این واژه بهمنجنه را ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ، در شرح حال ولید بن یزید بن عبدالملك بکار برده ، و در داستانی که از ولید میآورد ، می بینیم که « جشن هفت هفته » به همین جشن که تا نوروز طول میکشیده ، گفته میشود . هنوز در دمشق این جشن را بنام هفت هفته بفارسی مینامیده اند ، چنانچه ولید میگوید « لاصطبحن هفت هفته » . هفت هفته بشراب خواهیم نشست . اصل جشن سده ، چنانچه آمد همان فرود آمدن ریپتاوین ، خدای گرما در شکل آذرخش به زهدان زمین در روز آناهیت بوده است که بیان همکاری سه زنخدا در آفرینش سال نو و جهان و زندگی نو بوده است . از همکاری و مهرورزی خدایان باهم ، زندگی نو پیدایش می یابد . این اندیشه بزرگ ، در تصاویری که خودشان از گیتی داشته اند ، بیان شده است . به فرض آنکه ما امروزه گیتی را در این تصاویر بیان نمیکنیم ، ولی اندیشه بزرگ و ژرف و مردمی که در آنها نهفته است ، زنده بجای میماند . و چون این تصاویر ، حامله به چنین اندیشه ای هستند ، ما آنهارا بنام فرهنگ ایران دوست میداریم .

سپس با آمدن میترائیسم ، و مخالفت با فرهنگ اصیل ایران ، کوشیده شد که جشن سده ، در داستانهای دیگر ، روایت گردد ، و معانی دیگر به آن داده شود . رسم جشن سده ، افروختن آتش ، روی با مها بوده است .

علت هم آنست که بام خانه ، نماد همان سقف آسمان بود . بام خانه نیز مانند سقف آسمان و سپهر ، مانند بام زمان ، سه لایه داشت . این سه لایه باهم ، سقف خانه ، سقف آسمان و سقف زمان را میساختند ،که در واقع همان سه تا یکتا ئی بودند که بُن کیهان و انسان باشند. بام ، در هزوارش ، « پنگ » نامیده میشود (پنگ که همان پنج باشد ، همان تخم یا زهدان برابر با آتش است) که به معنای « خوشه » است . آسمان یا سقف یا بام ، خوشه ایست که بر فراز درخت زندگی میروید . از این خوشه است که باز زندگی و جهان و زمان تازه خواهد روئید . سقف را در کردی **سا پیته** میگویند ، و در عربی که به کوچه سر پوشیده « ساباط » میگویند (دارای سقف است) و شهر بلاش آباد نزدیک تیسفون در عصر اسلامی نیز ساباط نامیده میشده است . این واژه ، در عبری همان روز « سبت » شده است . خدای این روز که سابت ایل **sabathil** باشد (سابات + ال) به معنای « خدای سقف سپهر » است . سقف زمان که سه روز آخر ماه باشد ، در متون پهلوی و اوستا ، **زامیاد + ماراسپند + انغران** نامیده میشوند ، ولی در اصل ، چنانکه از آثار الباقیه میتوان دید **رام جیت + مار اسپند + بهروز** که همان بهرام باشد ، خوانده میشده است . مار اسپند ، همان ارتا فرورد یا خرّم و فرّخ و بالاخره همان « دهمه آفریتی » است . پس « رام + خرّم + بهرام » ، سقف زمان و آسمان ، و طبعا سقف هر خانه ای بودند . و این سه باهم ، تخم و خوشه و بُن و زهدان زمان و آسمان میباشند ، که اصل « آفرینش از نو » هستند . **این سه ، بُن هر انسانی** ، و بُن هر روزی نیز هستند . سه فلکی نیز که سقف آسمان بودند ، نام همین سه را دارند که سپس ، اندکی آنرا دستکاری و تحریف کرده اند ، تا خدای مطلوب خودشان ، بُن کیهان بشود . اینها باهم ، نماد خوشه ای بودند ، که زمان و زندگی ، از نو از آنها میروئید . از این رو ، گردمان هم نامیده میشده است . این همان آتش برزی سَوَه (برزه = عروس ، سَوَه = نوزاد) یا آتش افزونی است که نماد « امید به نو آفرینی و فرشگرد و رستاخیز » است که بزودی فراخواهد رسید . **افزونی** ، و افزودن ، همان معنای « آفرینش » مارا داشته است . در واقع معنای « آتش نو آفرین » یا « عروس نوزاینده » را داشته است

در آثارالباقیه میآید « سبب اینکه در این شب ، آتش روشن میشود این است که چون ضحاك قرار گذاشته بود هر روز دونفر بیاورند و برای ماری که بدوش او بود ، دماغ آنهارا غذا قرار دهند ، و شخصی موکل باین کار بود ، پس از آمدن ضحاك به ایران ، **ارمائیل** نام داشت ، و این شخص موکل ، یکی از این دو را آزاد میکرد و توشه ای می بخشید و اورا امر میکرد که بجبل غربی دماوند ساکن شود و به آنجا برود و برای خود خانه ای بسازد .... چون فریدون ، ضحاك را گرفت ، ارمائیل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد . ارمائیل ، اشخاصی را که از قتل باز داشته بود ، فریدون را اخبار کرد ، و یك رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را بفریدون ارائه دهد ، و چون ارمائیل بکوه دماوند رسید ، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بامهای خود هریك آتشی بیفروزند » پایان .

در واقع این داستان ، برای نجات از گزند و کشتار و قربانیهای ضحاك ، و در راستای مفهوم « قداست جان » بکار برده شده است . ارمائیل ، همان « ارمیتی » است . ولی در شاهنامه « پیدایش آتش و فروغ » درگیتی ، شکل یك « داستان بنیادگذاری » را گرفته است . در حالیکه آتش ، خودش اصل زندگی و اصل بنیاد گذار بوده است . و هوشنگ اگر بدقت نگریسته شود ، اصل « آتش افروز » است و میدانیم که **سیمرغ و بهمن** ، هردو ، آتش افروز یا آتش فروزند (برهان قاطع) ، به عبارت دقیق ، تخم هر گونه هستی را به **پیدایش ، میانگیزند** ، از این رو اصل روشنی و فروغ در جهان هستند . سه تا یکتائی که بُن کیهان و انسان هست ، و سقف آسمان و زمان است ، « سنگ » هم نامیده میشود . از این تصویر « سنگ » در داستان هوشنگ ، بهره برده شده است . ما امروزه به سختدلی و قساوت و بیرحمی ، « سنگ دلی » میگوئیم . کسی مانند سنگ است که هیچگونه حساسیتی و عاطفه ای ندارد . ولی اگر نگاهی به داستان ویس و رامین بیاندازیم می بینیم که « اوج مهر ورزی به همدیگر » ، سنگ خوانده میشود . به هم چسبیدگی تنگاتنگ ذرات سنگ ، نماد مهر است ، نه نماد قساوت . در سکزی + سیستانی ، دیده میشود که « **سنگك** » به معنای رحم و زهدان است . ودر فارسی ، **سنگم** به معنای « **اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز را باهم گویند** » ، و خود معنای

همین واژه ، حکایت از « جفت آفرید بهرام و ارتافرورد » (بهروج الصنم ، کردها به آن ، هه سن بگی میگویند ، که همان اسن بغی باشد) است که نماد « تخم مهر و همبستگی کیهانی » باشد . به همین علت در فارسی سنگلك ، نام نان شده است ، چون نان که سنگك باشد ، اصل مهر و همبستگی میباشد. همه اجزاء آرد با آب و گرما ، به هم چسبیده شده اند . از این رو ، نان گردی که « درون » خوانده میشود ، نشان « پیدایش کل آفرینش در مهر » بوده است . به همین علت نیز به ماه ، نان سفید فلك ، یا نان سیمین ، و به خورشید ، نان زرین و نان گرم چرخ فلك و نان آتش روی میگویند . به همین علت ، کسی که نان از سفره دیگری خورد ، با او همبستگی پیدا میکند . مثلا به باد ریسه دوك ، که در گلوی دوك و فلکه دوکست و در آنجا همه نخها باهم جمع میشوند و به هم پیچیده میشوند ، « سنگوُر » میگویند . و در کردی سنگ، به سینه و جوالدوز میگویند . جوالدوز ، چیزها را به هم میدوزد . و سینه ، در اصل ، به پستان گفته میشده است که چون سرچشمه شیر است ، و شیر نماد چسبندگی و مهر و آمیختن است ، به همین علت سینه نامیده شده است ، چون سینه که همان « سین و سننا » باشد ، نام خود سیمرغست و از صفات مهم سینه ، یاسمن و ترنج است . یاسمین و ترنج (بادرنگ) هم این همانی با دی یا سیمرغ دارند که دایه جهان و سرچشمه شیر و مهر است . ودرست از همین واژه ، سنجر ساخته شده است ، که درکردی « شعله بلند آتش » باشد و سنجران ، شعله ورشدن آتش است . در فارسی سنجر به مردمان صاحب حال و وجد و سماع یعنی مردم جشنی گفته شده است .

مقصود آنست که دیده شود ، تصویر « سنگ » که در داستان هوشنگ بکار برده شده است ، با « مهر و آتش وجشن » سرو کار دارد . در اشعار مولوی دیده میشود که سنگ ، جمع زن و شوی ، یعنی هم نرینه و هم مادینه است و بقول غربیها « هرم افرودیت » است ، و هم سر چشمه آب و هم سرچشمه آتش است .

این واژه « سنگ » در شکل معرب « **سانقه** » ، به خون سیاوشان گفته میشود که در عربی به آن « دم الاخوین » میگویند ،که همان « خون بهرام و سیمرغ » بوده باشد . و در فارسی به آن « شیران » هم میگویند (تحفه حکیم موءمن) . « سنگ » در بندهشن ، بخش نهم ، هم معنای « برق و آذرخش » و هم معنای «

ابر » دارد . برق و آذرخش هردو خود سیمرغند . رپیتاوین که یك چهره از سیمرغ است ، به شکل « سنگ = آذرخش » یعنی شراره و اخگر آتش (تخم آتش) از آسمان (آس پیشوند آسمان ، معنای سنگ هم دارد) فرود میآید ، و این بُن گرما ، در زمین که زهدان (یعنی سنگك باشد) فرو میرود . دوسنگ به هم بر میخورند و از آن سپس سال نو و گیاه نو و هستی نو پیدایش می یابد .
اینست که در التفهیم بیرونی می بینیم که هم آتش + و هم آتش آسمانی ، معنای صاعقه و شهاب را دارد، و در فارسی ، « آتشك » ، به برق و آذرخش گفته میشود . نام دیگر آن « جمره » بوده است که همان « اخگر آتش » باشد . پس ابر تیره ، آسمان سنگی است که آذرخش را به شکل سنگ پرتاب میکند که همان اخگر و تخم آتش باشد، تا در زهدان زمین که باز سنگ است ،کاشته و پاشیده شود . اکنون ، با دانستن این مقدمات ، به پیدایش آتش و فروغ یا روشنی درگیتی در داستان شاهنامه ، روی میکنیم .
در این داستان ، هوشنگ ، ماری می بیند ، و برای پیکار با آن مار ، سنگی بسوی آن مار پرتاب میکند ، که به مار نمیخورد ، ولی به سنگ بزرگتری میخورد ، و از تصادم این دوسنگ باهم ، آتش و فروغ در جهان پیدایش می یابد . البته این کار ، گونه ای عمل « آتش زنه » است . و مار ، چنانچه خواهیم دید، زشت سازی زنخدای آسمان رپیتاوین است که تنین (مار فلك) است ، که « مار اسفند » هم نامیده شده است . این برابری را با اندکی تامل و دقت در بندهشن میتوان یافت . رپیتاوین در بهیزك ، بزیر زمین میرود ، و نوروز ، باز در آسمان است . و درست ، در جای دیگر دیده میشود ، که در همان روز نخست نوروز ، اهریمن به شکل مار، در آسمان پیدا میشود . البته سر مارفلك (تنین) که « گواز چهر » است ، و انقلاب بهاریست، همین زمانست . مار که در فرهنگ زنخدائی ، نماد اصل باز زائی و فرشگرد بود (در اثر پوست اندازی) در الهیات زرتشتی ، زشت و اهریمنی ساخته میشود ، که با تاریکی کار دارد . اینست که مار ، برابر با اهریمن گذارده میشود ، و همین مار است که در تورات ، آدم را به خوردن از درخت معرفت اغوا میکند . در حالیکه در مرزبان نامه ، داستانی از همین فرهنگ برخاسته است که نشان میدهد که مار ، از سوئی اصل بینش و از سوئی ، اصل جوانمردی و مهر است . پیکار هوشنگ با مار ،

راستائیست که الهیات زرتشتی به داستان پیدایش آتش داده است ، تا نشان بدهد که آتش و نور ، درست در پیکار با این زنخدا ، پیدایش یافته است . پیدایش روشنائی و فروغ از آتش ، برضد مفهومی بود که الهیات زرتشتی از روشنی داشتند، چون در این الهیات ، روشنی الویت دارد ، و آتش میبایستی از روشنی پیدایش بیابد ، تا این اندیشه ، درست از آب در آید . ولی برغم این دستکاری ، اندیشه اصیل این فرهنگ ، راه خود را باز میکند . آتش و فروغ ، از سنگ پیدایش می یابد . و این بدان معناست که « روشنائی و فروغ از تاریکی » سرچشمه میگیرد . چون چنانچه آمد در سکزی ، سنگك ، معنی زهدان را دارد ، و ابر تیره و صاعقه ، چیزی جز خود سیمرغ ، و پیدایش روشنی از تاریکی ابر نیست . برق (سنگ) از ابر (سنگ) میزاید . به عبارت دیگر ، مسئله زایش روشنی از تاریکی ، نزد مردم معتبر میماند . پیدایش بچه از شکم تاریك مادر ، یا سربرآوردن گیاه از تخم پوشیده در تاریکی زمین ، نماد پیوند دانائی ، با تاریکی جستجو و آزمایش است . الهیات زرتشتی میخواست ، روشنی را به روشنی برگرداند ، و تاریکی را به تاریکی . روشنی از اهورامزداست ، و تاریکی از اهریمن است . این پارگی و بریدگی را فرهنگ ایران نمی پذیرفت ، و دیالکتیك روشنی با تاریکی را بنیاد اندیشه و بینش میدانست . روشنی و بینش ، از تاریکیِ جُستن و آزمودن ، پیدایش میبابد .

موبدان زرتشتی ، خشت اول را در درك اندیشه های ژرف زرتشت ، کج نهادند ، و آمدند روشنی را از تاریکی جدا ساختند ، و آندو را باهم دوضد آشتی ناپذیر ساختند ، و اهورامزدا را با اصل روشنائی ، و انگره مینو (اهریمن) را با اصل تاریکی برابر نهادند . یعنی ، یك جفت ضد را ، این همانی با یك جفت ضد دیگر قرار دادند ، و این سرچشمه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و اجتماعی و دینی ایران شد . این بود که هرچه تاریکست و در تاریکیست ، اهریمنی شد . مثلا بینش از راه جستجو و آزمایش که رسیدن به دانش « پس از « کورمالی کردن در تاریکیهاست ، بنام « پس دانی » اهریمنی ساخته شد . از پیش دانستن ، تنها دانش حقیقی است . مثلا زائیدن و خون قاعدگی ، بد و پلشت و نجس ساخته شد . حتا زن در هنگام قاعدگی ، با نگاه چشمش ، همه کیهان را نا پاك و نجس میسازد ، و زن باید هرروز از این خدایان پوزش

بخواهد . همینطور ، جانوران سوراخ زی یا تاریك زی ، همه ، از جمله « مار » ، ملعون و اهریمنی شدند . بویژه مار که برابر با اهریمن نهاده شد . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، به جانوران ، از دید آن ، نگاه نمیکردند که این جانوران چه سود یا چه زیانی برای انسان دارند . بلکه بدان نگاه میکردند که این جانوران « در تاریکی با چشمشان میتوانند بخوبی ببینند » ، و این آرزویشان بود که چنین گونه ببینند . یا میدیدند که این جانوران ، گوش بسیار حساسی دارند و میتوانند در تاریکی بخوبی از صدا بشناسند ،یا اینکه این جانوران ، حساسیت فوق العاده در بوئیدن دارند . اینها برای آنها ، ستودنی و شگفت آور بود . از این رو میخواستند ، بینشی مانند آنها داشته باشند . از این رو گل روز اردیبهشت (ارتا) مرزنگوش نامیده میشد ،که به معنای « گوش موش » است ، نه برای خاطر اینکه این گل شباهتی با گوش موش دارد ، بلکه گوش موش ، بیان حساسیت « ارتا » در بینش بود ، چنانکه نام دیگر همین گل ، عین الهدهد است که چشم هدهد باشد ، چون هدهد بنا به داستانهای ایرانی ، میتواند کاریز را در زیر زمین ببیند . ارتا میتواند هر بانگی را در تاریکی بشنود و هر چشمه آبی را در ژرفای تاریك زمین بشناسد . مار و « مر » که یك واژه اند ، در اصل معانی گوناگون داشته اند ، و در اصل ، پیکر یابی اندیشه فرشگرد و رستاخیز و نو آفرینی بوده اند . یکی از نامهای سیمرغ ، سیمر ، « سه + مر » بوده است . از اینگذشته نام سه درخت شوره گزی که نماد « عزّی » در عربستان بوده ، سیمر و سیمران و سمر نام داشته است که گواه برآنست که همان سیمرغ بوده است که « ام غیلان = مغیلان » هم خوانده میشود ، و محمد در حدیثی میگوید که خورش انبیاء ، میوه این درخت است ! یکی از معانی « مر » ، غار است که نماد « اصل آفرینش » بوده است . همچنین « مر » به معنای دوست و یار هم هست . معنای دیگر « مر » در کردی ، گوسپند است که در اصل ، همان « گئو سپنتا » یعنی جان بی آزار مقدس میباشد . و میدانیم که نام روز بیست و نهم که نام همین خداست « مر سپنتا یا مار سپنتا » است . از سوئی ، « وخش » چشم مار در بندهشن ، اهمیت فوق العاده دارد . و درست همین « وخش » در ادبیات مانوی ، معنای « روح » را دارد ، و روح القدس با همین نام نامیده میشود ، و زرتشت ، « وخشور » نامیده میشود . به هرحال در

فرهنگ اصیل ایران ، مردم ، تصویر دیگری از « مار » داشته اند . بویژه که مار ، این همانی با « نی » هم داده میشده است ، و تا هنوز اصطلاح « مار شکم سوراخ » کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند . و مار نه سر ، نه فلك است . مار ، غیر از ویژگی بینشش و چشمش ، پوست میانداخته است . پوست انداختن مار ، برترین نماد فرشگرد و نوشوی بوده است و امروزه هم « پوست انداختن فکرهای پوسیده و کهنه ، برترین هنر فرهنگی و روحی است . انسان هم باید بتواند پوستهای فکری و عقیدتی و دینی و هنری و فلسفی اش را بیندازد . این جانوران ، با این اندیشه غلط موبدان زرتشتی ، که اهریمن برابر با تاریکی نهاده شد ، ملعون و نفرین شدند . اینست که می بینیم که هوشنگ به کوهستان میرود و ناگهان ماری می بیند و به او سنگی پرتاب میکند ، و از تصادم این سنگ با سنگ بزرگی بهم ، آتش و روشنائی پدیدار میشود . در راستای الهیات زرتشتی ، این عبارت به معنای آنست که **پیدایش آتش ، محصول جنگیدن با اهریمن است** . با اهریمن باید جنگید تا بروشنی رسید ! ولی نکته اصلی در جشن سده آن بوده است که برق یا تخم روشنی از آسمان ، در زهدان تاریکی زمین افکنده میشد ، **واین بیان مهر ورزی آسمان با زمین بود** ، و این تخم آتش در زیر زمین ، گرمی و جشن میآفرید ، تا در روز نخستین سال یعنی نوروز ، در جهان باز زائیده شود . واین اندیشه ، در روایت شاهنامه که در راستای الهیات زرتشتی پدید آمده است ، بکلی فراموش ساخته شده است . روشنی هم ، پیآیندِ جنگ با اصل تاریکی ، اهریمن= مار میگردد . با همه کوشش موبدان ، بر ضد اندیشه فرهنگ نخستین ایران ، می بینیم که هوشنگ در جنگ با مار ، که نماد اهریمن است ، پیروز نمیشود .

فروغی پدید آمد از هردوسنگ   دل سنگ ، گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن زراز   پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هرآنکس که برسنگ آهن زدی   ازو روشنائی پدید آمدی

واز دل سنگ تاریك ، روشنائی میزاید ،که با اندیشه « جدا ساختن گوهری روشنائی از تاریکیِ » موبدان ، همآهنگ نیست . موبدان با این خشت غلطی که در آغاز ،کج نهادند ، مجبورشدند که اهورمزدا را در جایگاه روشنی قرار

بدهند و اهریمن را در جایگاه تاریکی ، و این دو را ، از همان آغاز ببرند و جدا سازند ، بی آنکه متوجه شوند که این پارگی و شکاف و جدائی میان روشنی و تاریکی در همان آغاز ، که به اهورامزدا و اهریمن گسترش یافت ، سبب شد که « فطرت جهان و تاریخ و انسان » ، جنگ و پیکار و ستیز همیشگی گردید ، و اندیشه اصلی فرهنگ ایران ، که فطرت جهان و تاریخ ، مهر و آشتی است ، بکنار نهاده شد ، یا فرعی و حاشیه ای گردید . بدینسان ، بدست خود موبدان ، اندیشه مهر زرتشت ، بخاك سپرده شد . جشن سده ، جشن مهرورزی آسمان با زمین و همآغوش شدن آنها باهم ، جشن ریشه ها در تاریکی ، جشن آبستنی در درون و در طبیعت ، در درون انسان ، از هستی نوین است . جشن تحول درون ، در تجربه خدائیست که به ژرفای درون رفته است ، تا با نوای نایِش کودك تازه را با آغوش گرمش بپروراند ، و جشن برپاکند ، تا « شب فِرِسنافه » ، شب نوروز ، « شب زایمان کودك تازه » برسد .

فرسناف بخت تو فیروز باد   شبان سیه بر تو چون روز باد (فردوسی)

دراین شب نوروز ، در فِرِسناف (نخستین زاد) است که سیمرغ ، که خدا ، که اهورامزداست ، از انسان ، زاده میشود .

چرا شاهنامه
با جانفشانی و سوگ سیامك
آغاز میگردد ؟

« سوگ سیامك و ایرج و سیاوش »
همان «جشن فروردگان»
درآبانماه میباشد

جشن فروردگان در آبانماه
« جشن برابری و آمیختگی ملت با حکومت »

با نخستین « عمل و رویدادی » که در شاهنامه فردوسی روبرو میشویم ، « عمل سیامك » است . همه جهان ، کیومرث را دوست میدارند ، جز اهریمن که در آشکار ، دوست ، و در نهان ، دشمن کیومرث است . فقط اهریمن است که « وجودی دو رو ، و واژگونه » هست . رویش چیز دیگر از نهانش هست . آنچه میکند ، جز آن چیزیست که

میگوید . کاری دیگر میکند که میگوید . در ظاهر ، مهر میورزد ، ودرباطن ، کین میورزد . ولی در فرهنگ ایران ، **راستی** ، پیدایش و تراوش مستقیم گوهر است ، و « **توانائی** » به « هنرِ راست بودن » ، گفته میشود . توانا کسیست که خود را آنگونه که در گوهرش هست ، نمودار میسازد . کسیکه مکر و خدعه میکند و حیله میورزد ، « توانا » نیست . از این رو ، **خدا در فرهنگ ایران ، تواناست ، چون جهان ، پیدایش گوهر خود اوست** . جهان ، پیکر یابی راستی خدا ، و خدای راستی (**erez=arez** که سپس **ایرج** شده است) است . رد پای این اندیشه ، در همان « گفتار در آفرینش عالم » در شاهنامه آمده است . فردوسی درباره خدا میگوید :

چو دانا ، **توانا** بُد و **دادگر** از یرا نکرد **ایچ پنهان هنر**

دورو بودن و خدعه و مکر و حیله کردن و « **حکمت** » ، بیان « سستی » است . آنچه اهریمن با چنگ واژگونه زدن میکند ، همان دوروئی و مکر و خدعه و حیله ، برای غلبه کردن و تصرف قدرتست .سیامک درست برضد همین مکر و خدعه و دوروئی ، برای قدرت یافتن است . **سیامک** ، چهره ایست ، همسان و همانند **ایرج و سیاوش** ، واین سه چهره را باید در پیوند باهم شناخت . « اسطوره بطور کلی » ، یک ویژگی بسیار مهم دارد ، و آن اینست که هر چند در دوره های گوناگون ، برای توجیه هدف و غایت قدرتیابی و سود جوئی خود ، آنرا دستکاری میکنند و دگرگون میسازند ، ولی برغم این تغییرات و تحریفات ، هسته اش ، سخت و سفت و استوار باقی میماند ، و با اندکی اندیشه وری انتقادی ، میتوان این هسته دست ناخورده را ، از لابلای پوسته های تحریفات ، بیرون آورد .

کیومرث که همان « **گیا مرتن** » یا « **گیاه مردم** » ، در اصل ، « همآغوشی بهرام وسیمرغ = **بهروج الصنم** » یا « شاهسفرم » ، یا به سخن دیگر ، « مهر » بوده است ، که از آن ، نخستین جفت انسانی جم و جما ،بشکل گیاه میروئیدند (جمسفرم) . از این رو کیومرث = گیاه مردم ، **مهر گیاه** نیز نامیده میشده است . ولی در شاهنامه و در

متون پهلوی ، کیومرث به « یك شخص » کاسته شده است . و این شخص ، در واقع ، تخمه همه مردمانست . آفرینش در فرهنگ ایران ، با نخستین جفت انسان مانند آدم و حوا ، آغاز نمیشود ، بلکه با « نخستین تخم انسان » آغاز میشود . در داستان کیومرث ، عشق خدایان به هم ، و یا « مهر نخستین » ، تخمی نیست که از آن ، جفت انسانی بروید ، بلکه کیومرث از این پس ، تخمیست مُردنی که انسانها از او میرویند . پیوند این انسان تازه از عشق خدایان به هم ، یا از « مهر » ، بریده شده است ، و انسان ، دیگر از خدا یا از « مهر » نمیروید . انسان ، از این پس ، ویژگی خدائیش را ، و پیوند مستقیم با خدایش را از دست میدهد . فرهنگ ایران ، بر زمینه « زندگی کشاورزی یا دهقانی » گذاشته شده است . تخم و کاشتن و روئیدن و سپس خوشه و خرمن ، اصطلاحات فوق العاده مهمند ، و گستره معانی آنها در این فرهنگ ، انطباق با تنگنای معانی که ما امروزه بدانها میدهیم ، ندارند . نخستین ویژگی این فرهنگ ، آنست که بر سر اندیشهِ « پیدایش Generation» استوار است ، نه بر سراندیشهِ « خلقت با امر که Creation » باشد . هر چیزی باید از چیز دیگر ، پدیدار شود ، بروید ، بزاید ، بجوشد ، ببالد ، بردمد ، تا برای ایرانی مفهوم و ملموس و محسوس باشد . چنانکه آغاز شاهنامه که داستان آفرینش عالم باشد ، بحث پیدایشی جهانست ، نه بحث خلقت جهان به امر خدائی . این اندیشه، درحالت گسترده اش ، سده هاست که بنیاد علوم شده است . برای ایرانی ، خلقت از هیچ ، با امر وقدرت ، اندیشه ای پوچ و بی معناست . چون این شیوه خلقت ، گوهر جهان را به « قدرت و روابط قدرتی » میکاهد . اصل شرّ را ، مقدس میسازد ، و جهان را در خدمت محض قدرت می نهد ،که برضد اندیشه ایرانیست که مهر ، اصل جهانست . بدینسان در فرهنگ ایران ، هم خدا یان، تخم و خوشه بودند ، هم انسان ، تخم و خوشه بود ، یعنی هردو ، « اصل و وجود پیدایشی » بودند ، و در روند پیدایشی ، میشد آندو را فهمید . مسئله دیگری که باید یاد آوری کرد ،

آنست که مسئلهِ « **از چه** پیدایش می یابد » ، با « **محتویاتی که از آن ، پیدایش می یابد** » دو چیز متفاوتند . نقطه شروع ، بسیار ساده و واحد ست ، ولی همین اندیشه که به نظر ساده و ناچیز میرسد ، در روندِ پیدایش ، « طیفی از معانی گسترده و متعدد و ژرف و عالی » پیدا میکند ،که انسان را به شگفت وا میدارد . از یك دانه ، یك خوشه ای از معانی و تصاویر میشود . از یك دانه ، یك درخت پرشاخ و برگ میشود . ما باید برای شناخت فرهنگ ایران ، به این طیف و گستره معانی بنگریم ، نه به آن بُن ، که محتویاتش هنوز نا پیداست . آنچه در شاخ و برگ ، پیداو روشن است ، در بُن ، ناپیدا و تاریکست. اندیشه **بذر افشانی** ، که گوهر خدای ایرانست ، به شکل « سیمرغی در میآید که درختی راکه دارای همه تخمه های زندگیسست ، میافشاند » . **سیمرغ ، گوهرش ، « مهر » است ، چون تخم همه زندگان را که همه اجزاء وجود خودش هستند ، از خود میافشاند** . جهان و انسان ، « خود افشانیِ خوشهِ سیمرغ » هستند ، و همه تخمه های او ، « تخم های مهر » هستند . این **عمل** ، که « **خود افشانی از مهر** » باشد ، در سرودهای زرتشت (گاتا) ، **شیدونه** نامیده شده است . این اندیشهِ « خود افشانی از مهر » در شاهنامه ، سه چهره به خود میگیرد ۱- **سیامك ۲- ایرج ۳- سیاوش** . اینها بذرهائی هستند که در ملت ایران ، افشانده شده اند ، و روند تاریخ ، و غایت حکومتگری را مشخص میسازند . اینست که این سه چهره در شاهنامه ، **گوهر فرهنگ ایران** را مشخص میسازند . کیومرث ،که حالا نخستین شاه ، و در بندهشن ، نخستین انسانست ، نخستین تخم انسانها ، و نخستین بذر پاش یا بزر افشان است . همه انسانها ، تخمهائی هستند که از کیومرث افشانده میشوند . البته این اندیشه که نخستین انسان ، همان نخستین شاهست ، این معنا را داشته است که هر انسانی در گوهرش ، شاه است . به عبارتی دیگر ، گوهرش ، سیمرغست ، چون « شاه » **دراصل ، نام سیمرغست** . هرچند که این معنا سپس ،

نادیده ساخته شده است . به همین علت نیز در شاهنامه یا در بندهش ، کیومرث ، زن ندارد . علت اینست که نخستین انسان در فرهنگ ونخدائی ایران ، جم بوده است ، و زنش و همزادش ، همان آرمیتی یا زمین بوده است . جمشید و آرمیتی ، هر دو « فرخ زاد » هستند ، یعنی همزاد ، و زاده از فرّخ یا خرّم هستند . در برهان قاطع میتوان دید که افغانها و در هندی باستان به زمین ، جماکا و جما میگویند و میگفته اند . اینست که کیومرث ،با بذر افشانی ، تخم انسان را در زمین ، یا در زهدان همزادش زمین ، یا خدای زمین میکارد . این ، همانند همان داستان مشی و مشیانه در بندهش است . ولی در شاهنامه ، این داستان نیست . علت هم اینست که این اندیشه ، در چهار چوبه تصاویر اسلامی که جهان و انسان را مخلوق از امر الله میداند ، نمیگنجید ، و فردوسی از آن گذشته است. از اینجاست که بطور بدیهی ، سیامك را فرزند کیومرث میشمارد . ولی اندیشه بذر افشانی یا گوهر افشانی که کار کیومرث بود ، شکل تازه ای به خود میگیرد . **بذرافشانی کیومرث ، تحول به اندیشه « جان افشانی سیامك ، برای حفظ جان پدرش که نخستین انسان است » می یابد** . این عمل سیامك ، که افشاندن جان خود ، برای دفاع از جان انسانی دیگر باشد ، بنیاد مفهوم « **عمل بطور کلی** » در فرهنگ سیاسی ایران میگردد . و این عمل سیامك ، یك تخم یا بذراست . از این رو این عمل ، تخم رستاخیزنده و نوشونده ای میگردد که همیشه برخواهد گشت ، و محور جهان آرائی (سیاست) و جامعه ایرانی خواهد گردید . این عمل، تخمیست که با سیامك در فرهنگ ایران ، کاشته میشود .

در این فرهنگ ، همانسان که انسان ، برابربا تخم گیاهی گرفته میشود ، کاشتن و کِشتن نیز ، هر دومعنی را دارد . چنانچه در کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی می بینیم که « کِشتن » ، هم به معنای بزرافشانی است ، و هم به معنای آبستن کردن و انداختن نطفه در رحم است ، مسقط النطفه و سقوط النطفه است . چنانکه هنوز نیز « بکار » ، امر به

کاشتن و زرراعت کردن است . و هنوز در ترکی ، « کارخانه » به فاحشه خانه گفته میشود ، چون عشق ورزی ، کار کردن است . و هنوز در افغانی « کار بد کردن » جماع کردن با کسی است و در افغانی ، به آشپزخانه ، **کار خانه** میگویند ، چون ترکیب و آمیختن مواد خوراکی باهم ، مهرورزیست ، از این رو « گرمائیل » درشاهنامه که خود، سیمرغست و « خدای مهر» میباشد ، آشپز ضحاک میگردد ، تا با ترکیب و مهر میان گیاهان و ادویه ، خوراکها را خوشمزه سازد . ودر سانسکریت ، « کار » به معنای « پاشیدن » است ، و در افغانی (زیر نویس کار در برهان قاطع) کازل **kaaral** شخم کردن و کاشتن است . اینها نشان میدهند که واژه کردار (درپهلوی**kartaar**) و کردگار ، به کاشتن و کارنده (کشاوز) برمیگردند . « عمل » از مفهوم « کاشتن و شخم زدن و عشق ورزیدن و پیوند ، سپس روئیدن و پروردن ، و در شکیبائی و بردباری به بر نشستن » مشخص میشده است . « **عمل » ، بخودی خود ، تخمی میشده است که همیشه از نو ، فرشگرد می یابد** . اینست که « عمل » در فرهنگ ایران ، مفهومی ویژه بوده است . در نخستین سرود زرتشت ، واژه **shiiadanaa** به معنای کار وکردار و عمل بکار برده میشود ، و این واژه سپس در ایران شکل « شیدونه » به خود میگیرد . این همان واژه « شیدان » میباشد که به معنای « **خوان نعمت** » است و نام همان **مرغزار « شیدان »** در فارس بوده است که به قول فارسنامه ابن بلخی ، جزو « چهار آرایش و نیکوئی جهان » شمرده میشده است . اگر دقت شود ، دیده میشود که واژه « شیدا » که به معنای « آشفته از عشق + سخت عاشق ، سخت شیفته » است از همین ریشه برخاسته است .

نکرد این دوستی بر دایه پیدا وگرچه گشته بود از مهر ، شیدا

اسدی

درست و راست صفات تو گویم و نه شگفت

درست و راست شنیدن ز مردم شیدا ، مسعود سعد

من نیت آن کردم تا باشم سودائی
نیت زکجا گنجد ، اندر دل شیدائی
مجنونی من گشته ، سرمایه صد عاقل
وین تلخی من گشته ، دریای شکر خائی مولوی

مردم شیدا هستتند که راست و درست میگویند . **عمل شیدانه ، عملِ خود افشانی از بُنمایه مهر است** .عمل بدین مفهوم ویژه که « **شیدونه** » نامیده میشود ، اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران میگردد ، این عمل ویژه ، چنانچه خواهیم دید ، « **سوگ و سوگواری** » هم نامیده میشده است .

بنا بر بارتولمه **شیائومن shiaoman** ،همین معنای کار و عمل را دارد و شیاو **shiyav**و شاو **shaav** ، معنای « **خود را به جنبش آوردن** » دارد . و از آشنا شدن با تصویر ی که میاید ، خواهیم دید که این واژه رابطه تنگاتنگی با واژه « شاد شدن **shya+sha** » دارد که در شکل شیاتی **shiyatay** ، دارای معانی شاد و سعادت و خوشی است ، و واژه « شادی » از اینجا میآید . «کاشتن » که این همانی با « همآغوشی ومهر ورزی » داشته است ، طبعا شادی آور و سعادت بخش بوده است . و شادی ، به جشن عروسی گفته میشود که برابر با همین « جشن شخم زدن و بزرافشانی » بوده است . تحول معنای « بزر افشانی » ، به جان افشانی سیامك ، در دامنه های پهناوری از اخلاق و سیاست و دین و اجتماع در فرهنگ ایران ، گسترده شده است .

« **افشاندن** » ، همان چیزیست که ما امروزه « **جوانمردی و رادی** » می نامیم . خدای ایران ، جهان را در « **خود افشانی از مهرش** » پدید میآورد ، نه در « امر برخاسته از قدرت مطلقش » . دراصل ، **زادن و شیردادن** ، یعنی « دایه بودن » ، معنای « افشاندن خود » را داشت . چنانکه در اوستا « پستان » ، فشتانه **fshtaana**نامیده میشود که پیشوندش ، « فش » است که همان واژه فشاندن و افشاندن از آن برمیآید . سپس که با تصویر کیومرث

نرینه در الهیات زرتشتی، دوره پدرخدائی یا نرخدائی شد ، مرد نیز به همان ترتیب ، این ویژگی افشانندگی را به خود نسبت داد . اوست که افشاننده بزر یا تخم (نطفه) است ، یعنی جوانمرد است . « انداختن تخم مرد در رحم » ، جانشین اندیشه « جانفشانی در زائیدن و شیردادن » شد ، که مفهوم « جوانمردی » از آن برخاسته بود . ولی در اینجا ، اندیشه جانفشانی و جوانمردی ، آشکارا به سیامك نسبت داده میشود ، نه به کیومرث .
روند بزر افشانی ، با شخم زدن همراه بوده است . اینست چون این عمل شخم زدن ، برابر با همخوابگی و همآغوشی نهاده میشده است ، یك عمل شادی آور شمرده میشده است ، و در واقع « جشن وصال » جم با جما ، یا کیومرث با آرمیتی ، و بالاخره جشن عروسی آسمان با زمین شمرده میشده است . در برهان قاطع دیده میشود که « شد کار » به معنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند و زمینیکه آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند . همچنین « شُد یار » ، شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن ، و با ذال نقطه دار ، به معنی زمینی که آنرا گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند (شدیاریدن) . این پیشوند های « شد » همان واژه « شاد » است ، چون شد کیس نیز که به رنگین کمان گفته میشود به معنای « زهدان شاد » است و در بندهشن به رنگین کمان « تسن وَر » گفته میشود (بخش نهم بندهشن) که به معنای « زهدان سیمرغ » است . بطور مثال در کردی « کیلان » به شخم زدن زمین گفته میشود و در گیلکی ، کیله ، به معنای باسن و سرین و میان رانهاست . پس کیلان ، همان همآغوشی و جشن عروسی (شادی) بوده است که طبعا شادی آور است . در خود کردی نیز « کیله که » به معنای تهیگاه است ، وکیلستون ، به معنای رنگین کمان است . این تصویر بکلی با تصویر توراتی از آدم و زمین فرق دارد که یهوه در راندنش از باغ عدن بدو میگوید : « پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد . ... و بعرق پیشانیت نان خواهی خورد

... » . « عمل » که برابر با کاشتن تخم ، یا هماغوشی و مهرورزی نهاده میشود ، گوهر شادی پیدا میکند ، و زمین ، خواهر و زنِ همزاد انسانست که باهم گیتی را آباد و بهشت میکنند ، وکار بر زمین ، عشق ورزی با زمین است .

ولی آنچه ، مارا از درك این واقعیت باز میدارد ، اصطلاح « سوگ » است . سوگواری و ماتم ، برای ما ، امروزه معنای مصیبت و عزا را دارد . علت هم آنست که باگذر از زنخدائی به نرخدائی ، مفهوم « مرگ » تغییر میکند . در زنخدائی ، مرگ ، رسیدن به وصال با خدایان و آمیخته شدن با خدایان بود ، این بود که یك روند شادی بود . از این زمینه است که مولوی میگوید :

یك عروسیست برفلك که مپرس

ور بپرسی ، بپرس از ناهید

زین عروسی خبر نداشت کسی آمدند انبیا برسم نوید !

آناهیت همان ماه آبانست ، که با این سوگ کار دارد (سوگ ، نیکی را به ماه ، و ماه به آناهیت میدهد ، در بندهشن که سپس نقل خواهد شد) . آبان ، ماه پائیزی و هنگام کشت گندم است .

این عروسی با سیمرغ و سایر خدایان ، در همان آن مرگ ، اندیشه فرهنگ زنخدائی ایران بوده است . اگر دقت شود ، همان واژه « سوگ » در فارسی ، به معنای **خوشه گندم و جو و غله** ، و در ترکی خوشه ارزن است . در فرهنگ ایران ، خوشه و خرمن مانند زادن ، جشن است . هنگامی گندم رسید ، خوشه میشود ، واین خوشه را باید از سر زیر زمین کرد و کاشت . و درست در کردی ، « **ماته** » به علائم رسیدن در میوه پالیزی میگویند . همین واژه ماته و مات است که با افزودن میم بدان ، ماتم ساخته شده است . همین سوگ که خوشه گندم باشد ، باید در زمین افشانده شود ، تا زمین از آن آبستن گردد . و درست در کردی ، « سوك » به « عمل مقاربت جنسی » میگویند . به صدای عاشقانه سگ ، سوك گفته میشود . سوك ، با انگلك کردن که « انگیختن » باشد، گفته میشود . مرد ، زن را به آبستنی

میانگیزد . و سوکی به هاون میگویند و سوکین به اساس و بنا میگویند . مقصود از آوردن این واژه ها در زبانهای گوناگون ایرانی : مانند کردی و فارسی و بلوچی و پشتو و افغانی و شوشتری .... و زبانهای ترکی و عربی ، اینست که نشان داده شود که یك فرهنگ بسیار غنی ، در همه این زبانها ، ریشه دوانیده است ، و این فرهنگست که برغم اختلافات ظاهری این زبانها ، همه را به هم پیوند میدهد . وما معنای دقیق هر مفهومی را ، با در کنارهم نهادن معانی همان واژه در عربی و ترکی و فارسی و بلوچی و .... میتوانیم کشف کنیم . از خوشه این معانیست که میتوان راه به تصویر نخستین برد .

بطور مثال ، همین واژه « سوك » که داستانهای سیاوش و سیامك و ایرج گرد آن میچرخند ، در فارسی (برهان قاطع + جهانگیری) هر سوراخی را عموما را گویند و خصوصا سوراخهای پس و پیش انسانند . و در عربی ، سوغ ، فروبردن زمین، کسی یا چیزی را (منتهی الارب) . که هم معنای دفن کردن انسان و هم معنای کاشتن بزر را دارد . همین واژه در عربی با قاف ، سوق ، به معنای « درجان کندن در آمدن بیمار » میباشد ، یعنی در حال مرگست . مرگ در فرهنگ سیمرغی ، همان خوشه در آوردن گیاه بود که سپس خود را میافشاند تا از سر بروید . اینست که معنای « افشاندن » واژه « سوگ » در راستای جوانمردی ، در ترکی باقیمانده است ، چنانکه سوغات ، به معنای تحفه و هدیه و ارمغان و بخشش است . همچنین سوقه در عربی به معنای رعیت است . اینست که در اوستا ، ایزد موکل به رشد کردن و ترقی کردن و روئیدن سائوکا **Saoka** خوانده میشود ،که در پهلوی « سوك » شده است . سوك یا سائوکا ، خدای سلامتی و خوشی و ترقی و پرورش بوده است و صفتش « دور بیننده » است ، به همین علت نیز عزا ، به معنای شکیبائی و صبر جمیلست . از کاشتن بزر تا رسیدن به خوشه ، باید شکیبائی داشت . « سوك » در بندهش ، همکار « ایزد مهر » است . بزر افشانی باشخم در زمین، یا همآغوشی (انداختن نطفه در زهدان) روند مهرورزیست . از این رو هست که

سوگ (خوشه) با مهر ، همکارند . این سوگ با واستریوشان ، یعنی با گندمگاران ، پیوند دارد . در ایران ، به طبقه کشاورز بطورکلی ، واستریوشان میگفتند ، چون « واس » به معنای گندم است . در این جهان بینی ، همه تخمها ، **یا ۱-** در میان دریای فراخکرت با هم جمع میشدند ، و باهم درخت **بس تخمه** میشدند (همانندی « بس » با «واس » ، مینماید که **درخت بس تخمه** ، همان درخت **واس تخمه** بوده است) و فراز این درخت ، سیمرغ نشسته است . فراز گیاه ، خوشه اش هست . پس سیمرغ ، **مجموعه همه تخمه های جهانست** . یعنی همه تخمه های زندگان باهم ، همان سیمرغ بزرافشان میشدند . **یا اینکه** ، همه تخمه ها در جهان باهم ، در ماه جمع میشدند ، سپس ماه ، آنهارا به آناهیت (اردویسور = آبان) میسپرد تا آبیاری کند ، اینست که در بندهشن میآید که « همه نیکوئیها ... که به گیتی آفریده شد ، نخست به سوگ آید . سوگ ، آن را به ماه بسپارد ، ماه به اردویسور بسپارد ، واردویسور به سپهر بسپارد ، سپهر به جهان بپراکند » . این هلال ماه است که همه تخمهای جهان را در خود می پذیرد ، و چون تخم ، سرچشمه پیدایش و طبعا سر چشمه روشنی است ، از این رو ، ماه ، اصل همه روشنی ها میشود ، و سپس ماه ، این تخمها را با چهره های بسیار میآراید و دارای جان میکند و سپس در زمین میپراکند . یعنی ماه پُر که نرینه است ، این تخمهارا در همآغوشی با زمین ، در زمین میکارد ، و زمین را به تخمها آبستن میکند . این همآغوشی ماه با زمین ، همان سوگ یا جشن بزرکاریست .

اینست که « گُش gosh » که گاو زمین است در نقشهای میترائی در اروپا ، شکل هلال ماه را دارد ، چون پذیرنده تخمهایِ ماه پُر است . از اینرو ، « مانگ» ، هم به ماه و هم به گاو گفته میشود . **آنچه برای ما اهمیت دارد ، معانی است که آنها به این تصاویر داده اند** . رابطه آسمان با زمین ، در این تصاویر ، به کلی با تصویری که ادیان سامی ، از آسمان و زمین دارند ، فرق دارد .

آسمان و زمین باهم یك تخمند ، با هم همآغوشند ، همیشه در آمیختن باهمند .

اگر به شاهنامه بنگریم ، می بینیم که در آغاز شاهنامه ، سوگ سیامك است ، و عمل سیامك ، نخستین عملیست که در شاهنامه روی میدهد ، و این عمل ، بنیاد اندیشه حکومترانی در ایرانست که دراصل ، « جشن افشاندن تخم » « جشن بزرافشانی » یا گندمکاریست . بقول مولوی :

بهاران بیاید ، ببخشی سعادت

خزان چون بیاید ، سعادت بکاری

تخم افشانی در پائیز یا خزان، به تصویر « جان افشانی سیامك برای دفاع از قداست جان » ، در آمده است . **ناگهان ، یك تصویر عادی افشاندن تخم ، معنای بسیار ژرف اجتماعی و دینی و حکومتی پیدا کرده است . این تحول ناگهانیست که بیانِ پیدایش فرهنگ است .**

فرهنگ سیاسی و حکومتی ایران ، با جوانمردی ، با « جانفشانی در مهر » ، با « مهر جان افشان » آغاز میشود . هرکسی بایستی از مهرش ، جان خود را برای دفاع ازهرجانی برای رفع گزند از او ، بیفشاند . **مدنیت و حکومت براصل قداست جان بنا میشود .**

این جشن ، میبایستی همان جشن های ماه آبان (اناهیت = اردویسور) بوده باشد . ماههای آبان و آذر که ماه هشتم و نهم میباشند ، دوماه خزان هستند که در آنها کشت گندم میکرده اند . ابوریحان میگوید که « ایشان - ایرانیان - آغاز زمستان را از پنج روز که از آبان میگذرد ، میشمردند » . در بندهشن ، روزیکم ماه آبان ، نخستین « **بهیزگی** » است . در بندهشن در باره این روزمیآید که « زمستان زور گیرد و به جهان در آید » . در این روز است که بنا بر بندهشن ، مینوی رپیهوین از روی زمین به زیر زمین شود ، آنجا که چشمه آبهاست » . رپیهوین ، که در اصل « **رپیتاوین** » میباشد ، به معنای **دوشیزه نی نواز** (رپیتا = دوشیزه ، بین ، نی) است که خدا و بُن گرمی است ، و این

همانی با « نیمروز » دارد . طبعا چون نی نواز است ، خدای جشن و مهر است ، چون جشن (یسنا = یز + نا) به معنای نی نوازیست . این خدا ، چون خودش به زیر زمین میرود ، جشن و گرما را نیز به زیر زمین ، به چاهها و چشمه ها و ریشه درختان و تخمهای کاشته در زیر زمین ، می برد .

چرا نام این روز ، « بهیزگ » است ؟ پیشوند « بهی » ، به معنای عروس است ، چنانچه هنوز در کردی ، « وه هی » به معنای عروس است ، و زگ در کردی به معنای جنین و زهدان هردو است . **پس بهیزگی ، به معنای عروسی است که آبستن میشود** . عروس زمین ، از فرورفتن رپیتاوین در زهدان زمین ، گرم میشود ، و جشن مهر میگیرد . زگ ، در میان سیستانیان افغانستان ، به معنای « مشگ روغن » است ، و همین واژه است که در آلمان زاك و در انگلیسی ساك شده است . در کردی ، زك کردن ، بچه آوردن و زایندگیست و زکپر ، به معنای حامله است : پس زمین ، از عشق ورزی رپیتاوین با او ، و انداخته شدن تخم در زمین ، آبستن میشود . **رپیتاوین ، اصل گرماست ، و آناهیت ، اصل آبست ، و سوگ (سائوکا) که خوشه است ، همه باهم جمع میشوند و از این جشنِ مهر خدایان است که آفرینش ، آغاز میشود** . برای همین خاطر بود که عضد الدوله دیلمی که نام اصلیش **فنا خسرو** (پنا هوسرو = زهدان نایِ به = زهدانِ خرّم) در روز هرمز (که خرّم روز باشد) در آبان ، شهر « **فنا خسروگرد** را نزدیك شیراز بنا کرد . این واقعه در سال ۳۳۳ یزدگردی بود ، و در این روز مردم حشن میگرفتند و بازاری که هفت روز طول میکشید برپا میکردند و مردم برای لهو و شراب بدورهم گرد میآمدند . جشن بنیاد گذاری شهر با جشن بزر افشانی ، اینهمانی داده میشد (ص ۳۵۷ آثار الباقیه) . جشن کاشتن بزرها که درواقع جشن آغاز **رستاخیز همه جانها** بود که در ده یا پنج روز پایان آبان گرفته میشده است ، در اصل ، فوق العاده اهمیت داشته است . این ده یا پنج روز پایان آبان

، همانند و متناظر با جشن نوروز بود ، به همین علت ، این ده روز آبانماه نیز ، فروردگان خوانده میشد .
این جشن را یا از روز ۲۶ آبانماه که اشتاد باشد ، و مردم آنرا « شادباش » میخواندند (که به معنای نثار است) شروع میکردند ، یا بنا به قول ابوریحان ، از روز « دی بدین » که روز ۲۳ آبانماه باشد و مردم آنرا « جانفزا » میخواندند (در واقع به معنای جان آفرین یا جانبخش میباشد) شروع میکردند . ولی اگر به لحنهای باربد بنگریم ، می بینیم که این جشن را بایستی از همان روز ۱۹ یا ۲۰ آبانماه آغاز کرده باشند ، چون لحن روز نوزدهم ، کین ایرج و لحن روز بیستم ، کین سیاوش نام دارد ، و میدانیم که موسیقی نوازان بخارا ، سرودهائی که برای سوگ سیاوش میساختند ، کین سیاوش مینامیده اند (تاریخ بخارا) . در این روزها ، بنا بر روایت ابوریحان بیرونی ، همان جشن برابری حکومت با ملت ، و تابعیت حکومت از ملت را که جشن دموکراسی باشد ، گرفته میشده است . این رد پا در آثار عربی و ابوریحان باقیمانده است . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، همانسان که با خوشه ، دشمنی داشته اند ، با این جشن هم که سپس تبدیل به سوگواری شده است ، دشمنی داشته اند . خوشه ، این همانی با این زنخدا داشته است . در آثار الباقیه میآید که « پادشاهان در این روزها ، تاج خویش را از سر میگرفتند و از تخت به زیر آمده ، در صف مردم می نشستند و جامه سپید برتن کرده و کشتیج برکمر می بستند و به داد خواهی مردم میرسیدند و به مصالح کشور می پرداختند » پایان . نشستن با مردمان بر سریك سفره که « سپنج » خوانده میشده است (و سپس به خوان یغما مشهورشده است) بیان برابری و برادری حکومت با ملت بود . همانسان که رهاکردن همه آئین شرفیابی و فاصله گیری (برداشتن تاج از سر ، بیرون آمدن شاه از دربار و جمع شدن همه در دشت ، پوشیدن لباس سپید که جامه بهمنی است و همنشینی با مردمان) و خود را یکی از مردم شمردن ، نشان وجود رابطه مستقیم و بیواسطه و

صمیمیت خانوادگی ، میان حکومت با ملت بود . یکی از رد پاهای دیگر که سپس باقی ماند ، همان « **انتخاب میرنوروزی از مردمان** » بود که حد اقل در این روزهای جشن ، او بود که حکومت میکرد ، هرچند سپس فقط یکنوع مسخره گی و بازی شد ، ولی دراصل ، مسئله بسیارجد بوده است . همانسان که یك نفر برگزیده از ملت ، « جشن ملی » را رهبری میکند ، میباید همیشه ملت را رهبری کند ، چون همه زندگی اجتماع ، باید ، جشن همگانی و همیشه باشد . کاهش انتخاب رهبرجشن همیشگی ملی ، به ایام کوتاه جشن ، برای جبران کردن اندیشه حکومتی مردمان بوده است ، که آنهارا از چنین حکومتی محروم ساخته بودند . آنچه را مردمان میخواهند ، هرچند نمیشود همیشه ارضاءکرد ، ولی بایستی در جشن ها ، در حد اقل ممکنه ، ارضاء کرد . بدین علت ، ده روز آبانماه و ده روز نوروزی ، در ایران ، جشن **دموکراسی** گرفته میشده است . ولی واژه سوگ و سوگواری ، به معنائی که امروزه بکار برده میشود ، آنچه را در خود ندارد ، معنای جشن و شادی است . چرا ؟ برای آنکه مفهوم « مرگ » ، کم کم تغییر کرد . انسان ، در اثر ناهم آهنگ شدن وجودش ، نمیمیرد ، بلکه اهریمن ، انسان را میکُشد . اهریمن ، انسان را میمیراند . اهریمن است که زندگی را نابود میسازد . اهریمن ، میآزارد و میکُشد . درواقع ، مرگ ، کشته شدن از اهریمن میگردد . انسان میمیرد ، چون اهریمن اورا میکشد ، و به او زخم میزند . درست معنای « تخم ریختن کیومرث بر زمین » در بندهشن و متون دیگر پهلوی ، در همین راستا است . با تازش اهریمنِ زدارکامه (کسیکه از زدن ، کام میبرد) که آزار و کُشتن و مردن ، آغاز میشود . از این رو نیز در داستان شاهنامه ، اهریمن ، بجای آنکه کیومرث را بکشد ، سیامك را میکشد . سیامك که در واقع ، خودش ، همان سوگ یا خوشه گندم است ، بخاك سپرده میشود . از این رو هست که واژه « سیامك » باید دارای معنای « سه خوشه » باشد . « سی " همان معنای سه را دارد ، و « ملك » ، به معنای خوشه است

، چنانکه به ذرت یا بلال ، مکه میگویند . نام شهر « مکه » نیز نام همین زنخداست . چنانچه نام دیگر مکه که « بَیدَر » باشد ، و در عربی به معنای « خرمن » است ، همان « بیدَر = وای + در = دروای » است که نام دیگر این زنخداست . با این تغییر مفهوم « مرگ » ، و آمدن اصل آزار ، بنام اهریمن زدارکامه ، سوگ سیامك که « جشن کاشتن تخمها » بوده است ، معنای کاملا دیگر می یابد . **سوگ سیامك ، از جشن مهرورزی ، تبدیل به « جشن کین ورزی و جش جنگ و دشمنی » میشود** . درواقع سوگ سیامك که جشن کاشتن سعادت در مهرورزی بود ، آغاز جشن کین توزی شده است . از این رو ، **سوگ و عزا ، تبدیل به « کاشتن تخم کین و جنگ » گردیده است** .جشن شخم زدن و تخمکاری ، با تبدیل شدن به عزا و ماتم و سوگ ، تبدیل به « جشن کین توزی » میگردد .

عمل در سوگ سیامك در شکل جشن مهرورزی ، به معنای « کاشتن تخم مهر و سعادت » ، و شکیبائی برای رستاخیز آن ، معنائی بسیار ژرف به « عمل » میداد . هیچ عملی با کننده عمل ، نمیمیرد . عمل ، از « فرد کننده » جدا میشود ، و وجودی مستقل از فردی که این عمل را کرده است ، میشود . از این پس ، این عمل ، تبدیل به « تخمی خود زا » میشود که همیشه از نو ، کاشته میشود و از نو بر میاورد ، و از نو ، گم و نا پیدا میشود . **عمل ، به خودی خود ، یك هویت رستاخیزی و نوشوی و فرشگردی پیدا میکند** . اینست که شخص کننده آن ، دیگر ، اهمیت چندان ندارد . **این مفهوم ویژه از « عمل و کار و اثر » بود که « هویت و ساختارِ اسطوره » را مشخص میساخت** . برعکس در تاریخ ، عمل ، با شخص کننده ، گره خورده است و از او جدا نمیشود . این عمل ، در زمان و برهه زندگی آن شخص ، چسبیده است . در حالیکه عمل در اسطوره ، از کُننده و اثر گذار ، آزاد میشود ، و از آن پس ، خود این عمل ، جاوید (امرتات) میشود . همه « اعمال همانند با این

عمل » در یك شخص اسطوره ای ، باهم جمع میشوند ، همانند یك گرگ ، که مجموعه همه آزارندگان میگردد، و یك گاو (گُش) یا گوسپند (گئو سپنتا)که مجموعه تخم همه جانداران بی آزار میشود . بدین ترتیب ، آن عمل ، ماهیت رستاخیز گشتی پیدا میکند . عملی که سیامك و ایرج و سیاوش میکنند ، تلنگری هستند ، برای از نو زنده شدن این عمل در ملت ایران . کامیابی و پیروزی عمل قهرمان تاریخی ، با شخص خودش تأمین میگردد . عمل او کامیاب و پیروز میشود ، در اینکه خود او پیروز میشود . در پیروزی و کامیابی اوست که عملش به نتیجه میرسد . در حالیکه ما در داستان سیامك می بینیم که پیآیند عمل او ، هرچند برای دفاع از جان کیومرث (بُن همه انسانها) میکوشد ، ولی شکست میخورد و می بازد و کشته میشود . ولی این عمل او ، که دفاع از قداست جان باشد ، هرچند نیز هزار بار شکست بخورد ، همیشه درآن جامعه از نو قد برخواهد افراخت . پیآیند عمل قهرمان اسطوره ای ، شکست و باخت جان خود است ، ولی از آن پس ، آن عمل ، سیمرغی میشود که هربار هم که بسوزد ، زنده از خاکسترش برمیخیزد و پرواز میکند . **ارزش عمل ، در کامیابی و پیروزی و فتح و غلبه اش نیست ، بلکه در « شادی درونی خود عمل » است** . بخوبی دیده میشود که سیامك ، خود را به فرمان کسی ، یا برای اجرای فرمان خدائی ، قربانی نمیکند . او خود را برای قراردادی و میثاقی که با خدائی بسته است ، که در ازای این قربانی خودت ، تبارت یا پیروانت چه پاداشی خواهند یافت ، قربانی نمیکند . این اندیشه که او دارد (قداست جان) حقیقتی نیست که چون انسان را مظفر و غالب و قدرتمند میسازد ، حقیقتست . این خود جوشی **spontanite** سیامك ، در واکنش رویارو با اهریمن ، نشان میدهد که این سراندیشه ، از ژرفای گوهر فرهنگ ایران برخاسته است . اینکه برهنه و برضد « چنگ وارونه زدن » به رویاروئی میرود ، در حالیکه از آن آگاهست که خویشکاری اهریمن: چنگ وارونه زدنست ، از آن آگاهست که

اهریمن با خدعه و مکر و حیله ، غلبه میکند
، ولی سیامك ، این چنین ظفر و غلبه و قدرت یابی را ، **شکست راستی** میداند . از این رو ، **فرهنگ ایران ، برضد « حکمت » است ، چون حکمت ، بکار بردن شرّ ، در راه رسیدن به غایت خیراست** . همه إلاهان ادیان سامی ، حکیمند . خدایان ایران برضد حکمت هستند . خوشی و شادی عمل ، در غلبه کردن و مظفرشدن و رسیدن به قدرت ، نیست ، بلکه خوشی و شادی عمل از خود عملست ، نه از پاداشش . این بُنمایه داستانهای سیامك و ایرج و سیاوش است که بنیاد فرهنك ایرانست . این چنین عملی ، همان « شیدونه » است که زرتشت بارها ، در سرودهایش (گاتا) بکار میبرد .
اعمال سیامك و ایرج و سیاوش ، در شاهنامه ، مفهوم « عمل سیاسی و اجتماعی و دینی » را در فرهنگ ایران مشخص میساخته اند . از این رو آئین سوگواری سیاوش ، بیان « انباز شدن ملت در یك تجربه مایه ای اجتماعی و فرهنگی » است . در واقع ، « تجربه مایه ای که در جشن همگانی » کرده میشد ، با تغییر مفهوم مرگ ، تبدیل به « تجربه ای مایه در سوگواری همگانی اجتماعی » شد . سوگ ، برای بسیج ساختن همه ،در نبرد با آزارنده جان ،یعنی بااهریمن است . شرکت در آئین سوگ ، همه را باهم در حرکت و در رستاخیز همگی باهم ، پیوند میدهد . **همدردیِ مایه ای** در این سوگ ، نیروهای اجتماع را در یك راستا میانگیزد . **سوگ ، مقدمه و بزرِ « جشن جنبش عمومی ، و قیام همگانی است »** . سوگ ، ناگهان تبدیل به « جشن قیام اجتماع برضد اهریمن » میشود ، چنانکه :

سپه سر بسر ، زار و گریان شدند   برآن آتش سوگ ، بریان شدند
خروشی برآمد ز لشگر بزار   کشیدند صف بر در شهریار
همه جامه ها کرده پیروزه رنگ
دو چشمان پر از خون و رخ ، باده رنگ

دد و مرغ و نخجیر گشته گروه
برفتند ویله کنان سوی کوه

سراسر طبیعت ، یك سپاه میشوند و به پشتیبانی او بسیج میگردند . این بانگ ناله و درد ، همه گیتی ، همه جهان جان را بسیج میسازد . چنانکه در بندهشن بخش نهم پاره ۱۳۰میآید که : « زیرا مرد پرهیزکار را چون از اهریمن ، بدی برآمده باشد ، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید ، یا مرا بهمان بدی است و برای فرونشاندن آن بدی ، هر چیزی را درگیتی کارباید فرمودن » . همه چیزها در گیتی برای فرونشاندن آن بدی و درد ، در اثر همان ناله ، بکار می افتد . این بود که آئین سوگواری سیاوش ، همان آئین سوگواری ایرج ، و همان آئین سوگواری سیامك ، یعنی در پائیز در ماه آبان بوده است . اینست که در تاریخ بخارا (ابوبکر محمد بن جعفر الزشخی) که در اوائل قرن چهارم هجری نوشته است ، میآید که « اهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند ، و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزارسال است و الله اعلم » . موسیقی زنان که آهنگ و سرود برای سوگ سیاوش میساختند ، این آهنگها را کین سیاوش می نامیدند ، وما از لحنها یا دستانهائی که باربد برای روزهای ماه ساخته است میدانیم که لحن روز ۱۹ که روز فروردین میباشد ، **کین ایرج** نام دارد و لحن روز ۲۰که روز بهرام است ، **کین سیاوش** نامیده شده است . پس سیاوش ، این همانی با بهرام ، و ایرج که **erez** باشد ، اینهمانی با سیمرغ (ارتافرورد) داشته است . پس در آبانماه ، باید فروردگان از روز فروردین که روز نوزدهمست ، و روز کین ایرجست ، شروع شده باشد . چنانکه ارتافرورد و بهرام باهم یك عاشق و معشوقه از هم جدا ناپذیرند ، و روز بیستم ، همان کین سیاوش است ، پس کین ایرج و کین سیاوش باهم ، یك وحدت تشکیل میداده اند . در واقع ایرج و سیاوش که ارتافرورد و بهرام باشند ، همان « بهروج الصنم » ، همان بهروز و پیروز ، همان فیروز و بهرام ، همان بهروز و

گلچهره ، همان مهر و و فا ، .. یا بالاخره بُن کیهان و انسانند . سوگ ، با رستاخیز و فرشگرد بُن کیهان و بُن همه انسانها کار دارد . اینست که همه در تجربه بنیادی درد و شادی همگانی ، که ریشه در درد وشادی تك تك انسانها دارد ، همه به هم پیوند می یابند . این پیوند یابی همگانی دریك تجربه شادی و درد که بُن انسانها را در اجتماع برمیانگیزد ، و تخم یك قیام همگانیست ، بنیاد این سوگ بوده است . چه هنگامی که سوگ ، یك جشن بوده است ، و چه هنگامی که سوگ ، عزا و ماتم شده است ، در سیامك و ایرج و سیاوش ، این مفهوم و یژه از « عمل » که « **شیدونه** » نامیده میشده است ، پیکر می یابد. عملی ، زاده از مهرکیهانی که در گوهر هر کسی هست ، عملی که همه را به هم ، برای دفاع از قداست جان ، می پیوندد .

نگاهی بسیار کوتاه به همین مفهوم « عمل » در ایرج بیندازیم که سیمای دیگری از این « شیدونه » را چشمگیر میسازد . ما در سه سیمای سیامك و ایرج و سیاوش ، با سه **برآیند گوناگون از** « شیدونه » آشنا میشویم . ایرج در شاهنامه ، « **نخستین شاه اسطوره ای ایران** » است . نخستین شاه تاریخی ، مقوله ای دیگر است ، و نخستین شاه اسطوره ای ، مقوله ای دیگر . در نخستین شاه اسطوره ای ایران ، باید « برترین ویژگی و هنر فرهنگ ایران » پیکر به خود بگیرد ، که همیشه ملت ایران را در یك قیام ، باهم میآمیزد ، و همه افراد و اقوام و طبقات و ... را باهم ، یك ملت ، یك اجتماع میسازد . همه دراین عمل شیدونه ، باهم اجتماع و ملت ایران میشوند . شیدونه ، عمل اجتماعساز است . شاهان پیش از ایرج ، شاهان هفت کشورند . ولی ایرج که پسر فریدون است ، نخستین شاه ایران در اسطوره است . فریدون ، گیتی را به سه بخش میکند . هریکی را به سه پسرانش ، سلم و تور و ایرج میدهد . ایرج ، شاه ایران میشود ، تور ، شاه توران و ممالك ماوراءالنهر (فرارودان) و سلم ، شاه باختر (روم و ..) میشود . این روایت شاهنامه است . فریدون میکوشد که با خرد ورزی و رایزنی ،جهان را بر بنیاد اندیشه «

داد » ، بخش کند . فریدون ، اصل داد است ، و میخواهد دادورزی کند . نخستین بار مفهوم عدالت ، در مسئله « تقسیم زمین میان اشخاص » پیدایش یافته است . و ساختار زمین ، ناهمسانی آنست . **تقسیم برابرِ زمین نابرابر ، همیشه یك معمای حل ناشدنیست** . همین سراندیشه عدالت در داستان فریدون ، گسترده میشود و در مورد تقسیم گیتی بکار برده میشود . هرچند فریدون ، با نهایت وسواس در تقسیم گیتی ، داد میورزد ، ولی سلم و تور ، این عدالت او را ستم میدانند، و منکر عدالت فریدون میگردند ، و هردو مدعی اند که او گیتی را نابرابر تقسیم کرده است . هردو ، چشم به ملك ایرج میدوزند و میخواهند ایرج را با پرخاش و خشم برطرف سازند . هردو به پدرشان ، فریدون ، میگویند :

ایا دادگر شهریار زمین **بدین داد ، هرگز مباد آفرین**

آز و رشکشان نمیگذارد که داد ، واقعیت یابد . مسئله تقسیم کردن برابر به تنهائی ، حس عدالت را در هیچکس ، ارضاء نمیکند ، بلکه هرکسی میانگارد که بخش دیگری ، بهتر از بخش اوست . فریدون به سلم و تور میگوید که :

به تخت خرد بر نشست آزتان چرا شد چنین ، دیو ، انبازتان
بترسم که در جنگ آن اژدها روان یابد از کالبد تان رها
که چون آز ،گردد زدلها تهی همان خاك و هم گنج شاهنشهی
کسی کو برادر فروشد بخاك سزد گر نخوانندش از آب پاك
جهان چون شما دید و بیند بسی نخواهد شدن رام با هرکسی

فرهنگ ایران ، مردمان جهان را **برادر** میدانست ، واین فقط آز و رشك است که آنهارا به کینه ورزی برضد همدیگر میانگیزد ، ولو آنکه عدالت هم واقعیت بیابد . **عدالت ، بدون مهر و احساس همبستگی ، هیچگاه واقعیت نخواهد یافت.** اینست که ایرج که پیکر یابی « مهر » است ، به پدرش که اصل داد است ، میگوید ، من بدون سپاه و شمشیر ، نزد برادرانم میروم . من مهر آنهارا ، برمالکیت و قدرت خود ، ترجیح میدهم .

که آن تاجور شهریاران پیش

ندیدند کین اندر آئین خویش

نباید مرا تاج و تخت و کلاه   شوم پیش ایشان دوان ، بی سپاه

بگویم که ای نامداران من   چنان چون گرامی ، تن و جان من

مگیرید خشم و مدارید کین

نه زیباست کین از خداوند دین

دینی که در آن کین هست ، در فرهنگ ایران ، دین نیست . دین ، فقط مهراست ، بی هیچ کینی . ایرج میگوید که با مهر خود :

دل کینه ورشان به دین آورم

سزاوارتر زآن ، چه کین آورم

بدو گفت شا ه (فریدون) ای خردمند پور

برادر همی رزم جوید ، تو ، سور !

مرا این سخن یاد باید گرفت   زمه ، روشنائی نباشد شگفت

ز تو پرهنر ، پاسخ ایدون سزید   دلت مهر و پیوند ایشان گزید

دل ایران ، پیوند و مهر خاور و باختر را بر میگیزند ، و این مهرورزی را هنر ایرانیان میداند .

ولیکن چو جان و سر بی بها   نهد بخرد اندر دم اژدها

چه پیش آیدش جز گزاینده زهر   که از آفرینش چنین است بهر

فریدون از دیدگاه داد ، این عمل مهری ایرج را ستودنی ولی نابخردانه میداند ، و حکایت نهادن جان و سر در دهان اژدها میشمارد . ولی ایرج براین یقین است که این مهر است که بالاخره پیروز میشود . او میداند که بدون احساس مهر و همبستگی ، عدالت در جهان واقعیت نخواهد یافت . و ایرج جان خود را در همین ابتکار ، که بدون سپاه و سلاح نزد برادرانش که اکنون از روی آز و رشك ، دشمن خونی او شده اند ، میرود و جان خود را دراین راه می بازد . چنین ایرجی ، نخستین شاه دلبخواه مرد م ، یعنی حکومت مطلوب ایرانست . یعنی حتا از ایران ، برای واقعیت دادن «

مهر میان ملل » میگذرد . این ، یك عمل سوگی یا یك عمل شیدونه است . عملیست که بُن مایه فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران میماند ، ولو هزار بار نیز دچارشکست گردد .

این ایرج کیست که نخستین شاه ایرانست ؟ این ایرج ، همان خود سیمرغست ، همان خود خرّم ، یا همان خود ارتافرورد ، یا همان خود فرّخ است . در گزیده های زاد اسپرم ، **ایرج** ، « **ایرجِ وَن جُد بیش** » خوانده شده است . یعنی ایرج ِ درخت بسیار تخمه که همه تخمه هایش همان سیمرغند . وَن جُد بیش را به « درخت دوردارنده و زداینده دردها و غمها » ترجمه کرده اند . درختی که از روی مهرش ، درد جانهارا میزداید . ایرج ، درشکل اوستائیش erez یا arez میباشد که به معنای **راست ودرست** است . در تحفه حکیم موءمن ، به شکل « **ایریزا** » باقیمانده است ، که به گل « عشبه یا عشبة النار » گفته میشود . عشبه ، بنا بر همان کتاب ، یاسمین است که گل روز یکم ، خرّم است که همان ارتا فرورد و یا فرّخ است . و عشبه ، معرب « **اش + به** » یا « **اشم وهو** » ی زرتشت است . پس این واژه ،همان واژه « **ارز** » است که نام درخت های صنوبر و سرو و انار نیز میباشد ،که همه اینهمانی با این زنخدا دارند . در برهان قاطع میآید که ایرج ، نفس فلك آفتابست ، چون آفتاب یا خورشید ، در اصل خود سیمرغ بوده اند . و میدانیم که خویشکاری سیمرغ ، جوانمردی یا خود افشانی است . بدون خود افشانی او، که برابر با مهراوست ، جهان و انسان به وجود نمیآیند . **این مهر است که در خود افشاندن ، گیتی میشود . این از مهر اوست که جامعه ی ایرانی و حکومت ایرانی پیدایش می یابد .** این عمل شیدونه ، این عمل سوگی است . برای او ، خود افشانی ، در شادی است . خود افشانی ، شادی آور است . این اصطلاح شیدونه ،که زرتشت در سرودهایش تکرار میکند ، در همه ترجمه های گاتا ، معنای بسیار خشك و خالی و سطحی و تنگ « عمل » را گرفته است . این اصطلاح ، بحسب

تصادف در گویش شوشتری (محمد باقر نیرومند) باقیمانده است .
شیدونه را به نخل تعزیه امام حسین میگویند که به شکل اطاق با آرایش مخصوصی در مراسم دهه عاشورا بکار میبرند . از روز هشتم محرم ، شیدونه را نصب ، و با پرچم و پارچه های الوان و **گوی های رنگارنگی بنام « تخم سیمرغ » آرایش میدهند .**
و روز نهم و دهم با دهل و سرنا و طبل و سنج براه می افتند و آنرا به بیرون شهر می برند ، و باهمان تشریفات به محل اولیه بر میگردانند .
خود گویهائی که به دور اطاق شیدونه میآویزند و تخم های سیمرغ نامیده میشوند ، مسئله را آشکار و چشمگیر میسازد . پس بدون هیچ شکی شیدونه با سوگ سیاوش کار داشته است . گذشته از این ، این شیدونه را « نخل » هم میگویند . علتش هم آنست که نخل ، نماد « جشن عروسی » است ، چون این تخمها را در واقع دردشت باید بکارند و این عروسی است ، ونخل ، یعنی درخت خرما ، نماد جشن عروسی است . این عبارت از کتاب نزهة القلوب ، مسئله را بخوبی چشمگیر میسازد : « نخل ، شجره مبارك است . و به آدمی نیك مانند است به طور و به راستی قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که به نطفه ، و شکل طلع که به مشیمه میماند و لیف که به موی آدمی ماند و آنکه ماده نزدیك بود فحل بیش خواهد و آنکه برهمدیگر عاشق شوند و این همه ، صفات انسانی است » پایان .
البته در شیدونه ، بدون شك ، پیکرهای بهرام و خرّم را باهم میگذاشته اند ، چون نماد جشن عروسی در بُن کیهانست ، ولی در اسلام ، این پیکرهای بهرام و خرّم را کنار گذاشته اند . امروزه روشنفکران ، ژرفای مسئله تعزیه حسینی را در نمی یابند ، و موضعگیریهای نابخردانه میکنند . یکی آنکه سوگ ، دراصل چنانچه آمد ، جشن بوده است ، و سپس تغییر معنا و راستا داده است . سده ها ، این تعزیه حسینی ، بنام « **خون سیاوشان** » معروف بوده است . به عبارت دیگر ، ایرانیان تجربه مایه ای خود را که از جانبازی سیامك + ایرج + سیاوش داشته اند ، در شکل داستان حسین ، شکل

اسطوره ای دادند . حسین را از زمینه تاریخی اش که ماهیت دیگری دارد ، بیرون آوردند ، و یك حسین **اسطوره ای ساختند** ، که این همانی با حسین در تاریخ اسلام ندارد . فقط در این شکل بود که سوگ سیامك+ ایرج + سیاوش در چهار چوبه اسلام ممکن بود . این سوگ دراصل ، برای بسیج ساختن همه مردمان دریك تجربه مشترك درد ژرف و سوزان ، برای نبرد با اهریمن (با چهره نوین زدارکامگی که اسلام باشد) بود . شرکت در سوگ ، همه را در جنبش و رستاخیز به هم پیوند میداد و بسیج میساخت ، تا همه ، روزی قیام کنند . **سوگ ، مقدمه جشنِ جنبش ، برای نبرد با اهریمن بود** . اینکه آنرا با امام حسین پیوند دادند ، علت ویژه ای داشت . **عرب ، هویت خود را در دین اسلام پیدا کرد** . در دین اسلام ، به هویت خود رسید ، چون با این دین ، حق جهانگیری و تملك دنیارا یافت . یکی از راههای مهم رسیدن یك ملت ، به هویت واحد ، تجاوز و تسخیر و فتوحات است . چون این تجاوز ، بنام جهاد دینی ، مقدس ساخته شد ، هیچگونه مانعی درکشتن و غارت کردن و مُثله کردن و زنده زنده در آتش افکندن و زنده زنده ازکوه فروافکندن و زنده زنده انسان را ازهم شقه شقه کردن ، و تجاوز به انسانها در آخرین حد بیرحمی و قساوت و تباهکاری نمیدید . محمد ، عهدی را که بازور به اقوام و قبایل در قبول اسلام تحمیل میکرد ، عهد ی میدانست که بایستی نسبت به آن ، وفادار ماند ، و برگشت از دین تحمیلی را ، **ارتداد** میدانست . درحالیکه نمیدانست که چنین عهدی ، نه عهد اسن و نه پیمان . عهد ، هنگامی معتبر است که آزادانه دوطرف پذیرفته باشند . رد چنین عهدی در نخستین فرصت ، نشان فطرت آزاد انسانست ، و هر انسانی ، حق به آن دارد . این حق همیشه بجا میماند . انسان پس از هزار سال نیز حق دارد ، آنچه به نیاکانش تحمیل شده است ، لغو و با طل سازد . **لغو چنین عهد های هزار ساله ، نخستین گام در راه آزادیست** . از اینگذشته ، پذیرفتن یك دین ، تابع بستن عهد

، با قدرت تحمیلگر نیست . اینست که چه در خود عربستان و چه سپس در ایران ، این جنبش های آزادیخواهانه ، که مسلمانان « ارتداد » و « شکستن پیمان ! » مینامیدند ، با نهایت توحش اسلامی روبروشد . « اعضاء اینان ر ا زنده زنده ، ازهم می بریدند ، با آتش ، زنده زنده میسوختند ، سنگسار میکردند ، از کوه فرو میانداختند و تیر باران میکردند ، دست و پا بسته در آتش میانداختند » رجوع شود به تاریخ طبری جلد چهارم . این تباهکاریها به حدی بود که مورخان ، سپس از درج این وقایع ، شرم داشتند ، و برای حفظ آبروی اسلام ، از ذکر آنها خود داری میکردند . اینها « توی فرق اسلام زدن نیست » ، این اسلام بوده است که توی فرق همه زده است و میزند . طبری ، مورخی که نام شترها و اسبها ی این عربان لخت و عور غارتگر را یاد میکند ، و به جزئیاتی میپردازد که باور ناکردنیست ، درمورد هجوم و تجاوز به شهر های ایران ، فقط بقول مشهور لاتینی به این عبارت اکتفا میکند که « آمدند و زدند و بردند » ، و همه تباهکاریهای وحشیانه و نامردمی آنها را ، در برابر « فتح اسلام » ، شایسته ذکر هم نمیداند . تاریخ بخارا که ابوبکر محمدبن جعفر الزشخی نوشته بوده است ، شامل ذکر بسیاری از این تباهکاریها ی غیر مردمی بوده است ، ولی نسخه برداران ، اینها را کم کم به عمد در اثر شرم (یا دفاع از اسلام راستین !) از قلم انداخته اند ، چنانکه در نسخه چاپی کنونی میآید که « و چون در نسخه عربی ذکر چیزهائی بود که درکار نبود و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی میافزود ، ذکر آن چیزها کرده نشد » ، ولی درنسخه عربی ، این جمله است که : « ذکر چیزها بود که برآن مصلحتی باز بسته نبود » . ایرانیها ، این دردهای هجوم و تازش بیرحمانه اسلام را، نمیتوانستند هیچ کجا ناله کنند ، و بنویسند و یادی از این درد فرهنگی خود کنند . چون این عملیات وحشیانه که جهاد مقدس هم نامیده میشد ، فرهنگ ایران را که در همین داستانهای سیامك و ایرج و سیاوش گنجانیده شده بود ، تا بُن وجودشان زخمگین کرده بود . چنین زخمی را هیچ فرهنگی

فراموش نمیکند . این زخم فرهنگی ، که نماد فریاد یك ملت ، علیه تجاوزگران به جانها ، و نفی قداست جان و برضد اصل مهر است ، فقط یك روزنه برای بیان پیداکرد . داستان امام حسین ، تاریخ تباهکاریها و نامردمیها وتوحش خود عرب مسلمان ، به مسلمان عرب بود . چنین تباهکاریها و نامردمیها و سنگدلیها و توحشی را میشد نوشت و از آن یاد کرد . دراینجاست که آقای محمد ابن جریر طبری هم قلمفرسائی میکند ، و جزئیات این « رفتار عرب مسلمان را ، در برابر خودِ عرب مسلمان » مو به مو باز میشکافد . از خواندن این جزئیات شرم آور ، در تاریخ امام حسین است که میتوان حساب کرد ،که در مقابل ایرانیان مجوس و کافر و مشرك ، مسلمانان ، چه رفتاری داشته اند . هنگامی که با عربی که مسلمانست و از تبار رسول الله پیامبرانشان هست ، چنین گونه رفتار کرده اند ، با عجمی که اورا خوار شمرده اند ، و محمد دین اسلام را به آنها داده بود ، تا عجم را چاکر و باجگزار خود کنند ، چه ها کرده اند ! تاریخ بیدادگریهای اسلام را در ایران ، میتوان درست از همین اسطوره حسین که خون سیاوشان نامیده میشده است ، باز شناخت . و هدف این سوگ که بنام حسین ، ولی بیاد سیاوش و ایرج و سیامك گرفته میشد ، بسیج ساختن مردم برای قیام برضد اسلام و عرب بود . خطر این سوگ سده هاست که فوق العاده افزوده شده است ، چون راستای این سوگ فراموش ساخته شده است و درست برضد غایت نخستینش ، ابزاری در دست آخوندها ، برضد خود ایران شده است . مسئله ما ، برگردانیدن سوگ ، به شکل سیاوشی + ایرجی + سیامکی‌اش هست ، تا ویژگیهای مردمی و مهری و فرهنگی ایران ، از سر آشکار گردد ، نه پیکار با آن ، به عنوان یك خرافه .

حکومت و جامعه بر شالوده ه فرهنگ ایران

فرهنگشهر

سیمرغ و زال

حکومت بر پایهِ «بینش از راه آزمایش» گذارده میشود خردِ آزماینده وپُرسنده ، بُنِ نظم وقانون است

درشاهنامه ، داستان سیمرغ و سام و زال ، متناظر با داستان **یهوه وابراهیم و اسحاق** در تورات است ، که تضاد فرهنگ ایران را ، از ادیان سامی نشان میدهد . در داستان ابراهیم در تورات ، یهوه از ابراهیم میخواهد که پسرش اسحاق را بردشته ، و بالای کوه موریا ببرد ، و در آنجا برای او قربانی کند . در همان داستان هابیل

و قابیل در تورات میتوان دید که یهوه ، قربانی خونی ، یعنی خونریزی را به « نذرگیاهی » ترجیح میدهد . و برسر امتیازی که یکی از فرزندان آدم ، در اثر همین قربانی خونی می یابد ، آدمکشی (آزار جان) آغاز میشود . هرکه ، به امر یهوه ،قربانی خونی کند ، نزد یهوه امتیاز می یابد . به همین علت ، فرزندان اسحاق که یهودیان باشند ، امتیاز برجهانیان می یابند . همینسان در قرآن ، قربانی اسمعیل بوسیله ابراهیم ، بنیاد دین اسلام میگردد . به همین علت ، اعراب و امت اسلام ، امتیاز و برتری بر جهانیان می یابند ، که به کلی برضد اندیشه « برابری» است . یهوه ، امر به کشتن پسری میدهد که ابراهیم، با عجز و لابه از یهوه خواسته بوده است ، تا « وارث میثاق او با یهوه » شود . یهوه به ابراهیم قول میدهد که وقتی گوش به فرمان او باشد ، از نیل تا فرات را به ارث به فرزندان او خواهد بخشید ، و از اینگذشته فرزندانش ، حکام و شاهان دنیا خواهند شد . کسیکه مطیع یهوه یا الله باشد ، و حاضر باشد ، دوست داشتنی ترین چیزهای خود را که خودش و فرزندش هست « ، برای اجرای امر او (تنفید قدرتش) قربانی کند ، در جهان ، امتیاز « حاکمیت بر جهان » را می یابد . چنانچه اللّه نیز ،در اثر این قربانی (قربانی اسمعیل) ، عربها را وارث زمین میکند ، و حکومت گیتی را به آنها میسپارد . بخشش این حاکمیت ها و مالکیت ها ، پیآیند همین آمادگی قربانی کردن (خونریزی مقدس) است .بدینسان ، کُشتن ، مقدس ساخته میشود . به امر من بکُش ، آنگاه من ترا حقانیت میدهم که برجهان ، حکومت کنی ، و جهان را تسخیر و تصرف کنی . هر مُلکی و حکومتی که من نبخشیده ام ، غصبی و ناحقست ، و میتوان با قهر و زور و خشونت ، از آنها گرفت . از این پس ، تنها چیزی که برای تو « مقدس » است ، امر و حکم منست که نشان قدرت منست . در واقع ، تو که مأمور کاملِ اجراء و تنفیذ اوامر من هستی ، در اثر اینکه نشان میدهی که حاضری خودت را برای اجرای اوامر من ، به کُشتن بدهی ، و هرکسی را که برضد فرمان منست بکُشی ، حکومت تو

مقدس میشود ، و جهان از آنِ تست . همه حکومتها ، جزتو ، غاصب جهان هستند . آنها ، جهان را به نا حق ، غصب کرده اند ، و تو حق داری بجنگی ، و آنهارا با قساوت به کُشی ، تا حق خود را که در اثر " این میثاق که میان من و تو ، با قربانی خونی " بسته شده " ، بگیری . گوهر اِلاهان این ادیان ، که یهوه و پدر آسمانی و الله باشند ، قدرت مقدس است . ولی در فرهنگ ایران ، گوهر خدا ، عشق و مهر است . فرهنگ ایران ، هیچ قدرتی را مقدس نمیشمارد . قدرتِ مقدس ، وجود ندارد . قدرت ، نمیتواند مقدس باشد ، ولو به خدائی و اِلاهی هم نسبت داده شود . این بنیاد فرهنگ سیاسی ایرانست . خدای ایران از این رو ، امر و نهی نمیکند که بیان و نماد قدرتست . در بُندهشن می بینیم که اهورامزدا با امشاسپندانش ، هنگام نیمروز ، با هم نیایش میکنند ، و با این نیایش امشاسپندان باهم ، جهان آفریده میشود . با نیایش ، میآفرینند ، نه با امر . نیایش کردن ، یزش کردن ، یشتن ، پرستیدن ، در فرهنگ ایران ، معنای ویژه خودش را دارد . اهورامزدا ، خودش ، یزش و نیایش میکند . می پرسیم : به که نیایش میکند ؟ این پرسش ، از همان فضای اسلامی ذهن ما برمیخیزد ، ولی در چهارچوبه فرهنگ ایران ، این پرسش ، غلط است . در این ادیان ، همه ، به یهوه و پدرآسمانی، و الله نیایش میکنند ، برای اینکه این اِلاهان ، قدرت به تحقق دادن هر آرزوئی از انسان را دارند . ولی اینجا اهورامزدا و همکاران و همگوهرانش ، " باهم " یزش و نیایش میکنند . در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که یزش کردن ، معنای " پروردن و پرستاری کردن " را دارد (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۷، پاره ۴) . انسان ، چیزی را می پرستد که از زندگی و جان او پرستاری کند و آن را بپرورد . وواژه اصلی " پرستیدن " در هزوارش ، " شادونیتن " است (یونکر) . من چیزی را می پرستم ، وقتی در پرستاری و پرورش جان او ، او را

شادکنم . پرستیدن هر جانی ، شاد کردن آنست . ما هرچه را در جهان ، شاد کرده باشیم ، او را پرستیده ایم .
همین اندیشهِ « پرستش ، به معنای پرستاری کردنِ جان و زندگی » است که در ذهن مولوی بلخی ، در داستان موسی و شبان ، از فرهنگ ایران زنده میشود ، و رویارو با « مفهوم پرستش در ادیان سامی » میایستد ، و انتقاد از موسی و همردیفانش را که به قصد ، نام نمی برد ، به زبان « الاه = اله » میگذارد ، تا کسی نتواند او را مرتد و کافر بشمارد .

دید موسی ، یك شبانی را براه　　　کو همه گفت ای گزیننده اله
تو کجائی تاشوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات شویم ، شپش هایت کشم
شیر ، پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم ، بمالم پایکت
وقت خواب آید ، بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من　　　ای بیادت ، هی هی و هیهای من
این نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی : با کیست ؟ این ای فلان
گفت با آنکس که مارا آفرید　　　این زمین و چرخ « از او آمد پدید »
گفت موسی:های بس مدبرشدی　　　خودمسلمان ناشده کافرشدی
این چه ژاژ است و چه کفر ست و فشار
پنبه ای اند ر دهان خود فشار
گند کفر تو ، جهان را گنده کرد
کفر تو ، دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه ، لایق مرتراست　　　آفتابی را چنین ها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گرنامدست ، این دود چیست

جان سیه گشته ، روان ، مردود چیست

باکه میگوئی تو این ، باعم و خال

جسم وحاجت در صفات ذوالجلال

شیر ، او نوشد که در نشو نماست

چارق او پوشد که او محتاج پاست

این اِلاهان سامی هستند که بریده از گیتی و مخلوقات هستند ، و میخواهند نشان دهند که گوهری برتر از مخلوقات دارند ، و این ، کفر و شرك است که خالق، همصفات و همگوهر با مخلوقات شمرده شود . در فرهنگ ایران ، خدا ، **جانان** ، یا بسخنی دیگر ، « **همجانی** » همه جانهاست . پرورش هرجانی ، پرورش و پرستش هرجانی ، پرورش و پرستش خودِ خداست . شاد کردن هر جانی ، شاد کردن **جانان** یا خداست . خدا در ایران ، جانان (جمع همه جانها) است . انسان ، گیاهان و جانوران و زمین و آب را می پرستد ، هنگامی آنهارا در پروردن و مواظبت و دوستی، شاد کند . **انسان ، گیتی را میپرستد ، وقتی گیتی را آباد کند ، و از گیتی ، بهشت بسازد** . بهشت سازی از گیتی ، نه تنها عمل ضد خدائی نیست ، بلکه شاد کردن گیتی و پرستش گیتی است (از اینجا میتوان تهمتی را که سپس به جمشید زده اند ، فهمید) . شاد کردن جانها در گیتی ، پرستش خداست . این ، یك تشبیه و کنایه شاعرانه نیست ، بلکه یك واقعیت است . پس اهورامزدا ، با شادی میآفریند . دراصل این واژه « **یزش** » ، نواختن موسیقی و بطور خصوصی نواختن نی بوده است . او با نوای نای ، گیتی را در رقص و شادی ، میآفریند . اینجا مسئله تسلیم شدن مخلوقات ، به قدرت الله و یهوه و پدر آسمانی ، نیست . اینجا مسئله « قداست جان و زندگی در گیتی » ، محور اندیشه هاست . خدای ایران ، پیش از زرتشت هم ، خدای مهر بوده است . همان گاوی که در سرود زرتشت ، فریاد و ناله از آزرده شدن میکند ، جانان ، یا همان فرّخ و سیمرغ است . خدای ایران ، همان اندازه که از آزرده شدن هرجانی ، درد میبرد ، از شادشدن هرجانی

، شاد میشود . خدای ایران ، انباز دردها و شادیهای همه جانهاست ، چون همه جانها ، امتداد و گسترش خود او هستند . این ، معنای « پرستش » در فرهنگ ایرانست . **سیمرغ** که به نظربسیاری هنوز ، مرغی افسانه ایست ، « **خدای مهر** » در ایران بوده است . در این داستان ، در اثر دستکاریهای بعدی ، واقعیت سیمرغ ، پنهان ساخته شده است . برای تحریف ، گفته میشود که خدا ، مهری به دل این مرغ شکاری و پرخاشگر « **انداخت** » ، تا زال کودك را که پدرش ، زیر فشار اجتماع ، برای آنکه عیبی ناچیز داشته ، دور انداخته ، نخورد و نبلعد . میخواهند که سیمرغ را در مهر ، از اصالت بیندازند . ولی در همین داستان اگر دقت شود ، دیده میشود که این نکته ، بکلی تحریف و مسخ ساخته شده است . در بخشیدن و هدیه دادن زال به سام ، به پدرش ، که عملا قاتل او بوده است ، میتوان اوج فروزه مهر سیمرغ را دید ، و اینکه به زال میگوید که من هم دایه و هم مام تو هستم (یعنی ، هم تورا زایانیده ام و هم بتو شیرداده ام ، همان دایه ای که در آغاز داستان ، زال را میزایاند ، خود سیمرغ بوده است) و مهر من را هیچگاه فراموش مکن ، و مهر به تو ، همیشه دل مرا ازهم میگسلد ، دیده میشود که خود سیمرغ ، سرچشمه و اصل مهر است .
در داستان جنگ رستم و اسفندیار ، موقعیکه رستم و رخش ، زخمی میشوند ، و زال نزد سیمرغ میرود و اورا بگونه ای آشکار ، **خدای مهر** « خطاب میکند ، دیده میشود که این سیمرغ ، همان خدای مهر ، یا **میترای حقیقی** بوده است . هنوز در ایران و افغانستان و تاجیکستان ،به دخترانشان ، نام « میترا » میدهند ، نه به پسرانشان . « **میترا کانا** » که **مهرگان** باشد ، به معنای « زنخدا یا دوشیزه خدا میترا» یا میترای نی نواز است ،چون پسوند کانا ، همان «کانیا » است که هم به معنای دختر وزن، و هم به معنای نی است .
هنگامی رستم در یك نبرد ، از اسفندیار، شکست میخورد ، و خودش و رخشش زخمین میشوند ، پدرش زال راه چاره ای جز این نمی بیند که سیمرغ را بیاری بطلبد . سیمرغ ، خدای زداینده دردها و غمها و

درمان همه دردهاست (همه پزشك). زال که فرزند سیمرغست ، با افکندن پرسیمرغ ، در سه مجمر آتش فرازکوه ، سیمرغ را میخواند . هنگامی سیمرغ در ابر سیاه پدیدار میشود ، زال ، او را « خداوند مهر » میخواند .

چو رستم برآن تند بالا رسید — همان مرغ روشندل او را بدید
بدو گفت کای ژنده پیل بلند — زدست که گشتی بدینسان نژند
چرا رزم جستی زاسفندیار — همی آتش افکندی اندر کنار

بدو گفت زال : **ای خداوند مهر**
چو اکنون نمودی بما پاك چهر
گرایدون که رستم نگردد درست
کجا خواهم اندر جهان جست ....

اینگونه اشتباهات ناگهانی ، در روند مسخسازی ها و تحریفات ، روی میدهد . دریکجاست که فراموش میکنند ، ورد پای اصل وحقیقت ، ناگهان پدیدار میشود . البته در شاهنامه در جاهای گوناگون ، این روی داده است . در همان داستان سام و زال هم میتوان این رد پاها را یافت . « مهر » اساسا در « آمیختن » مشخص میگردد . در فرهنگ ایران ، خدا ، با جهان و با انسان در آفرینش ، « میآمیزد » . **آفرینش ، چیزی جز روند آمیختن خدا با گیتی ، گیتی شدنِ خود خدا نیست . از این رو آفرینش ، روند مهر وروزی خداست** . در فرهنگ ایران ، خدایان باهم میآمیزند ، تا چیزی را باهم بیافرینند . از این رو نیز اهورامزدا با امشاسپندانش در نیمروز ، باهم میآمیزند و جهان را باهم میآفرینند . این به معنای آنست که هر چیزی ، فقط در « مهر » ، پیدایش می یابد . از این رو در سرودهای زرتشت(گاتا) دیده میشود که همیشه چند امشاسپند باهم یك کار را میکنند . این واقعیت در سرودهای زرتشت ، بیان اصل اولویت مهر یا عشق برقدرت است . با کاستن این امشاسپندان ، به صفات اهورامزدا ، این اصالت مهر یا عشق در فرهنگ ایران و در آموزه زرتشت ، به کلی از بین میرود و حذف میشود ، و

اهورامزدا ، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله ، الاه قدرت میشود . **آنچه بنام « شرك » طرد میگردد ، در اصل ، « گوهرِ عشق » بوده است** . با توحید ، عشق و محبت و مهر ، فرع « قدرت » میگردد .

پیشوند « میترا » که میت باشد ، همان **mix** انگلیسی و **mischen** آلمانی است . یکی از شیوه های آمیختن ، « دادن شیر » است . درخت ، هم نماد مهر شمرده میشود ، چون شیره ریشه است که با همه برگها و تنه و شاخه ها میآمیزد . چنانکه مولوی گوید :

شمس تبریزی همی روید زدل   کس نباشد آنچنان آمیخته

اینست که می بینیم هم سیمرغ ، فراز درخت بسیار تخمه می نشیند ، و خود را « مام و دایه زال » میخواند . خدای ایران ، هم ماماست و هم شیر دهنده و پرورنده همه است . رود وَه دائیتی (رود دایهِ بِه) ، نماد سراسر شیرهای سیمرغ یا خداست که جهان از آن مینوشد و پرورده میشود . رود وه دایتی ، یك رود افسانه ای نیست . بلکه اینرود وه دایتی ، شیر خوان ، یا « خوان شیر = سرچشمه همه شیرها » است . این شیر « همه همان گاوها مرداس پدرضحاك است » - که با هم یك گوش**Geush** میشود- .

در شاهنامه پدر ضحاك ، مرداس نامیده میشود که درحقیقت همان « میتراس » میباشد . و هنوز در باختر ، آنکه را ما به غلط میترا میخوانیم ، آنها « میتراس » مینامند . در واقع این میتراس= مرداس ، مادر ضحاك بوده است که سپس در داستان نرینه ساخته شده است . طبعا بجای « مادری که به همه بشر شیر میدهد ، مردی گذاشته میشود که دارنده گاوان فراونست تا هرکه نیاز به شیر دارد از او بگیرد .

که مرداس ، نام گرانمایه بود   بداد و دهش ، برترین مایه بود

(البته مایه ، به معنای مادر است)

مراورا ز دوشیدنی چارپای   زهریك ، هزار آمدندی بجای
بز و اشتر و میش را همچنین   بدوشندگان داده بُد پاکدین
همان گاو دوشا بفرمان بری   همان تازی اسبان همچون پری

بشیر ، آن کسیرا که بودی نیاز   بدان خواسته دست بردی دراز

سیمرغ ، هم شیردهنده (رود وَه دایتی) همه کودکان جهان ، و هم قابله یا مامای همه کودکان جهانست ، از این رو نام دیگرش ، **آل** بود که سپس زشت و ترساننده و کشنده کودکان و مادران در حین زاد شمرده شد ، و بالاخره ، **دجال** (**دُژ + آل**) آخرالزمان گردید ، چون همه ادیان نوری از بازگشت این خدای مهر ، میترسیدند و میترسند . در هنگام زاده شدن رستم ، این سیمرغست که مامای رودابه ، مادر رستم است . و رودابه ، به معنای « فرزند سیمرغ » است ، چون « رود » هنوز نیز به معنای فرزند بکار برده میشود ، و « آوه = آیه » نام خود سیمرغست . و خرابه و خرافه (خور + آوه) که به شکل خرابات بکار برده میشود ، مهرابه و مهراب (محراب) وسهراب و سودابه ، همه دارای همین پسوند « آوه » سیمرغ هستند ، و « ساوه » که خدای تیر(تیشتر) باشد ، شهریست نزدیک « آوه = سیمرغ » ، و چهره ایست همانند « بهرام » . از این رو ، در فرهنگ ایران ، « **دایه انسانها شدن** » ، اصل کار بود ، نه پیامبر و پیام آور خدا شدن . آوردنِ پیام از خدا ، موقعی معنا دارد که مانند ادیان سامی ، خدا از آفریدگان و مردمان ، بریده باشد . جهان ، مخلوق خدا باشد . یا بسخنی دیگر ، وقتی معرفت ، در گوهر انسان نباشد . ولی در فرهنگ ایران ، **جهان امتداد خداست** . نطفه معرفت در هر انسانی هست . خدا ، دایه همه است ، و معرفت را از همه میزایاند . به همین علت ، به چنین معرفتی که از انسان ، زایانیده میشود ، « **دین** » گفته میشود . خدا ، رود وَه دایتی (**رود دایهِ به**) است که تخم همه انسانها از آن مینوشند ، و معرفت ، همین رویش تخم انسان از آبیاری گوهر خداست . خدا ، اشه یا شیره جهانست ، به همین علت « **اشهِ به = اشم وهو** » خوانده میشود که معربش « **عشبه** » است . اینست که معرفت را در فرهنگ ایران ، باید از انسانها ، زایانید . دین ، به معنای « **بینش زایشی** » **است** . پس **نیاز به** « **دایه** » **هست** . در امتداد این پیشینه بود که

عرفای بزرگ ایران ، خود را " دایه " میخواندند . **سقراط** در یونان نیز این سنت را به گسترهِ فلسفه آورد . در ادیان سامی ، نیاز به آورنده احکام از یهوه و الله هست . در فرهنگ ایران ، مسئله " دایه " مطرحست ، نه پیامبر و رسول . واژه های " **دین** " و " **دایه** " ، دارای یك ریشه اند . خدا ، دایه ، یعنی پرورانده و زاياننده بینش از انسانهاست . **زرتشت ، دایهِ اشه و بهمن ، از انسانهاست** . این تفاوت ، بخوبی ، هنگام وداع زال از نزد سیمرغ ، نمودار میشود . موسی و محمد ، همیشه از نزد یهوه و الله (جبرئیل) با یك مُشت امر و نهی میآیند . اِلاه ، بواسطه آنها ، امر و نهی اش را برای مردمان میفرستد . تخم و نطفه خدا در مردم نیست . مردمان ، جاهلند ، و خودشان ،عقیم از بینش ضروری برای زندگی هستند ، و یهوه و الله و پدر آسمانی، از دانش فراگیرشان ، امر و نهی اشانرا بواسطه موسی و عیسی و محمد ، به شکل پیام میفرستند . ولی وقتی ، زال ،که در اثر نوشیدن شیر از پستان سیمرغ ، فرزند سیمرغ شده است ، و تا جوانیش ، همخانه خدا بوده است و از خدا پرورده شده است ، روانه گیتی ساخته میشود ، **خدای مهر** به او نمیگوید ، به مردمان ، پیام مرا ببر ، و بگو چنین و چنان کنند ، بلکه تنها رسالتی که به زال میدهد اینست که " **یکی آزمایش کن از روزگار** " . در روند زمان ، خودت را آزمایش کن . رسالتِ تو که فرزند منی ، اینست که بروی در جهان ، و خودت را بیازمائی . و رفتن تو به گیتی ، بهتر از آنست که نزد خدا بمانی . رفتن به گیتی و یا به زمین ، به معنای آمیختن با زمین ، ومهر ورزی با زمینست . **در آزمایشهاست که خود حقیقی ات ، معرفت حقیقی ات ، از تو زائیده خواهد شد** . باید در نظر داشت که زال و سپس رستم ، که فرزندان سیمرغند ، **تاجبخش** خوانده میشوند . " **شاه** "، که اساسا همان واژه " شاخ و شَخ " است ، به معنای " نای " است ، و " شاه " **در فرهنگ ایران ، نام منحصر به فرد " سیمرغ " بوده است** . هنوز در کردی " شَخلان " به معنای نیستان و نیزار

است . ودر بلوچی به شاخ جانور (قرن = که همان کرنا باشد) **شاه shaah**میگویند . و شاخ جانورکه Horn باشد ، در باختر نیز ، ابزار بادی موسیقی بوده است که غالبا جانشین واژه « نی » میشود . و در برهان قاطع ، شخولیدن که پیشوند « شَخ » را دارد ، به معنای صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن است . همچنین شخیل و شخیلیدن و شخلیده و شخول و شخلیدن و شخل ، با صفیر و بانگ و فریاد کار دارند . و شخ هم در فارسی به معنای شاخ گاو و شاخ درختست . اینها نشان رد پای آنست که **شاخ= شاه** ، همان « نای » است . چون رهبری کردن و مدیریت ، **نَییدن** (نواختن نی) بوده است ،نام « **شاه = نی** » برای دادن حقانیت به حکام و حکومت بکار برده شده است . رهبر و پیشوا ،کسی است که مانند سیمرغ ، با کشش نوای نای ، مردم را افسون میکند . و نام « **دستان زند** » که سیمرغ به زال میدهد ، گواه براینست .

تراپرورنده یکی دایه ام همت مام وهم نیك سرمایه ام
نهادم ترا نام « **دستان زند** » که با تو پدر کرد ، دستان و بند
بدین نام چون باز گردی بجای بگو تات خواند یل رهنمای

« **زند** »که به درخت « مورد » گفته میشود (برهان قاطع) ، درخت ویژه خدای جشن ساز ، خرّم یا فرّخ ، خدای روز یکمست .پس ، « **دستان زند** » ، به معنای « **ترانه و آهنگِ زنده سازند و نو سازندهِ سیمرغ** » است . و دستان و بند ، معنای تحریفی بعدیست ، **زندیق و زندیك** ، در واقع به پیروان همین سیمرغ = خرّم = فرّخ گفته میشده است . و از آنجا که زند ، به آتش زنه هم گفته میشود ، نام دیگر سیمرغ است ، چون « **آتش فروز** » **یا آتش افروز** ، بنا بر برهان قاطع نام بهمن و سیمرغ (عنقا) است ، چون « اصل ابتکار و نو آوری و ابداع » هستند . به همین علت ، به بلبل ، **زند واف** میگفته اند . نام دیگر « مورد » ، که « **رند** » و « مورسین » باشد ، بهترین گواه براین معنایند . چون به هما ، « استخوان رند » میگویند ، چون استخوان ها را از نو زنده میکند . و « مر + سین » به

معنای سیمرغ رستاخیزاننده است . این نوای نای سیمرغست که مردمان را ، نو و شاد و خرّم و زنده میسازد . برای اینکه سام و زال و رستم ، فرزندان سیمرغ بودند ، نماد چنین اصل حکومتی بودند ، و به همین علت « تاجبخش » بودند . تاج بخشی ، به اصطلاح امروزه ، یعنی « **دهنده حقانیت به حکومت** » . سام و زال و رستم ، در واقع ، نماد **ارزشهائی** هستند که مدار حکومتیست که ایرانی برمیگزیند (شهریور = خشترا ونیره = که به معنای رهبر یا حکومت برگزیده شده است) . اینها خودشان نمیخواهند ، شاه و حاکم و رهبر بشوند ، بلکه نماینده ارزشهائی هستند ، که حکومت و نظام دلخواه مردمان ، برآن بنا میشود .

سیمرغ (سئنا = سه نای) که خدای مهر ایران باشد ، زال را که فرزندش هست ، به عنوان نماینده یا پیامبر یا واسطه اش معین نمیکند . سیمرغ ، زال را بر نمیگزیند تا امتیاز بر سایران داشته باشد ، بلکه از او میخواهد که برود و خودش را در گیتی بیازماید . **همه انسانها ، فرزندان مستقیم سیمرغند** (از این رو همه ، بی هیچ استثنائی ، شاهند) ، و همه از شیر او او نوشیده اند . از این رو نام همه عروسهای جهان ، « ویو = بیو » است که همان وایو = وای به= نای به باشد . این مردمانند که حق برگزیدن کسی را به رهبری، دارند ، چون خرد خدا ، میان همه پخش شده است ، و **خرد است که سرچشمه برگزیدنست** . اگر از آزمایشها ، سرفراز بیرون آمد ، مردمان ، فرّ او را میشناسند (شناختن = اعتبار دادن) . **خدای مهر ایران ، « اصل برگزیدگی از خدا » را رد میکند و نمی پذیرد** . خدای ایران ، مصطفائی ندارد . نه یك رسول یا پیامبر برگزیده میشود ، نه یك قوم و نژاد و ملت و طبقه و جنس . کسیکه نزد خدا بوده است و از شیر خدا نوشیده است (مام و دایه اوست) ، حق به برگزیدگی ندارد . **برگزیده شدن ، پیآیند آزمایشها و آزموده شدنهای هر فردی از خرد مردمان در اجتماعست . خویشکاری خرد انسانها ،**

برگزیدنست . **این حق را فقط « خرد انسانها » دارند .** علت هم اینست که که همه انسانها ، فرزند سیمرغند ، و همه از رود وه دائیتی ، مینوشند ، و بهمن ، یا « خرد به » ، از همه رونیده میشود ، وبرگزیده شدن از خرد همه مردمان ، برگزیده شدن از سیمرغ یا خداست . **آنچه را همه انسانها برگزیده اند ، همان ، گزینش خداست** . یکی از اشتباهات اینست که واژه های سبکشده را مانند « مردم » ، یا « زمان » ، یا « شهریور » را ، اصیل نمیدانند و میکوشند که اصل اوستائیش یا ایران باستانیش را پیدا کنند . ولی این شکلهای سبکشده که بر زبان مردم مانده ، معانی اصلی را بهتر نگاهداشته اند . « مردم » ، که انسان باشد، مرکب از « مر + تخم » است ، نه « مرت + تخم » . و این در حقیقت ، به معنای « تخمِ مر » است و « مر یا مار » نام سیمرغست . مثلا نام دیگر این خدا « **مر اسپند** ، یا مار اسپند » که نام روز بیست و نهم ماهست . سه روز پایان ماه ۲۸- رام جیت (درآثار الباقیه) و ۲۹ - مراسپند (خرّم) و ۳۰- بهرام (روز به) است ، که باهم خوشه و سقف زمان بوده اند . نام دیگر همین روز ، « آفریتی دهمه » است . «دهما » که در عربی مانده است ، در منتهی الارب به همین روز اطلاق میشود ،که سپس در الهیات زرتشتی به شکل « دهمان آفرین » تغییر شکل داده شده است . پس انسان (مردم) ، تخم « مر » است . « مر » ، هم گوسفند (گئو سپنتا = جان بی آزار) یعنی « **جان مقدس** » است ، و هم غار و کاواست که جایگاه آفرینندگی و آشیانه سیمرغ بوده است (نیایشگاههای این خدا ، در فراز کوه بوده اند ، مانند غار « **حرا** »، که همان هره باشد و محمد درآن به وحی رسید ، و در اصل ، به معنای « نی + زن » است . هره برزه همان البرز است). گیاه روز یکم ، که روز فرّخ یا خرّم واهورامزداست ، هم « یاس » و هم « **مورد** » است که « مرسین » هم خوانده میشود ، که در اصل « مر سپنتا » بوده است (سیمرغ نو سازنده) . پس فرّخ یا خرّم ، همان « مر سین = مر سپنتا = مار اسفند » است . بجای این « مر » ، در واژه

« مردم » ، مرت که مردن باشد ، گذاشته اند (مرت + تخم) ، تا پیوند انسان را از خدای مهر ، قطع کنند . در این فرهنگ ، انسان ، هیچگاه نمیمیرد ، چون گوهرش آمیزنده (گوهر مهر) است ، و در هنگام جدائی از تن ، هماندم ، با اصلش سیمرغ ، میآمیزد و نامیرا میشود . و مهر خدا به همه فرزندانش ، ایجاب میکند که خدا (به کردار یك شخص جدا از آفرینش !) کسی را برنگزیند ، و گرنه ایجاد امتیاز مقدس میکند ، و علت پیدایش « رشك که اصل کین است » میان فرزندانش میگردد . چون این خودش هست که همه چیز شده است ، پس همه چیز ها ، برگزیده اند یا برابرند . **هیچ ملتی و قومی و امتی و شخصی ، به علت پیمان یامیثاقی که با خدا ببندد ، حق امتیاز پیدا نمیکند ، تا بدینوسیله ، حقانیت به مالکیت جهان ، یا حکومت بر جهان بیابد** . این سر اندیشه بزرگ فرهنگ ایرانست که بکلی در تضاد با ادیان سامی است . اصطفاء و مصطفی در فرهنگ ایران وجود ندارد . هرکسی باید به هفتخوان جستجو و آزمایش برود و آنرا بپیماید . داستان سام هم ،داستان جویندگی بوده است که گم شده است . سام هم ، زال را میجوید تا اورا نزد سیمرغ می یابد . هرکسی در گذر از این هفتخوانست که مانند رستم ، در خوان هفتم ، چشم خورشید گونه می یابد . چشم خورشید گونه ، معنای ویژه ای دارد . در فرهنگ ایران ، خورشید ، هرروز از ماه زائیده میشد . ماه ، نماد بینش در تاریکیست . بینش در کورمالی و جستجو درتاریکیهای زندگی و اجتماع ، پیدایش می یابد . این تصویر زادن خورشید از ماه ، هر چند از دید فیزیکی و ستاره شناسی ، نادرست است ، ولی نتیجه ای که از این تصویر میگرفتند ، هنوز ارزش و اعتبار خود را دارد. خورشید معرفت ، از ماهی (چشمی) که در شب تاریك میافروزد ، پیدایش می یابد . بسخنی دیگر ، چشم خورشید گونه ، بینشی است که پیآیند جستجو و آزمایش و سرگردانی و کورمالی در تاریکیهای تجربیات زندگیست .

چون داستان سام و زال ، دور " مهر سیمرغ ، خدای مهر " میگردد ، ضروریست که معنای " مهر " را در فرهنگ ایران بشناسیم . مهر به معنای ۱- مهر به معیوبان ۲- مهر به مطرودان و مرتدان ۳- مهر به گناهکاران است . ما، در همین داستان سام وزال و سیمرغ ، تا اندازه ای با مفهوم " مهر " در فرهنگ ایران آشنا میشویم . در آغاز ، سام زیر فشار اجتماع ، مجبور میشود که کودك نوزادش را دور بیفکند . در این اجتماع ، دینی و خدائی؛ حاکمست که " کودك معیوب " را پیآیند گناهکاری پدر به خدا میداند . خدا در فرزند ، گناه پدر و مادر را مجازات میکند . نقص بدنی ، نتیجه گناهست . چنانچه در تورات نیز ، یهوه ، چنین الهی است . همچنین رد پای آنرا در اوستا هم می بینیم . رد پای آن در داستان جمشید در **وندیداد** هم باقیمانده است . ودرست سیمرغ ، خدای مهر ، بر ضد چنین خدائی بر میخیزد . **هیچ عیبی و نقصی ، قداست جان را منتفی نمیسازد** . هر ، جانی و خردی ، برغم همه عیب ها و نقصها و کمبودها و گناهها ، مقدس است ، و کسی حق ندارد آنرا بیازارد . این بنیاد حقوق بشر است که بنام کرامت انسان **human dignity** پذیرفته شده است . مردم به سام میگویند ، یا بچه ات را دور میافکنی تا بمیرد ، یا خودت را از ایران ، طرد و تبعید میکنیم . یا بچه ات را طرد میکنی و در واقع میکُشی ، یا خودت ، مرتد و مطرود هستی .

دایه ای که زال را زایانیده (درواقع همان آل یا خود سیمرغ بوده است) ، کودك او را بخشش و هدیه خدائی میداند ، و این عیب را بچیزی نمیشمرد ، ولی مردم ، اورا سرزنش میکنند . و این بچه ، سبب ننگ او شده است . سام درمیان دو اندیشه ، در تنش و در عذابست . نا دلبخواه ، تن به دور افکنده شدن کودك میدهد و " رهائی از ننگ " را بر " مهر " ترجیح میدهد . درحالیکه **بهتر است که انسان مهر بورزد ، ولو در اجتماع ننگینن شمرده شود ، تا کین بورزد و بکشد و در اجتماع ، ستوده شود و افتخار بیابد** . دراینجاست که سیمرغ (سئنا = سیمر که در

عربستان همان عزی خوانده میشد ، سیمر و سمر ، همان سه + مر میباشد) بانگ دلخراش کودك را میشنود ، و کودك را به آشیانه اش در کوه البرز می برد و میپرورد . با این پرورش مستقیم از خدا ، زال ، فرزند خدا میشود . او ، **همال** یعنی برابر فرزندان سیمرغ میگردد . آنچه **افگانه** یا دور افکنده اجتماع و خدای دیگر است ، که گناه را چنین مجازات میکند و جان را مقدس نمیشمارد ، اکنون فرزند خدای مهر میشود . مطرود و معیوب مردمان ، محبوب و فرزند خدا میشود . همین افگانه و مطرود از اجتماع ، و دور انداخته از خدائی که جان را مقدس نمیشمارد ، فرزند و همال و جفت خدای مهر میشود . امروز ، افغانها ، همین نام را دارند ، چون به فرزندی سیمرغ ، پذیرفته شده اند . خداوند مهر ، نقص و عیبی را که جان دارد ، سبب نفی قداست جان نمیشود . **پیری و تنگدستی و کودکی و بیماری و جنایت ، جان را از قداست نمیاندازند .** جان یك فرد معیوب و بیمار ، جان یك نفر مطرود و تبعید شده ، جان یك بینوا و فقیر ، جان یك نفر جنایتکار ، مقدس است . جان را ، برغم همه این عیب ها و نقص ها ، باید پرورد و به آن مهر ورزید . این سر اندیشه ایست که سپس از آن ایده آلهای بزرگ مردمی و حقوق بشری و سوسیال، برخاسته است . این سراندیشه است که گوهر « **فرهنگ** » است . معیوبان و مطرودان و مرتدان اجتماع و خدایان را باید پذرفت و پرورد و نواخت . طرد اجتماع و ارتداد خدا ، سبب نفی قداست جان نمیشود . **کفر یا الحاد یا شرك ، سبب نفی قداست جان کسی نمیگردد .** درب خانه خدای مهر ، رو به همه مطرودان و مرتدان و کافران و مشرکان و ملحدان و بینوایان و بیماران ، باز و گشاده است . در نیایشگاههای این زنخدا ، همه یتیمان و بینوایان و مفلوجان و گریزندگان از مجازات های قوانین ضد مردمی ، پذیرفته میشوند . خانه یا نیایشگاه سیمرغ ، جای بست نشستن مطردوان و مرتدان و کافران و گناهکارانست . هر مطرود و مرتدی که وارد حریم او میشود ، هیچکسی و قدرتی ، حق گزند زدن

به جان او را ندارد . این اندیشه سپس در ایران ، به مقابر اشخاص مقدس ، مانند امامها و امام زاده ها ، انتقال داده شد . علت هم این بود که در آغاز ، همان نیایشگاههای این خدا بود که با اندکی تغییر و تبدیل ، نیایشگاه و مساجد و معابد خدایان تازه تر گردید . این سراندیشه **قداست جان** هم که جزو آئین پیشین بود ، در محدوده تنگتری ، به خدای تازه وارد که حتا برضد این اندیشه هم بود ، انتقال می یافت . همین خدا ، به عربستان نیز رفته بود ، و در کتاب **الاصنام** ، رد پایش بخوبی باقیمانده است . و واژه « **سلم** » که واژه « **اسلام** » از آن شکافته شده ، و در عربی به معنای : کسیست که به هیچ جانی گزند نمیزند و دیگران را از گزند زدن به جانها باز میدارد ، از همین خدا ، سرچشمه گرفته است. سلم ، در اوستا **sairima** همان « سه + ریما » است که به معنای « سه نای = سئنا » است . حتا آیه ای که محمد در قرآن ، درباره تحریم قتل میآورد ، گرفته از همین زنخداست ، ومحمد فقط « الا بالحق » را به آن افزوده است ، و **مانی** در کتاب شاپورگان نیز، پیش از محمد ، عین همین اندیشه را میآورد . قداست جان ، هزاره پیش از محمد و مانی و مزدك ، بنیاد آموزه زرتشت هم بود . هیچ قدرتی و قانونی ، دراین حریم ، حق آزردن جان را نداشت . مهر خدا به جان ، و قداست جان و زندگی ، اولویت برهمه قانونها و قدرتها دارد . این اندیشه بنیادی ، سپس فراموش ساخته شد . وقتی « امر و خواست یهوه یا الله یا اهورامزدا .. » مقدس شمرده شد ، مجبورند که مفهوم قداست جان را نفی کنند ، و آنرا تابع خواست یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا سازند . بدین علت در همه ادیان سامی ، قداست جان ، تابع خواست الله و یهوه و پدر آسمانی گردید ، و بدین سان ، طرد و حذف گردید . قداست جان ، و قداست امر خدا ، موقعی باهم ، اینهمانی پیدا میکنند ، که گوهر خود خدا ، تبدیل به جهان آفرینش و انسانها گردد . از این رو بود که در مورد اهورامزدا ، تنش فوق العاده ایجاد شده بود . تا جائیکه اهورامزدا ، از خودش ، جهان را میآفرید ،

قداست جان ، همان قداست خواست اهورامزدا بود (در سرودهای گاتا) ،ولی در الهیات زرتشتی ، که میان این دو ، پارگی ایجاد شده است ، مسئله ، بسیار درهم و برهم و پریشان و پیچیده شده است . خدای مهر ، نمیتواند گزند به هیچ جانی را تحمل کند . دلش به حال درد هر جانی میسوزد (سوختن پر سیمرغ ، نماد همین واقعیت است ، چون گشودن پر ها ، بیان بالیدن تخم خدا در جهانست) . علت هم اینست که این خودش هست که میسوزد ، او جانان هست که در هرجانی امتداد یافته است . سیمرغِ پرگشاده (سیمرغ گسترده پر ، یا نسر طائر) ، یعنی سیمرغی که تبدیل به جهان شده است که همان نقشیست که « فروهر » خوانده میشود ، و به آن « گویِ باز » هم میگفته اند . هر دردی ، از هر جانی ، درد خود اوست . اینست که سیمرغ در هرجا که هست ، فوری بیاری دردمندان میشتابد . او با درد جانها کار دارد ، نه به اینکه ، این جان ، این انسان ، چه دینی ، چه مذهبی ، چه نژادی ، چه جنسی دارد . مذهب و عقیده و ایدئولوژی و نژاد و جنس و طبقه ... او را از مهر به جان باز نمیدارد . کافر و موءمن و ملحد و مشرک و مرتد ، برای او ، هیچ نقشی بازی نمیکنند . اولویت ، مهر به جان و زندگی انسانهاست . خدای مهر ، ایمان به عقیده و دین وایدئولوژی را آزاد میگذارد . **دین او ، مهر به همه جانهاست** . او عرب و ایرانی و ترک و فرانسوی و چینی و هندی نمیشناسد . همه آنها ، گسترش جان او هستند .

هیچکسی حق ندارد بنام اینکه دین من ، تنها دینی است که خدا فرستاده ، کسی را بیازارد و در زیر تهدید شمشیر و ستاندن جزیه ، دینش را به کسی تحمیل کند . دین ، همان تخم سیمرغ است که نهفته در هر انسانیست . آزردن خرد و روان هم ، آزردن جانست . خرد ، چشم جانست که از جان ، پیدایش می یابد . هیچ دینی و مذهبی و ایدئولوژی و فلسفه ای ، حق بر حکومت کردن و قدرت ورزیدن بر جان و خرد انسان ندارد . این بزرگترین ستم است . نخستین مسئله حکومت ، وظیفه و تکلیف بنیادی حکومت ، پرداختن

به پرورش و خشنودی جانهاست ، نه پرداختن به ایمانها . حکومت باید « گیتی را چنان بیاراید که بهشت برای زندگی گردد . حکومت ، برای پرورش زندگیست ، نه برای ترویج و تحکیم ایمان به دینی و رهبری و رسولی.

خویشکاری حکومت آنست که در جامعه ، همه را بدون تبعیض ، شاد و خوش و خرّم سازد . این انسان ، پیرو هر عقیده و مذهبی و فلسفه ای میخواهد باشد ، متعلق به هر طبقه و قشر و نژادی و قومی و جنسی که باشد ، تفاوتی نمیکند . اینها هیچکدام اولویت ندارند . **اولویت ، جان و زندگی و خرد دارد ، نه ایمان .**

بالاخره در این داستان سام وزال و سیمرغ ، معنای « مهر » در « **فراموش ساختن گناه و جرم** » نمودار میگردد . خدایان قدرت ، همیشه در فکر « جریمه کردن نافرمانی ها از فرمانشان » هستند . بزرگترین گناه ، نافرمانی از امر و نهی آنهاست . هرکسی از الله و یهوه و پدر آسمانی ، نا فرمانی میکند ، تزلزل و خدشه به قدرت او که گوهر اوست ، وارد میسازد . اینست که نا فرمانی را با شدیدترین شکنجه ها عذاب میدهد . با نخستین نافرمانی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، آدم را از بهشت ، یعنی سعادت محروم میسازند . نخستین نافرمانی ، بذر و تخم تزلزل انداختن در قدرت این خدایان تو حیدیست . درست واکنش خدای ایرانی ، وارونه این رفتار است ، چون خدای مهر است . هنگامی که سام از دور افکندن فرزندش ، که در واقع او را کشته است ، پشیمان میشود ، متوجه میشود که بد کرده است که تسلیم فشار اجتماع و امر چنان خدائی شده است . اینست که به جستجوی فرزند دور افکنده اش بر میخیزد ، و بالاخره در جستجو ، به کوه البرز میرود ، که در فراز آن ، آشیانه سیمرغ است . در فراز کوه البرز (= هره برزه = هره = نی ، برزه = عروس)، سه درخت خوشبو روئیده است ، و فراز این سه درخت ، آشیانه سیمرغ (سئنا = سه نای ، البته نی های بزرگ ، درخت هستند) است ، و در آنجا که دور از هر گزندیست ، فرزندش را می یابد . جائی جان دور

از هر گزندیست ، که جان ، مقدس است . هنگامی که سیمرغ از آشیانه اش نزد زال فرود میآید ، فضا ، پر از **بوی مشگ مهر** میگردد . مشگ ، بوی سیمرغست . از این رو لحنهائی که باربد برای روز ۲۲ ساخته است ، **مشك دانه** نامیده است . **باد** ، روز عشق است و مشك دانه به معنای تخم مشك است . این روز ، روز اقتران خوشه پروین با هلال ماه است . خوشه ای که دارای شش تخم جهانست (آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) ، در زهدان هلال ماه = رام قرار میگیرد ، و جهان از آن پیدایش می یابد . همچنین لحنی را که برای روز ۲۴ که روز دین است ، **مشك مالی** نامیده است . دی و دین ، هردو نام این خدا هستند . سیمرغ ، مشك عشقست که بوی خوشش فضا را از مهر انباشته میکند . سام ، آغاز به پوزش خواستن میکند ، و از او آمرزش میطلبد که چنین گناه بزرگی را کرده است ، وفرزندش را به دامان مرگ انداخته است . ولی بخوبی دیده میشود که سیمرغ ، نه دمی از گناه او میزند ، نه سخنی از غفران و آمرزش به میان میآورد ، نه میگوید که من چون خدای مهرم ، گناه تورا بخشیدم . او گناه و جرم سام را ، « فراموش » کرده است . خدائی که گناه را می بخشد ، گناه را فراموش نمیکند . اگر یهوه و پدر آسمانی و الله ، گناه آدم را فراموش کرده بودند ، نامی از گناه آدم نمی بردند ، و پدر آسمانی ، پسرش عیسی را قربانی نمیکرد ، تا این گناه را ببخشد . پدر آسمانی ، گناه آدم را، چنان سنگین میداند که باید تنها پسرش را برای رفع این گناه ، قربانی کند ! ولی سیمرغ ، درمهر به سام ، گناه اورا فراموش کرده است . نه تنها جرم او را فراموش کرده ، بلکه میخواهد همان پسری را که او به مرگ سپرده است و اکنون فرزند پرورگار شده است ، به او هدیه بدهد . این قضیه ، سام را بکلی منقلب میسازد ، و نخستین بار درمی یابد که معنای « مهر » چیست . خدائی که نزدش برترین گناه ، آزردن جانست ، چرا دم از گناه بزرگ من نمیزند ؟ چرا از من خشمگین نیست ؟ و بجای آنکه از من پشت بگرداند و مرا به خود راه هم

ندهد ، و مرا از درگاه خود دور سازد ، با مهر فراوانش، به پیشواز من ، فرو شتافته است . اکنون گامی از این هم فراتر می نهد ، و به من که قاتل کودکم هستم ، زال را که اکنون فرزند پروردگار شده است ، و من دیگر کوچکترین حقی به او ندارم، هدیه میدهد ! آیا این کیفر یك قاتل و مجرمست ؟ اینست که سام برای نخستین بار ، تجربه میکند که « مهر حقیقی » چیست . مهر حقیقی ، **فراموش کردن جرم و گناه است ، نه بخشیدن گناه و جرم** . چون بخشیدن جرم و گناه ، هنوز ابراز قدرت و اولویت قدرتست . این خدا ، خدای مهراست ، نه اِلاه قدرت . البته بررسی شیوه مهرورزی خداوند مهر با انسان و گیتی و جانداران ، بررسی بسیار مهم است ، ولی بسیار دراز است که در اینجا فقط به همین چند رویه ، بس کرده میشود ، ولی اشاره به یك ویژگی ، برای شناخت تصویر انسان در این فرهنگ ، ضروریست .

در هر انسانی ، این خدای مهر که سیمرغ باشد ، با آرمیتی ، زنخدای زمین که تن انسانست ، آمیخته است . تخم وجود انسان ، از عشق آرمیتی (زمین) با سیمرغ (آسمان) پیدایش یافته است . در هرانسانی ، سیمرغ و آرمیتی ، همدیگر را در آغوش گرفته اند و به هم مهر میورزند . این خدای مهر که سیمرغ باشد ، چهار پر دارد ، و این چهار پر، همان نیروهای باطنی و روانی ماهستند . این چهار نیروی انسان که ۱- بو (اندامهای شناخت) و ۲- روان ۳- آئینه ۴- فروهر نامیده میشوند ، درست همان پرهای خدای مهر ، هستند . در اندیشیدن ، و در روءیا ، و در شادی و خوشی و در شنیدن موسیقی و پایکوبی ، این بخش سیمرغی انسان ، به معراج میروند ، و با خدای مهر یا سیمرغ میآمیزند ، و با او همپرسی (دیالوگ) میکنند ، آنگاه به تن انسان باز میگردند . وجود انسان ، همآغوشی خدای مهر و خدای زمین (آرمیتی) است که در شاهنامه ، کرمائیل و ارمائیل نامیده شده اند . این کرمائیل (سیمرغ) و ارمیتی (آرمیتی) برای این خاطر آشپز ضحاك میشوند ، تا از کشتارهای او بکاهند . وجود هر انسانی ،

پیآیند مهر خدای آسمان و خدای زمین به هم است . در هر انسانی ، آسمان و زمین باهم زناشوئی کرده اند .

« **نیایشگاه** » در ایران ، « **دَرِ مهر** » خوانده میشده است ، هرچند که در افواه ، بنام « **آتشکده** » مشهور شده است . این پیشوند « در » ، همان واژه « **دیر** » میباشد . در واقع ، نام **نیایشگاههای ایرانیان** ، « **دیر مهر** » یا « دیر کجین » بوده است .

جائی ، نیایشگاه است که مهر همه انسانها ، همه جانها ، به هم واقعیت بیابد . اینکه هر دینی و هر مذهبی و هر فرقه ای و هر خدائی ، نیایشگاه ویژه خودش را داشته باشد ، بیان بریدگی و افتراق ادیان و مذاهب و تبعیض و جدائی از هم هستند ، نه خانه مهر و پیوستگی . اینها هیچکدام ، **دیر مهر** نیستند . دیر مهر ، بریدگی و تبعیض و جدائی از هم انسانها را نمیشناسد . دیر مهر ، مسجد نیست که کسی الله ، را اکبر کند ، کلیسا نیست که پدر آسمانی و عیسی و روح القدس را تجلیل کند . **دیر مهر ، جای واقعیت بخشیدن به مهر میان انسانهاست** . این پیشوند « در » ، تصویریست که معنای بسیار ژرف و گسترده دارد . ولی ما به همان معنای سطحی امروزه اش آنرا میفهمیم . با معنائی که امروزه این اصطلاح برای ما دارد ، ما فرهنگ ایران را از آن حذف کرده ایم . چهارچوب در ، یا آستانه یا پاشنه درخانه ، **فرودین** یا **کواده** خوانده میشوند . چرا؟ کواد ، نامیست که اهل سیستان به فروردین میدادند (آثار الباقیه) و فروردین ، همان « ارتا فرورد » یاهمان سیمرغ گسترده پر است . به همین علت ، سال ، با « ماه فروردین » شروع میشود ، چون فروردین یا کواده ، درِ زمان و کیهان و هستی و زندگی را میگشاید . این بود که « در » ، همان ارتا فرورد بود . ارتا فرورد ، « درِ جهان » بود . نام رام نی نواز ، « در وای + اندر وای » است . در هزوارش می بینیم که معنای « در » ، همان « دین » بوده است که نیروی زایندگی و بینش و سرخوشی باشد . اینست که « **زبان دری** » به معنای « زبان زنخدا ارتا فرورد و رام » هست . ارتا فرورد که فرّخ و یا خرّم باشد ، با

رام و بهرام ، باهم سه تا یکتای بودند که پیکر یابی اصل عشق بودند . از این رو همین واژه " دری " ، به معنای " سه " هم هست ، چنانکه در پشتو به سه ، " دری " میگویند . همین " دری " است که پیشوند واژه های " **درویش** " و " **داریوش** " میباشد . درویش که در اصل " دری یوش **driyosh** و دری گوش **drighosh** " نوشته میشود ، به معنای سه تا نی (سنتا) و سه خوشه است که همان گوشورون باشد که جانان (فرّخ) است . **پس درویش ، نام پیروان سیمرغ ، یا این خدای مهر بوده است** . داریوش هم همین معنا را دارد . هرچند که ما امروزه نمیتوانیم اینهمانی ، این دو واژه (درویش = داریوش) را باور کنیم .
پس نیایشگاه ایرانی ، " در مهر " بوده است . یعنی " دین مهر " بوده است . البته این مهر ، با مهری که موبدان زرتشتی ، در اوستا آورده اند ، فرق کلی دارد . مهری که موبدان زرتشتی ، جانشین سیمرغ ساخته اند ، خدای خشم است که همان ضحاک باشد . اگر این یشت ، یکباربه دقت خوانده شود ، دیده میشود که خدای مهر موبدان ، خدای خشم و قربانی خونیست که همان ضحاک باشد . پدیده عشق و مهر در فرهنگ ایران ، در آمیختن اضداد باهم ، واقعیت پیدا میکرد . مهر ایرانی ، میتوانست سپنتا مینو را هم با اهریمن بیامیزد ، واین اندیشه ، دلپسند موبدان زرتشتی نبود . اینست که بُن جهان و زمان و انسان ، این سه بودند که باهم میآمیختند ، و اصل مهر را پدید میآوردند . مثلا می بینیم که سرشب که **اوزیرین** نامیده میشود ، همان رام نی نواز است ، و میان شب ، ارتافرورد (فروردین) و بهرام است که دراصل همان انگره مینو بوده است . این سه باهم درشب ، تخم پیدایش جهان در روز بعد هستند . این اندیشه مهر ، در فرهنگ ایران ، بنیادیست . جهان در همکاری ، یعنی با مهر ، آفریده میشود ، و تخم همه مهرها ، مهر خدایان به همست . اهورامزدا با امشاسپندانش باهم ، جهان را با سرود ، میآفرینند ، و این سرود ، سرود مهر است . آب از مهر پنج خدا به هم آفریده میشود . زمین از مهر پنج

خدا به هم آفریده میشود . گیاه ، از مهر پنج خدا به هم آفریده میشود ، و نام « مهر پنج خدا به هم » ، آتش یا آذر یا آگر یا آس (پیشوند آسمان) خوانده میشده است (در بلوچی به آتش ، آس میگویند). آتش ، نام مهر خدایان به همدیگر بوده است . در واقع « آتشکده » نیز همان معنای « خانه مهر » را دارد . آتش ، به معنای آنچه بر سرزبانها افتاده است ، نبوده است . ایرانیان بدین معنا ، آتش پرست نبوده اند . آتش ، مهر پنج خدا به هم بوده است که اصل آفرینش میشده است ، واز این مهر خدایان سی گانه به هم (شش تخم ،که هرکدام مرکب از پنج خدا هستند) ، جهان هستی ، آفریده میشود ، به عبارت روشنتر ، جهان از آتش مهر خدایان به هم ، آفریده میشود .

از آن به دیر مغانم عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد ، همیشه در دل ماست

دل ، در هزوارش ، « ریم من » است ، و ریم ، همان خرّم و فرّخ یا سیمرغست (در آثار الباقیه ، ریمژدا ، نام روز یکم است که همان فرّخ و خرّم باشد) . پس ریم من که نام دل است ، به معنای « مینوی سیمرغ = تخم سیمرغ » است . دل ، جایگاه مهر سیمرغی است که اصل آتش افروزیست (برهان قاطع) . دیر مغان ، همان خانه یا در مهر بوده است ، چون مُغ که همان میغ باشد ، همان ابر سیاه و آذرخش یا سیمرغ ، خدای مهر است ، و آتش ، مهرِ خدایان به همست ، که اصل آفرینش جهان در فرهنگ ایرانست .

فرهنگ ایران ، استوار بر « برابری انسانها درجان » است

شریعت اسلام ، استوار بر « برابری انسانها در ایمان » است

امروزه ما برای قبول یا فهم ، یا بالاخره « **حقانیت دادن به یك قانون** » ، فلسفه ای میاوریم که آن قانون، از آن آموزه فلسفی برخاسته است که با **خرد انسانی** ، **اندیشیده شده است** . آن قانون ، پیآیندِ آن فلسفه ، یا آن مکاتب فلسفی است که به « **خرد انسان** » ، مرجعیت **نهائی داوری** را میدهند . **این خرد است** که باید ببیند ، آن قانون یا بالاخره آن نظم ، از خود اندیشه هایش سرچشمه گرفته است یا نه . طبعا اگر آن قانون ، دچار دشواریها و اختلال شد ، خود خرد ، آن قانون را لغو میکند ، و کنار می نهد و میکوشد که قانون تازه ای بگذارد . **خرد با قانون ، رابطه آزمایشی دارد** و « **منیدن** » که اندیشیدن باشد ، « **خرد**

پژوهنده و آزماینده « است . منی کردن ، هنوز در کردی به معنای « پژوهیدن » است . و اینکه هر انسانی ، خود را « من » مینامد ، هر روز ، صد ها بار ، به آن گواهی میدهد که گوهر او ، خرد پژوهنده و آزماینده است . امروزه اصطلاحِ « قانون » ، برای چنین پدیده ای بکاررمیرود ، و خرد انسان ، مرجع اعتبار و نقد و لغو و تأسیس قانون است ، چون پژوهیدن و جستجو ، اصل استقلال خرد انسانیست .

اصالتِ خرد انسان ، به کردار مرجع نهائی قانون و نظم ، پذیرفته میشود . ولی ما امروزه در ایران ، با « قانون » کار نداریم . ما با « احکام و نواهی » ، با « شریعت » کار داریم ، و مرجع نهائی احکام و نواهی ، علم الهی است که به واسطه اش ، وحی کرده است . امروزه سازندگان اسلامهای راستین که عقل خود را آلت و ابزار اثبات درستی این وحی میکنند ، روشنی ، از خودِ عقلشان بر نمیخیزد . آنها عقل خود را به کردار آلت ، تابع قرآن قرار میدهند . آنگاه به عنوان « آلت قرآن " میاندیشند . اسلام به این معنا ، دین عقلی است . آنچه در اسلام ، بنام « عقل » پذیرفته میشود ، همین « عقل دینی » است ، و از اینروست که عرفای ایران ، در اشعارشان ، همیشه به « عقل » میتازند . مثلا سنائی ، پس از ستودن بسیار درازِ عقل در کتاب « حدیقة الحقیقه » ، و اینکه عقل باید تابع شرع (فرمان الهی) باشد، تا عقل بشمار آید ، آنگاه ناگهان با نشان دادن اینکه « عشق » ،گوهر وجود انسانست ، خط بطلان ، بر روی سراسر بحث درازی که از عقل دینی کرده است ، میکشد . این فرهنگ ایرانست که ناگهان آتشفشانی میکند . این عقل اسلامی ، با « خرد انسانی که کلید گشودن همه بندها » در شاهنامه است ، هزاران فرسخ فاصله دارد . امروزه ، روشنفکران کذائی مذهبی ، که غلامِ چنین « عقل دینی » هستند ، عبارتهای بریده بریده از متن قرآن را بیرون میآورند ، و آنچه فلسفه مطلوب جهانیست ، در این « انبان ابوهریره » با فشار منطق ، میگنجانند ، و بنام قرآن ، جا میزنند . در

واقع ، عقل ، آلت و گماشته دین میشود ، و **عقل آلتی** ، همیشه مکّار و محیل و خدعه کار است ، و در خدمت قدرت و قدرتمندانست . عقلی که آلت شد ، از خود و به خود نیست . این عقل ، خرد در فرهنگ ایران نیست . ولی این اسلامهای راستین ، مانند فنرهائی هستند که بیش از حد ، آنهارا کشیده اند ، و از حالت طبیعیشان خارج ساخته اند ، و با صرف زور فراوان ، باید آنها را در این حالت مصنوعی ، نگاه داشت ، وگرنه ، اگر به حال طبیعی خودشان رها شوند ، در یك آن ، به همان حالت هزار و چهارصد سال پیششان ، بر میگردند . فنری را که « شریعتی » ، با زور تأویل ، کشیده بود ، دریك آن به حالت طبیعیش که فهم « خمینی » از اسلام بود ، فروجهید .

اگر به دقت نگریسته شود ، آنچه را ما به اصطلاح خود ، فلسفه قانون و فلسفه حکومت می نامیم ، در قرآن ، همان « **قصص** » است که متناظر با « **اساطیر** » **هستند . قصه های انبیاء در قرآن ، همان نقش « اسطوره ها »** را بازی میکنند . گذاشتن « قصص انبیاء » بجای « اساطیر الاولین » ، به علت دشمنی سخت محمد ، با « فرهنگ زنخدائی » بود . خود همان واژه « **اسطوره** » ، بهترین گواه براین واقعیت است .

این واژه « اسطوره » در عربی ، از همان ریشه « **آستره** » ایرانی برخاسته است ، و چنانچه ادعا میشود (طالقانی در پرتوی از قرآن) ، از ریشه « سطر » در عربی ، برشکافته نشده است . **استره** ، آلتی است که بدان سر تراشند و استردن و ستردن ، به معنای تراشیدن و پاکساختن است . در گذشته ، سلمانی ها با « نی » که لبه بسیار تیزی دارد ، سر وریش را میتراشیده اند . واژه « **سلمانی** » هم در فارسی ، و واژه « موسی » نیز در عربی ، به همین « استره » که همان « نی » باشد ، بر میگردند . چنانچه یکی از پرده های موسیقی ، نامش ، **سلمك** است . «موسی » د ر عربی به همان واژه « مو+ سه ، مو+ سی » باز میگردد که معنایش « سه تا نی= سننا » است ، چون معنای «

مو » در اصل ، « نی » بوده است ، چنانکه موئیدن ، مانند نالیدن ، همان « نواختن نی= نییدن » است . و نام « موسی » پیامبر اسرائیل ، از همین جا آمده است ، چون موسی ، یا سه نای همان سئنا یا سیمرغست ، و موسی باید این نام را در مدین ، از پدرزنش گرفته باشد ، چون آنها پیرو سئنا = سینا یا سیمرغ بوده اند (موسی در طور سینا ، با آتش در بوته نسوز که همان سیمرغست ، سخن گفت . سیمرغ ، آتشی است که نمیسوزد و نمیسوزاند). در کردی ، « نه استران ، به معنای ترانه است . پس اسطوره عربی ، همان استره ایرانیست که ترانه و سرود ، یا به عبارت دیگر همان « یسنا » بوده است . اسطوره در واقع ، ترانه ها یا یسناهای زنخدا، سیمرغ بوده است ، چون « سلمانی » هم که از ریشه « سلم » برخاسته ، در اصل « sairima» بوده است ،که مرکب از « sai+rima » میباشد که سه ریم ، یا سه نای یا سه شاخ باشد ، چنانکه به کرکدن در اثر داشتن شاخ بر بینی اش ، « ریما » میگویند ، و زنخدا خرّم ، هم « فرّخ » و هم « ریم » خوانده میشده است . از اینرو سغدیها بنا بر ابوریحان (آثار الباقیه) به خدای روز یکم ماه ، ریم ژدا میگفته اند که همان فرّخ و خرّم باشد . فراوانی این واژه « سلم » در عربستان پیش از محمد ، نشان آنست که این خدا ، در همه عربستان پخش شده بوده است . و واژه « اسلام » نیز از همین اصلست که در فرصتی مناسب ، به تفصیل از آن سخن خواهد رفت که چرا محمد این نام را برای دینش برگزیده است . اسطوره ، ترانه ها و سرودهای این فرهنگ بوده است . این ترانه ها و سرودها ، یا استره ها و یسناها ، سرودهای زاده از خود ملت بوده است . اینست که قوانین نیز از همین سرودها ، از همین فرهنگ مردمی ، میتراویده است . محمد با آوردن « قصه نوح » و قصه ابراهیم و قصه آدم ، فلسفه شریعت اسلام را میگذارد . محمد ، قصه نوح را بارها در قرآن ، به ویژه هنگامی که در مکه میزیسته ، تکرار میکند ، چون خود را در واقع « نوح تازه » میدانسته است . همه احکام و نواهی قرآن ، فقط تراوشات منطقی ،

همین قصه ها هستند . روح زنده احکام و نواهی محمد ، از همین قصه ها سرچشمه میگیرد . منش و گوهر وجود یك مسلمان را همین قصه ها معین میکند ، نه جزئیات و فرعیات و حواشی که از یك حکم قرآنی ، یا یك آیه قرآن ، با فوت و فن تأویل و تفسیر از فقها بیرون آورده میشود . در حقیقت ، شریعت اسلام ، برپایه همین قصه نوح بنا شده است . خلاصه این داستان آنست که نوح ، هرچه قدر مردم را به نبوت خود ، واینکه مرجع وحی الله است ، میخواند تا به او ایمان آورند ، جز عده معدودی (۶۰الی ۷۰ نفر) به او ایمان نمیآوردند . و الله ، جز آن عده معدود ، همه بشریت را با همه جانوران ، گرفتار طوفان میکند و غرق و نابود میسازد . دراین داستان ، بخوبی دیده میشود که ۱- کسی حق به نجات یافتن و « حق به زیستن » دارد ، که ایمان به نبی ، به علم نبی ، به « ایمان به احکامی که نبی میآورد » داشته باشد . علم نبی باید حاکم بر عقل او باشد . ۲- ایمان نیاوردن ، و لو همه جهان بشریت نیز ایمان نیاورند - با قهر و خشونت و غضب الله کار دارند . الله ، اکثریت را نمیشناسد . کار برد قهر و خشونت و پرخاش و نابود سازی اکثریت مردم جهان که ایمان نیاورده است ، نه تنها مطلوب و مجاز است ، بلکه « **نابود کردن دیگر اندیشان ، کار مقدس میشود** » . وقتی خدائی یك کاری میکند ، به معنای آنست که « کردن آن کار ، مقدس است » . بدینسان ، بایستی از یکسو ، « مؤ منان را از خطر های زندگی و درد نجات داد » و از سوی دیگر ، این کار مقدس است که باید غیر مؤمنان و « خود اندیشان » را کُشت . موء من ، حق زیستن دارد ، و غیر موءمن و خود اندیش ، حق زیستن ، و شعور زیستن ندارد ، بلکه نابود ساختن او ، شغل مقدس موءمنان است . از همین جا ، **بزرگترین « نابرابری ها » ، سرچشمه میگیرد** . موءمنان ، حق زیستن دارند و غیر موءمنان و خود اندیشان ، نه تنها حق زیستن ندارند ، بلکه نابود کردن آنها ، کار مقدسی است . فلسفه حقوقی این داستان آنست که ایمان ، نه تنها اعتراف به سستی انسان درحل

مسائل خود هست ، و نه تنها قبول آن هست که الله و فرستادگانش ، علم زندگی و سعادت و ساماندهی اجتماع را دارند ، بلکه قبول حاکمیت بینش آنها در زندگی و اجتماع هست ، و هر لغزشی ، تجاوزی به این بینش و شریعت ، و در حقیقت ، تزلزل در ایمان به الله است ، و ین تزلزل در ایمان خود موءمنین ، با قهر و خشونت و تهدید الله نابود سازنده کار دارد . به عبارت دیگر ، حاکمیت شریعت ، با قهر و خشونت و غضب و تهدید ، گره خورده است . فلسفه دیگر حقوقی این داستان ، آنست که فقط موءمنان شامل مفهوم قداست جان میشوند ، و غیر موءمنان و دیگر اندیشان ، حق موجودیت قانونی ندارند ، و کلیه حقوق زندگی در اجتماع را میتوان گام به گام ،یا یکباره از آنها گرفت (بسته به اینکه اسلام ، چقدر قدرت دارد . وقتی در اجتماعی ، ضعیفست ، دم از تسامح و مدارائی و رحمان و رحیم اسلام میزند ، ولی وقتی دست به قدرت یافت ، حق برابری را میگیرد ، و اگر قدرت مطلق یافت ، نا مسلمانان را از دم تیغ میگذراند) . پس نابرابری مؤمنان با غیر موءمنان که کافران و ملحدان و دیگر اندیشان باشند ، براین پایه استوار است که کسانی که به خرد انسانیشان در نظم و ترتیب و ساماندهی اجتماع و سیاست ، اطمینان میکنند ، حق موجودیت ندارند ، و کشتن آنها ، کار مقدسی است . فقط کسانی حق زندگی کردن دارند ،که عقلشان را در اختیار وحی یا کتاب مقدس یا رسول الله بگذارند . خرد انسانی ، اصل روشنی و نور نیست ، بلکه این الله و رسول و کتاب مقدس است که نور است . هرکه به آن یقین دارد که خردش ، نور کافی برای سامان دادن زندگی است ، کشتنش مقدس است . خدای نوری ، از مردمان ، ایمان به خود را میخواهد ، تا مردمان را که در تاریکیهای بیخردی و کم خردی انسانی خود ، گرفتار ظلم و ظلمت هستند ، نجات بدهد . مردمان به این خدایان ایمان میآورند ، تا از ظلمات نادانی و کم خردی ، به جهان نور و معرفت ، به جهان سعادت ،

رهبری شوند .این خدایان و فرستندگانشان ، بام و شام به آنها تلقین میکنند که شما نمیتوانید به خردتان در حل مسائل اجتماعی ، تکیه کنید . شما ، کم خرد و بیخرد (ظالم و جهول) هستید ، و نیاز به کسی دارید که با داشتن معرفت فراگیرش ، رهبریتان کند . و این اِلاهان ، جامع همه علوم هستند ، همه آگاه و همه دان هستند . خرد ، باید بیازماید و طبعا دچار اشتباه میشود ، و اشتباه ، بسیار گران تمام میشود ، ودرد آور ، یعنی برضد سعادت است . اینست که با الاهِ همه دان ، میتوانید خود را بدون کشیدن هیچ دردی در سرگردانیهای جویندگی و آزمایش، نجات بدهید . بدینسان انسانها بیشتر درباره « **نیاز به نجات دهنده** » میاندیشند ، تا درباره « **ایستادن بر پای خرد خود** » . اکنون اگر کسی بیاید و در این آموزه دینی اشان ، یا به الاه و رسولشان شك کند ، و یا آنرا رد کند ، مسئله مؤمنان ، درك این شك ورزی نیست ، بلکه مسئله اصلیشان اینست که اگر او ، مارا نجات ندهد ، پس کی ؟ مارا نجات خواهد داد . نیاز به منجی ، جزو گوهر این موءمنان شده است . و کوتاه ترین راه حل این مسئله آنست که « همان منجی مشکوك را ، به هر شیوه ای شده ، نجات بدهند » . اینست که در روبارو شدن با شك ، به فکر نجات دادن ایمان خود و آموزه دینی خود و منجی خود » میافتند . روزگار اینکه اسلام ، ایرانیان را از نابسامانیها نجات خواهد داد ، گذشته است . کار همه روشنفکران دینی در این پنجاه سال ، همین « نجات دادن اسلام » است . آنها همه میخواهند منجی خود را نجات بدهند . اسلام را از خطر نجات بدهند ، تا « ایمان به منجی و نیاز به منجی » را در خود ارضاء کنند . **آنها از « خود اندیشی » مانند طاعون میترسند . خردی که بتواند فقط بر پای خود بایستد ، ابلیس است** . مسئله ، نجات دادن خدای اسلامست که کارش تهدید و وحشت انداختن و غضب است ، و همیشه موءمنانش را از غضبش در یوم دین میترساند . نخستین خویشکاری رسولش ، ترساندن (انذار) است . اگر خدای ایران ،

چنین سخنی را برای ایرانیان بر لب میآورد ، اورا یکراست ، ازجهان آفرینش ، تبعید میکردند . ولی الله میگوید که او « **مالك یوم دین** » است . **مالك ، به کلید دار دوزخ** میگویند . او پادشاه و صاحب روز جزاء است . او فرشته موکل دوزخ و دربان دوزخ و خازن دوزخ است . دوزخ ، در حکم اوست . در آغاز سوره ، از خود ، صحبت میکند که رحمان و رحیمست ، پس از آن ، این نقاب رحمان و رحیم را از چهره برمیدارد ، و میگوید که از من بترسید که من مالك دوزخ هستم . هرکاری که میکنید ، اگر به امر و حکم من نباشد ، من شمارا در آن دنیا به دوزخ خود خواهم افکند . **این دوزخ ، همان امتداد طوفان نوح در این جهانست . نا برابری ایمان با** کفر (ایمان نیاوردن ، یقین از خرد مستقلِ آزمایندهِ خود ، نیاز به ایمان به خدای همه دان را برطرف میسازد) ، **نابرابری در تقسیم سعادت و شقاوت در این جهان و در آن جهان میگردد** (البته در این جهان نیز غیر موءمن حق ندارد از همان سعادت موءمن برخوردارشود). **موءمن نه تنها ، « خرد » خود را لگد کوب میکند و برای ایمان به امرِ الاهش قربانی میکند ، بلکه در نا برابری** یك گام فراتر می نهد ، و حق دارد که دیگری را نیز مجبور به آن کند که خردش را برای همین الاه ، همین الله ، قربانی کند . حق دارد به جهاد برود ، و دیگران را به زور مجبور کند که خردشان را قربانی « الله » بکنند ، و فقط حق دارند « عقل دینی ، عقل تابع این شرع » را داشته باشند . اگر غیر موءمنان و دیگر اندیشان ، حق برابری با موءمنان داشته باشند ، پس ایمان نیاوردن به یك نبی ، حقانیت به اعلان جنگ با آنها (جهاد) و نابود ساختن آنها و یا گرفتن جزیه از آنها را نمیدهد . پس **همان جهاد اسلامی ، نخستین تجاوز بر « حق برابری انسان هاست »** . ولی اسلام ، فقط « **برابری در ایمان** » و « **نا برابری میان موءمنان و غیر موءمنان** » را **میشناخت و میشناسد** . و این نا برابری ، بلافاصله به حق

مقدس نابودسازی و شکنجه دهی و عذاب رسانی و تحقیر و توهین به نابرابران » میانجامد . اگر از شیوه های عذاب دهی و شکنجه گری الله ، خبر ندارید ، این قرآن را بخوانید که باخبر از جزئیات آن شوید . این تصویر دهشت آور الله ، برای ترس دردل دشمن انداختن ، و جهانگیری و باجگیری و غارت (نفله کردن = انفال) کردن جهان خوبست . در تاریخ طبری میتوان دید که محمد رسول الله ، مرتبا موءمنان درجه یك خود را ، به اطراف عربستان میفرستاده است ، تا کسانی را که از او انتقاد میکرده اند ، ترور کنند ، و قساوتمندانه و وحشیانه بکشند . همه عربستان آنروز را باهمین دین خود ، به وحشت افکند . محمد خویشکاری خود و هر نبی را ، ترور کردن میدانست .

هنگامی روءسای مکه جمع شدند و از محمد پرسیدند که دین تو ، چه فرقی با دین ما دارد ، گفت **با دین من میتوانید ایران را باجگزار و چاکر خود کنید** و با شنیدن این حرف ، همه روءسای مکه شاد و خوشحال شدند . (تاریخ کامل ابن اثیر ، ص ۸۸۲ ج ۲) « ابو طالب کس روانه خانه پیامبر کرد و چون پیامبر درآمد به او گفت : اینان سروران مردم تواند . **از تو میخواهند که دست از دشنام دادن خدایان ایشان باز داری و ایشان نیز تو را به خدایت واگذارند** . پیامبر الله به او فرمود : همو جانا ، مگر نه این است که من ایشان را به چیزی بهتر از این میخوانم ؟ یك سخن بر زبان آورند و **آنگاه عربان ، فرمانبر ایشان گردند و عجمان چاکر ایشان** » . آنچه را « **جاهلیت** » میخوانند ، وارونه آنچه مشهور ساخته اند ، تسامح و مدارائی ادیان بوده است و این محمد است که دین خود را نابرابر با ادیان دیگر میداند ، و در اثر این نابرابری حق به خود میدهد که دین خود را به همه جهانیان تحمیل کند . این محمد بود که کارش توهین به خدیان اهل مکه و خراب کردن آنها بود و به این علت ، اهل مکه خشمگین شده بودند ، چون آنها اهل تسامح بودند .

محمد ، غایت دین اسلام را این میداند که عربان را میتواند فرمانبر روءسای قریش ، و ایرانیان را باجگزار و چاکر آنها سازد . فرهنگ مغان (مجوس) در مکه نفوذ فراوان داشت . از اینرو محمد نتوانست در مکه ، در برابر این تسامح و مدارائی فرهنگ سیمرغی ، کاری بکند ، و به همین علت بود که مجبور شد به مدینه برود ، چون در آنجا بود که اسلام ،که همگوهر یهودیت بود ، در رقابت با یهودیان مدینه و پیرامونش ، توانست اوس و خزرج را که میخواستند هویت عرب را رویاروی یهودیت احساس کنند ، چیره بر یهودیان سازد . اسلام محمد ، در مکه از فرهنگ ایران که فضای تسامح را ایجاد کرده بود ، شکست خورد ، و در مدینه ، در رقابت با یهودیت ، که همگوهر اسلامست ، توانست ، هویت به اعراب بدهد . غنی ترین و بافرهنگ ترین کشور دنیا را باجگزار همیشه خود کردن ، و آنرا استثمار کردن و خون جگرشان را خوردن ، برای عرب بیابانگرد ، خوشحال کننده هم بود . ولی همان اعراب ، بنا بر تواریخ ، خود را برعکس محمد ، برادران دینی ایرانیان میدانستند . دین اهل مکه و قریش ، درست دین تسامح بود . خدایانشان ، وارونه آنچه امروزه بنام « جاهلیت » تحقیر میگردد ، خدایان مهر بودند ، و « جهل + جال + جل+ جحل » یکی از نامهای سیمرغ بوده است ، و به هیچ روی ، معنای نادانی ندارد . مرکز فرهنگ دنیا را ، سده ها باجگزار خود کردن ، نیاز به توحش و قساوت و ترس انگیزی دارد . سده ها حکم راندن بر کسانی که فرهنگ و خرد برتر دارند ، نشان پیام برابری نبود . اسلام ، موءمنان و همان عربها را بطور نسبی برابر ساخته بود . تازه از همان ابتدا ، قریشیها و سراسر خانواده محمد که علویان و عباسیان و امویان باشند ، هرسه قدرت و برتری را از آن خود میدانستند ، و برسر این ادعای امتیاز که حق به گرفتن باج از ایران بود ، باهم تا توانستند ، جنگیدند ، و سر دوقبیله « اوس و خزرج » که اسلام را به جائی رسانیده بودند ، کلاه گذاشتند . هرسه ، در رابطه با غیر موءمنان ، یك حالت و یك فکر داشتند . اسلام ، کسی را که مؤمن به

اسلام نباشد ، از لحاظ حقوقی ، برابر با مسلمان نمیداند . همین بزرگترین مسئله جنبش مشروطیت در برابر علمای اسلام بود . اسلام ، کفار را هم تقسیم میکند . هیچ دیگر اندیشی ، حق برابری با مسلمان ندارد . ملحد و مشرك که حق زیستن ، حق جان داشتن هم ندارند ، و قتلش واجب است . **اینها بودند که میخواستند به ایرانیان ، « برابری » بدهند** ؟ می بینیم که محمد ، افتخارش از همان روز نخست ، اینست که دینی آورده است که مردمان ایران را باجگزار و چاکر عرب میکند؟ باج گرفتن و چاکر کردن ، به عنوان دین غالب ، الله غالب ، عرب غالب ، این نشان « هدیه برابری » است ؟ هر مغلوبی ، نابرابر است .

« برابری » از آنجا ریشه میگیرد که دو نفر باهم ، حقیقت را میجویند . باهم میجویند که حقیقت چیست ؟ راه حل مسائل اجتماعی مشترکشان چیست ؟ و هیچکدام به فکر « به کرسی نشاندن عقیده و دین و آموزه برار و بهتر خود نیست » ، بلکه به فکر آنست که راست منشانه با دیگری ، برابرانه باهم بیندیشند . **خدای ایران ، خدائیست که با انسان (با هر انسانی) همپرسی ، یعنی دیالوگ میکند** . یعنی خود را در دانش ، برابر با انسان میداند . **خدای ایرانی با انسان ، باهم میجویند** . خدای ایران ، دست انسان را میگیرد تا باهم بجویند ، تا باهم به پژوهش بپردازند . خدای ایران ، نمیگوید : **کُن فیکون** ، یا « قُل » . بلکه خودش را برابر با آفریده اش ، انسان ، میگذارد . به انسان ، حکمت نمیآموزد . امر نمیکند ، نهی نمیکند ، بلکه با انسان ، به اندیشیدن میپردازد . برابری برای ایرانی ، از اینجا آغاز میشود .

هنگامی انسانها باهم برابرند که خدا ، خودش را برابر با انسان بگذارد ، و با او ، باهم بیندیشد . وقتی خدا یکی را بر میگیزند (نا برابر با دیگران میکند) ، یعنی مصطفی میکند ، تا علم و حکمت خود را تنها به او بدهد ، پس نا برابری شروع میشود . فرهنگ ایران ، برضد این نابرابری بود . این « **تخمه نا برابری** »

، « **تخم همه نابرابریها** » است . برگزیدن از هرکجا شروع شد ، تبعیض درهماجا شروع میشود ، و مانند بیماری واگیر ، به همه جا سرایت میکند . همین تبعیض ، سپس به خلفا و امامها و و ولایت فقیه و علماء دین و شاهان و امثال آنها میرسد .

سیمرغ ، که نام اصلیش « سئنا یا سین یا سینا و خرّم و انامك (= بی نام) بوده است ، **زال را که فرزندشده است** ، و در خانه اش و در آغوشش بزرگ شده است ، و از شیر او نوشیده است (**دایه اوست**) ، هنگامی به گیتی روانه میکند ، **تنها رسالتی که به او میدهد اینست که : « یکی آزمایش کن از روزگار »** . سیمرغ ، خدای بزرگ ایران ، به زال نمیگوید که من ، ترا که پسرم هستی برگزیده ام تا بروی ، امر و نهی مرا مانند موسی یا محمد به جهانیان برسانی ، بلکه میگوید که برو و خود را در جهان بیازما . این تنها رسالت تو در جهانست و بس . به عبارت دیگر ، همه انسانها همین رسالت را از سیمرغ دارند . همه با هم **همالند** (هم+ آل). همال که به معنای« برابری» بکار میرود ، این معنا رامیدهد که « همه انسانها ، فرزند سیمرغ،خدای ایرانند » . اسلام ، برابری موءمنان را بر شالوده قدرت مطلق الله میگذارد . **همه موءمنان باید در برابر الله، در هیچی باهم برابر شوند** . در اطاعت مطلق از امر او ، هیچ شوند . « قدرت » در قرآن ، در واقعیت ، با حق تصرف و نابودساختن جان دیگری ، تعریف میشود . قدرت داشتن ، حق کُشتن یا زنده گذاشتن است . الله ، احیا میکند و میمیراند ، چون قدرت دارد . فرهنگ ایران ، این حق را از هرقدرتی میگیرد . همیشه با مفهوم « قدرت مقدس » ، میتوان **استثنائی** برای این حق پیدا کرد . از این رو فرهنگ ایران ، به خدا هم ، حق گرفتن جان یا کُشتن یا قتل یا حکم جهاد نمیدهد . خدا را هم در کشتن ، مستثنی نمیسازد . این **برابری خدا با انسان** ، سبب میشود که هیچ انسانی نمیتواند بنام خود خدا ، یا بنام « نماینده خدا » یا بنام « اراده خدا یا امرخدا » یا حق برای گسترانیدن حقیقت ، جانی را بگیرد و بیازارد . با یك

استثناء ، که تنها به امرخدا یا حق ، یا برای دفاع از حقیقت ، میتوان کُشت ، هرکسی خود را « مأمور خدائی یا حقی » میکند ، یا خود را این همانی با حقیقتی میدهد . هیچ « امر به کشتنی » ، مقدس نیست ، ولو به خواست خدابرگردانیده شود ، یا نتیجه « دفاع از حقیقت » شمرده شود .

در دوسده گذشته ، مفهوم « برابری » در دموکراسی در غرب ، میان « دوقطب » در نوسان بود . از یك سو ، برابری را مانند لیبرال ها ، برابری در حقوق و برابری در امکانات میگرفتند ، واز سوی دیگر ، برابری را گوهری میگرفتند ، و این مفهوم از برابری ، به جنبشهای رادیکال دموکراسی ، به جنبشهای سوسیالیسم و کمونیسم میکشید . مثلا در دموکراسی ، وقتی بطور گوهری مردمان برابرند ، رهبران را میتوان با « قرعه » تعیین کرد . دموکراسی با برابری گوهری با « قرعه » کار دارد نه با « نماینده » . همانسان که هدهد در منطق الطیر عطار ، برای راهگشائی بسیمرغ ، با قرعه ، میان مرغان برگزیده میشود . و نام گُل « ارتا واهیشت = روز سوم » عین **الهدهد است . این بدان معناست که « بینش در تاریکی = دین » را** که هدهد دارد ، همه مرغان بطور گوهری دارند . و« ارتا » ، خدای قانون و عدالت است . فرهنگ ایران نیز ، مفهوم برابری را ، گوهری میگرفت ، و البته در خود این فرهنگ ، قدرت طلبان در سیاست و دین و اقتصاد ، برضد این مفهوم « برابری گوهری » میجنگیدند ، و میکوشیدند ، این فرهنگ برابری را در ایران سرکوب کنند . این پیکار ، هزاره ها در خود ایران ادامه داشته است . پیکار برای برابری و آزادی ، پیکار « یکبار برای همیشه » نیست و امروز و فردا هم پایان نمی پذیرد . ودر اصل ، فرهنگ ایران ، استوار بر « **برابری آفریننده با آفریده** » بوده است . چون ایرانیان ، اصالت هر چیزی را به « تخم یا بُن یا گوهر » باز میگردانیدند . خدا ، تخمیست که **انسانها از آن میرویند** . برابری میان انسانها ، ریشه در برابری خدا با انسان دارد . اگر خدا با انسان برابر باشد ،

برابری هرانسانی با انسانی دیگر نیز هست . این برابری ، گوهریست . این اندیشه ، برای ایرانی خیلی آشکار بود . خدا ، مینو یا تخم یا گوهر بود ، و انسانها از او میروئیدند . در تخم هر انسانی ، خدا ، آمیخته و نهفته بود . پس گوهر هر انسانی ، برابر با گوهر انسان دیگر بود . خرد یا نیروی زاینده و آفریننده بینش خدا ، در هر انسانی بود . جان و خرد ، آمیغ جدا ناپذیر از هم بودند . رد پای این اندیشه در اوستا باقی مانده است . می بینیم که اهورامزدا ، « خدای مهر» یا « خدای تیر » را برابر با خود میآفریند .

« **نمودن و آشکار ساختنِ گوهر ذاتی خود** » ، در **آزمایشهای زندگی** ، سبب **ایجاد** « **فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی** » میشد . **فرّ ایزدی و فرّموبدی و فرّشاهی** ، از جعلیات بعدی موبدان زرتشتی است . در **آزمایشها** است که گوهر نهفته را میتوان پرورد و زایانید ، و بدینسان ، اشخاص ، ارزشهای نابرابر در اجتماع پیدا میکنند . اما گوهرشان همیشه برابر میماند (**dignity= wuerde**). یك کسی میتواند از مردم ، به کردار شاه یا وزیر یا سپهبد یا مدیر ، با شناختن این فرّ آزموده شده اش ، برگزیده شود ، ولی در گوهرش ، برابر با دیگران میماند . حتا این اندیشه در هفت امشاسپندانی که موبدان از آموزه زرتشت ، ساخته اند باقی مانده است . چون اهورامزدا در حقیقت در میان این امشاسپندان ، « **نخست میان برابران** » هست . اهورامزدا ، همگوهر با امشاسپندان اس . اهورامزدا با امشاسپندان ، رابطه یهوه با فرشتگان مقرب یا الله با فرشتگان مقرب را ندارد ، بلکه اهورامزدا همانقدر امشاسپنداست که سایر امشاسپندان ، و با امشاسپندان دیگر ، باهم پیدایش می یابد ، فقط میان آنها ، « **نخستین** » شمرده میشود .

این اندیشه در سیاست در « رُم **Rom**» نیز ، پیشینه کهن داشته است . اگر به دقت نگریسته شود ، دیده میشود که واژه « **جان** » در فرهنگ ایران ، هم به ریشه « گیان **gjan**» و هم به ریشه « دیان و دین **dhyaana**» برمیگردد . به عبارت دیگر ، اصطلاح « **جان** » همان

اصطلاح « **دین** » است . هم گیان (گی + یانه) به معنای « خانه گی » ، یعنی « خانه سیمرغ = خانه جانان » است ، و هم دیان ، به معنای « خانه دی » یعنی خانه سیمرغ است . روز ۲۳ را که روز « دی به دین » باشد ، مردم « **جانفزا** » میخوانده اند ، و فزودن در این فرهنگ همان معنای « آفریدن » را داشته است ، چون خدا ، خود را در گستردن و امتداد دادن ، میافزوده است . و نام ماه « دی » نزد مردم « شب افروز » بوده است ، چون ماه ، مجموعه تخمهٔ همه زندگان و مجموعه چشمهای همه زندگانست ، از اینرو ، سرچشمه همه روشنی هاست . اینکه « خرد ، چشم جان » شمرده میشود ، به علت آنست که « بینش یا خرد ، گوهر جان است » ، و این خرد یا بینندگی ، آشیانه سیمرغست . جان و دین ، در فرهنگ ایران ، یکیست . اینست که فرهنگ ایران مانند ادیان ، استوار بر پدیده « **ایمان** » نبود . دین یا جان ، همان تخم نهفته سیمرغ در ژرفای وجود انسانست . **با چنین دینی ، نیازی به ایمان نبود** . دین که در اوستا اساسا به معنای « مادینگی و نیروی زایندگی » است ، و هنوز در کردی دارای معانی ۱- زائیدن و ۲- دیدن هردوهست ، معنای « معرفت » بطورکلی را داشت . و واژه « دی » در کردی ، دارای معانی ۱- دید چشم ۲- دیو (خدا) ۳- تأمل و دقت ۳- مادر ۴- ده یا روستا (توده جمعیت) است ، و هنوز همه معانیش را درکردی نگاه داشته است . به عبارت دیگر ، دین که همان خود جان انسانست ، و این همانی باخدا و نیروی آفرینندگی دارد ، بینش خود را از گوهر خود میزاید . اینست که جان ، در خودش ، همان خرد اندیشمند و آزماینده است .

اینکه شاهنامه با مصرع « بنام خداوند جان و خرد » آغاز میشود ، درواقع ، خرد ، گوهر نهفته و بیننده و نگاهدارنده جان یا زندگیست که خود سیمرغست که ، پخش شده است . و در جای دیگر شاهنامه میآید که « **خرد ، چشم جان است چون بنگری** » . **معرفت انسان ، همانقدر اصالت دارد که معرفت خدا** ، وهردو از یك گوهر که جان باشد برخاسته اند . از آنجا که « گُش Geush »

یا جانان (فرّخ = خرّم) که خوشه زندگی است ، هنگامی خود را در جهان پخش میکند ، و انسانها ، همان دانه های این خوشه اند . همه جانها ، بسخنی دیگر ، همه جانها با خردهایشان ، باهم برابرند . برابری انسانها ، استوار بر این مفهوم از « جان » است . و جان ، مقدس ، یعنی سپنتا بود (مقدس = سپنتا = خرّم = فرّخ) . هیچ قدرتی و کسی و هیچ خدائی ، حق نداشت جانی را بیازارد . خدائی که جان و خرد ، یا نیروی زاینده معرفتی خود را در همه انسانها ، پخش میکند (و خودش ، چیزی جز مجموعه این چشمها و تخمها نیست) دیگر نیازی به ایمان انسانها به خود ندارد . ایمان در ادیان سامی ، براین پیش فرض بنا شده است ، که گوهر انسان ، از گوهر یهوه و الله و پدر آسمانی ، بریده است (همگوهر باهم نیستند) و انسان با خرد و نیروی معرفتی خود ، نمیتواند زندگی خود و اجتماع را سامان بدهد ، و به سعادت برسد . طبعا نیاز به کسی دارد که این دانش را ، از خدائی که همگوهر انسانها نیست ، بگیرد ، که همه دان است ، و به انسان که نادانست ، بدهد . به عبارت روشن تر ، **ایمان به محمد و عیسی و موسی ، شك بنیادی به « خرد زاینده و خرد اجتماعساز انسانی » است .**

در فرهنگ ایران ، اینکه خدا ، جان و خرد خود را ، در جهان و انسانها میگستراند ، بدان معناهست که جان و خرد انسانها ، مقدس هستند . **آنچه انسان میاندیشد ، خدائیست** . اندیشه انسانی ، اعتبار و مرجعیت خدائی دارد . اینست که دیده میشود ، آنچه نوشتجات مقدس در ایران شمرده میشود ، در واقع « یسنا » و « یشت » و « گاتا » ، یعنی سرودهای شادی هستند که در جشنها خوانده میشده اند . و او ستا ، به معنای « زایندگی بینش » است . اینها هیچکدام نمیتوانند برضد قداست جان و برابری جانها در خرد ورزی باشند . گسترش هستی (جان و خرد) خدا در جانها و انسانها ، اجازه به پیدایش مفهوم « ایمان » به معنائی که در ادیان سامی دارد ، نمیداده است .

برابری انسانها در جان وخرد ، اجازه نمیدهد که کسی ، بنام آنکه « آنچه من میاندیشم و به بینشی که من دست یافته ام ، بینش منحصر به فرد خدائی ، و مقدس است ، و از این رو ، همه بینشها و اندیشه های انسانها ، بی ارزش و نامعبر و ناچیزند . هیچکسی با هیچ عنوانی و دلیلی نمیتواند ، محصول خرد دیگران را از اعتبار بیندازد ، و افکار خود را بنام « وحی الهی » اعتبار و مرجعیت انحصاری بدهد . این ، اصل همه نا برابریها ست . **برابری جانها باهم ، برابری خرد ها هم هست** . اینکه بزرگمهر میگوید « همه چیز هارا همگان دانند » ، از این سراندیشه ، سرچشمه گرفته است . در رابطه ای که فرهنگ ایران ، میان انسان و خدا ، می پذیرفت ، ایمان ، ضرورت وجود نداشت . در تصاویر گوناگونِ خدا و انسان در فرهنگ ایران ، دیده میشود که انسان نیاز به رابطه ایمانی با خدا ندارد . ایمان ، رابطه ایست که بر پیش فرض « بریدگی خدا از انسان » و ناهمگوهری انسان و خداست . در ایمان ، خرد و جان انسان ، همگوهر خرد و جان خدا نیست . پس ایمان انسان به خدائی ، برای رفع نقص خرد خود در زیستن ، ضروری است . بطور مثال ، فرهنگ ایران ، انسان را تخمی میدانست که از رود دایهِ به (رود وَه دایتی) که نماد « شیره هستی خدا » بود میگذشت ، و بهمن که « اصل به اندیشی » است ، از انسان ، میشکفت . یا آنکه در تصویری دیگر دیده میشود که از تخم عشق خدایان به هم (مردم گیاه = بهروج الصنم = بهروز و سیمرغ = ...) جفت انسانی میروئید . جان و خرد خدا از ریشه عشق خدایان به هم ، به شاخ و برگ و بار که انسانها بودند ، روان میشد . این بریدگی خدا از انسان ، و تمرکز و انحصار بزرگی و کمال و دانائی و روشنی و زیبائی درخدا ، و نقص و کمبود آنها در انسان ، ایجاد چنین ضرورت و احتیاج و نیاز را میکند . در این بریدگیست که انسان نمیتواند ، بدون راهبری خدا ، نه بطور فردی و نه بطور اجتماعی زندگی کند . ولی اندیشه « جان وخرد » در فرهنگ ایران ، برضد چنین « بریدگی خدا از انسان » بود . خدا با انسان میآمیخت . به عبارت دیگر ، خدا

تخمی بود که در روئیدن ، خوشه انسانها میشد .

دیده شد که مسئله بنیادی برابری و مسئله آزادی در فرهنگ جوشیده از خود ایرانیان ، هزاره ها پیش از هجوم اعراب مسلمان به ایران ، مسئله داغ اجتماعی و سیاسی و دینی ایرانیان بوده است . ایرانیان ، چهارصد سال پیش از آمدن اعراب و اسلام ، پیکار برضد آزادی و نابرابری را با ساسانیان و موبدان زرتشتی که برضد اندیشه زرتشت ۱- اندیشه نا برابری طبقاتی و ۲- مشروعیت انحصاری حکومت یك دین را آورده بودند و ۳- اندیشه گره زدن حکومت با یك دین منحصر به فرد را آورده بودند ، به سختی پیکار میکردند . آنچه اسلام از برابری میآورد و میداد ، با آنچه فرهنگ ایران از برابری میاندیشد ، هزاران فرسخ فاصله داشت . برابری اسلامی ، برای ایرانی ، یك برابری ضد مردمی و ضد قداست جان و ضدخرد انسانیبود .

با آمدن حکومت ساسانی ، اردشیر بابکان ، اندیشه طبقاتی را میخواست بر ایرانیان تحمیل کند ، و خرمدینان که همان سیمرغیان باشند (و در هر بخشی از ایران ، آنها بنام دیگر خوانده میشدند) بدون وقفه در این چهارصد سال، برضد این دو اندیشه که یکی نابرابری طبقاتی و دیگری ، انحصار دین حکومتی بود میجنگیدند . چنانکه رستم فرّخزاد در جنگ قادسیه به این اقرار میکند . پس از گفتار « زُهره » فرستاده عرب ، رستم فرخزاد پاسخ میدهد که : « با من راست گفتی ، همانا مردم ایران **از هنگامی که اردشیر (بابکان) برسر کار آمد ، روا نداشتند که هیچکس از فرو دستان از کار و پیشه خود بیرون آید و کار و پیشه دیگری برگزینند** ، چون چنین کسانی از کار و پیشه خود بیرون میآمدند به ایشان گفته میشد : از مرزهای خود در گذشتید و پا بر سر مهتران خود گذاشتید » . همچنین در مکاتبه میان تنسر مهتر موبدان و همکار اردشیر با بکان با شاهزاده طبری ، میتوان دید که شاهزاده طبری به خفقان دینی و گرفتن آزادی دینی اعتراض

میکند ، و تنسر از آن دفاع میکند . حکومت ساسانی ، با امتیاز بخشیدن به یك دین (دین زرتشتی) ، سر چشمه بدترین نابرابریها و نفی آزادی از ایران شد . « اینهمانی حکومت ساسانی با یك دین ، برضد اندیشه « برابری همه ، در جان و خرد » بود ، که در اسلام هم ، مانند حکومت ساسانی بجای ماند ، و به مراتب بد تر شد . حکومت ساسانی و طبقه موبدان زرتشتی ، روياروی « ملت » قرار گرفتند . با همان نخستین گام اردشیر با بکان ، پیکار برای آزادی دینی و برابری آغاز شد . آنچه در شاهنامه بنام « داستان کرم هفتواد» تحریف شده است ، نخستین جنبش مردم برضد اندیشه « نا برابری و اینهمانی حکومت با یك دین » بود.جایگاه این کرم هفتواد

یکی شهر بد ، **نیك مردم بسی**

ز کوشش بدی خوردن هرکسی

بدین شهر بی چیز « **خرّم نهاد** » یکی مرد بُد **نام او** « هفتواد » کرم (کرمة البیضاء = سپید تاك = درخت بسیار تخمه) به سرو و کاج که این همانی با سیمرغ دارند نیز گفته میشود . ازاینگذشته نام سیمرغ « کرمائیل » است که همان پیشوند « گرماسین = کرمانشاه » است . اردشیر که بنیاد گذار حکومت ساسانی است ، این تئوری « برادری دین و پادشاهی یا دین و حکومت » را در ایران ، بنیاد می نهد که در حکومت اشکانیان و هخامنشیان نبود .

چو بردین کند شهریار آفرین — برادر شود پادشاهی و دین

(خودش این کار راآغاز کرده بود)

نه بی تخت شاهی بود دین بپای

نه بی دین بود شهریاری بجای

دو بنیاد ، یك بر دگر بافته — برآورده پیش خرد تافته

نه از پادشا بی نیازست دین — نه بی دین بود شاه را آفرین

چنین پا سبانان یکدیگرند — تو گوئی که در زیر یك چادرند

نه آن زین ، نه این زآن ، بود بی نیاز — دو انباز دیدمشان نیکساز

البته مقصودش از دین ، دین بطور کلی در طیفش ، و به معنای دین

در فرهنگ ایران نبود ، بلکه مقصودش: دین زرتشتی ، با برداشتی که تنسر از مفهوم دین داشت ، هست . و از همین زمان به بعد ، « دین حکومتی » در برابر « دین و فرهنگ تراویده از ملت » میایستد که در هر بخشی از ایران ، نام دیگر داشته است . ملت ایران ، از این پس که زرتشتی نشده اند ، عامیان (آمَ = همه) نامیده میشوند . اکنون اندرز اردشیر بابکان را به پسرش شاپور از شاهنامه میشنویم که :

مجو از دل عامیان راستی کز آن جست و جو آیدت کاستی
وزایشان ترا گر بد آید خبر تو مشنو زبد گوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست اگر پای گیری ، سر آید بدست
چنین باشد اندازه عام شهر ترا جاودان از خرد باد بهر

این بی اعتمادی حکومت به عامه ملت ، پیآیند « بی اعتمادی و بد بینی عامه ملت ، به حکومت ساسانی و طبقه موبدان » است ،که در اثر همین نابرابری ادیان که « نبود آزادی » باشد ، و نابرابری در طبقات ، ایجاد گردیده بود . خرمدینان ، طبقه مستمند و بی چیز و مستمند ایران را تشکیل میداد ند.

پس سرکشی ایرانیان برای دست یافتن به آزادی و برابری ، استوار برفرهنگ خودشان بوده است . هم سرکشی بهرام چوبینه و هم سرکشی مزدك ، همه جنبشهای خرمدینی بوده اند ، و ربطی به کمونیسم نداشته اند . همچنین سران لشگر که خرمدین بودند ، در صدد برانداختن ساسانیان و موبدان بودند . بهرام چوبینه یا سوفرا و بالاخره « فرخ هرمز » پدر رستم فرّخزاد (از همان نام فرّخ= خرّم که نام زنخدای ایران بود ، و زرتشتیان هرمز را جانشین او ساختند ، و حافظ غزلی بیاد این فرّخ ، سروده است) همه از راههای گوناگون میکوشیدند که حکومت را از ساسانیا ن که حکومت نابرابری دینی و نابرابری طبقاتی بود ، باز پس بگیرند . برای همین خاطر ، فرّخ هرمز که اسپهبد خراسان بود ، آزرمیدخت دختر پرویز را که شاه شده بود ، خواستگاری کرد . معنای این خواستگاری ، همان انتقال یافتن حکومت ، از شاهان ساسانی وموبدان زرتشتی به خرمدینان بود . به

همین علت آزرمیدخت با توطئه موبدان ، فرّخ هرمز را به مداین خواند و ناجوانمردانه در کاخش کشت و در میدان شهر انداخت . اگر آزرمیدخت با او زناشوئی میکرد ، حکومت از سلسله ساسانیان که « مروج دین زرتشتی بودند » بیرون میرفت ، و بدست خرمدینان میافتاد ، و باز برابری دینی و برابری طبقاتی به ایران باز میگشت . رستم فرّخ زاد ، به مداین میآید ، و همین آزرمیدخت را به انتقام کشتن پدرش ، میل بچشمش میکشد . آنگاه این سپهبد ی که کین ساسانیان را دردل دارد، و خرمدین (هم مسلك سلمان فارسی است که پیش آهنگ قشون اعراب در قادسیه میباشد - رجوع شود به تاریخ کامل) است ، و مانند پدرش هوای برانداختن ساسانیان و موبدان زرتشتی را دارد ، به سرداری جنگ با اعراب فرستاده میشود . آیا هرگز این پرسش طرح شده است که جنگ قادسیه با رویاروشدن دو خرمدین که هردو یك آرمان داشته اند (سلمان فارسی + رستم فرخزاد) ، یك تراژدی بوده است ، و قتل رستم فرخزاد ، یك توطئه ناجوانمردانه اعراب ! چون سلمان و رستم فرخزاد ، باهم نقشه دیگری ریخته بوده اند .

مسئله انداختن حکومت ساسانی با هجوم اعراب به ایران ، برای عامه مردم ، مسئله ای همانند « حمله احتمالی آمریکائی ها » امروزه به ایرانست که از گروهی با میل و رغبت خواسته میشود ، نه برای اینکه این گروه ، حکومت آمریکائیها بر ایران را طالبند ، بلکه برای آن طالبند که از گیر حکومت ملاها و از اسلام رهائی یابند . ایرانیان آن روزگار ، به پیشواز اسلام و اعراب نمیشتافتند ، بلکه در صدد انداختن حکومت ساسانی بودند تا خود ، حکومتی ایرانی بر پایه فرهنگ اصیل ایران ، جانشین آن سازند . به همین علت نیز ، بزودی ، پس از سرازیر شدن عرب و اسلام ، و تجربه زنده ازعرب و اسلام حاکم و باجگیر ، و دیدن نا برابری دینی و نابرابری ملی ، بلافاصله همان نهضت ضد ساسانی را در شکل نهضت ضد عرب و ضد اسلام با شدت بیشتر ادامه دادند .

ایرانی ، در مفهوم برابری خود ، مفهوم سطحی و بدوی و تنگ اسلام را به هیچ میگرفت . محمد در لحظه مرگش (تاریخ طبری) میگوید که در عربستان نباید دودین باشد . چنین مفهومی از تسامح دینی! ، بکلی برضد فرهنگ سیمرغی ایرانی از دین بود . ایرانی ، برابری گوهری انسانها را بر پایه برابری خدا با انسان میخواست ،که اسلام هم نمیداد و هم آنرا بنام شرك ، طرد میکرد . اسلام میان الله با هیچکس ، جز فرمانبری ، پیوندی نمیشناخت ، و در پیشگاه امرو قدرت الله ، همه در اطاعت کردن ، برابرند . بسخنی دیگر ، در مقابل الله ، همه هیچ هستند ، و در هیچی باهم برابرند . ایرانی درست چنین رابطه ای میان خدا و انسان را اصل نابرابری ها میدانست . برای ایرانی ، برابری در گوهر خدائیش بود ، نه در « هیچی اش پیش الله » . ایرانی ، نمیتوانست به قولی که محمد رسول الله ، به عربان داده بود که عجمان ، چاکرتان خواهند شد ، سرتسلیم فرود آورد . عجمی که چاکر « خدا » هم نمیشود ، و برابر و همگوهر با اوست ، میآید چاکر یك مشت عرب بشود که الله ،حرفه اشان را که چپاول و قساوت و انفال (نفله کردن) بود ، یك دین مقدس کرده است ؟ ایرانیها ، نیاز به مفهوم تنگ و سطحی و نامردمی و بدوی « برابری دراسلام » ندارند ، بلکه مسئله ایرانی ، درست وارونه آنست . اکنون نوبت سر برافراشتن فرهنگ ایران در تاریخ جهان شده است ، که مفهوم گشوده و ژرف و مردمی فرهنگ خود را از « برابری » ، به کشورهای اسلامی و عرب ، به هدیه بدهد ، تا آنها از این تنگنای مفهوم برابری که برضد حقوق بشر است ، امکان رهائی بیابند . اکنون هنگام آنست که جمشید ، با نایش ، نوای برابری را از نو درجهان به نوا در آورد ، و همان شهر « بی رشکی » را که روزی ساخته بود ، از سر بیافرینند . این انسان نو ، این جمشید ، این فرزند سیمرغست که در پایان ، پیروز خواهد شد .

چرا در فرهنگ ایران انسان ، اندازه حکومت است ؟

آنچه
قانون و نظام حکومتی و حقوق را مشخص میسازد ،
تصویریست که انسان ، از انسان دارد .

این « تصویر انسان » در ذهن مردمست ، که ساختار و گوهر حکومت و سازمانهای سیاسی و حقوقی و اقتصادی ، و همچنین قانون اساسی را در یك اجتماع ، معین میسازد . تا تصویر انسان ، در ذهن و روان و ضمیر مردم ، دگرگون نشود ، ترجمه حقوق بشر و تئوریهای دموکراسی و اندیشهِ « جامعه مدنی » ، بی ثمر خواهند ماند . چون قانون اساسی ، وحقوق بشر و تئوریهای دموکراسی و جامعه مدنی ، باید مستقیما و بیواسطه ، از تصویری که در قلب ما ، در روان ما ، در ضمیر ما از « انسان » هست ، بتراود و بجوشد . چیزی که بنیادیست (قانون اساسی) باید از خودِ بُن مردم ، ساخته و آفریده شود . قانونی اساسیست که از بن انسان ، نهاده یا تأسیس شود . خود انسان ، مؤسس آن قانون باشد . از آن پس ، حقوق بشر و اندیشه دموکراسی و جامعه مدنی ، در اندیشه و روان و ضمیر ما ، ریشه دارد ،

و کسی نمیتواند آنرا از ریشه بکند ، مگر آنکه جان وخرد مارا ، با چنین کاری ، نابود سازد . همان **تصویر آدم و حوا** در تورات و انجیل و قرآن ، همه قوانین و شریعت و گوهر حکومت و سیاست را هزاره ها و سده ها در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، معین ساخته است . و با تصویر آدم و حوای توراتی و قرآنی ، برغم تأویلات زورکی و محتویاتی که در آن میچپانند ، نمیتوان به حقوق بشر رسید . فرهنگ ایران هم ، تصاویر گوناگون از « انسان » داشته است ،که حکومت و سیاست (**کشور آرائی**) و اقتصاد و دین و هنر را در ایران ، معین ساخته اند . به همین علت نیز بر سر تصویر انسان (مردم) در فرهنگ ایران ، پیکار های فراوان شده است . ما باید تصاویر ی را که با زور تبلیغات و تحمیل افکار، ایجاد کرده اند دور بریزیم ، و تصویری از انسان را ، که زاده از فرهنگ خود ملت ایرانست از نو استوار سازیم ، تا به آرزوهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود برسیم . این پیکارها نیز ، تاریخ تحولات روانی و اندیشگی و دینی و سیاسی ما را معین میسازند . **فرهنگ اصیل ایران** ، در « جمشید » ، **نخستین تصویر انسان را پدید آورد** ، که آرمان مردم ایران از انسان بود ، و میکوشید که درسیاست و اقتصاد و دین و هنر و اندیشه و مدنیت ، این تصویر را واقعیت بدهد .

ولی با چنین تصویری از انسان ، امکان پیدایش و چیرگی قدرتهای متمرکز دینی و سیاسی و اقتصادی نبود . از این رو ، میترائیان و موبدان زرتشتی ، **کوشیدند که تصویر کیومرث را ، جانشین تصویر جمشید سازند** ، و جمشید را از « نخستین انسان بودن » بیندازند . به عبارتی دیگر ، تصویری دیگر از **انسان نخستین** را ، به مردم تحمیل و تلقین کنند ، تا قدرت خود را برآن پایه استوار سازند .

چو ن « نخستین انسان » در هر فرهنگی و دینی ، همان تصویر انسان است ، که آرمان آن فرهنگ یا دین است . چنانکه سپس ، در سده های اخیر در باختر ، در تنوریهای پیدایش اجتماع یا نخستین

حکومت ، نخستین جامعه کمو نیستی .... در همان تصویر ، حکومت یا اجتماع آرمانی خود را ارائه میدادند .اینها از سوئی ، طبیعت یا فطرت ، واز سوی دیگر ، آرمان اجتماع را نشان میداد .

از دوره ژنسانس (**باز زائی**) در باختر ، کم کم ، « **طبیعت انسان** » ، اندازه گذار سیاست و حکومت شد . **در حکومت و سیاست ، بایستی طبیعت خود انسان ، اندازه گذار باشد** . تا آن هنگام ، پدر آسمانی و یهوه ، اندازه گذار در حکومت و سیاست بودند . همانسان که تا امروز ، در کشورهای اسلامی ، الله ، اندازه گذار در حکومت و سیاست و قانون هست . در این ادیان سامی ، رهبری و ساماندهی سیاسی ، بر اصل « سلسله مراتب » قرار دارد . همانسان که آسمان بر زمین حکومت میکند ، **خالق بر مخلوق** باید حکومت کند . **روح برجسم ، کمال بر نقص ، عصمت بر گناه** ، باید حکومت کند . **سلسله مرتبه (نابرابری)، از همان خالق بر مخلوق ، آغاز میشود** .

این بُنِ اندیشه قدرتست . قدرت ، همیشه استوار بر سلسله مراتب است ، و میان الله و یهوه و پدر آسمانی ، با انسان ، مرتبه هست . این اندیشه ، نمادهای گوناگون پیدا میکند . مثلا آسمان و زمین ، روح و جسم ، فراز تن (سر ودل و سینه) و زیر تن (شکم و هوی و هوس و نفس و عواطف) . و در این سلسله مرتبه بسیار بدوی ، این « بالا و فراز » است که زیر و پائین را سامان میدهد . **یهوه و پدر آسمانی و الله ، میاندیشند ، و انسانها ، طبق آن اندیشه و حکمت ، عمل میکنند** . یهوه و پدر آسمانی و الله ، برای انسانها ، میاندیشند ، چون انسانها ناتوانند که برای سعادت در زندگی خود بیندیشند . انسان ، « هست » ، چون الله و یهوه و پدر آسمانی ، میاندیشند . با توجهی که متفکران باختر به طبیعت بطور کلی و طبیعت انسان به عنوان اندازه حکومت کردند ، این سلسله مرتبه ، کم کم متزلزل شد . در بحرانها و جنبشها و انقلابات گوناگون ، رهبری و ساماندهی سیاسی ، بر اصل « سلسله مرتبه » ، کم کم جایش را ، به «

خود ساماندهی مردمان و اجتماع « داده است و میدهد .

فرهنگ ایران ، بر پایه « خود ساماندهی اجتماع بوسیله انسانها » نهاده شده بود . ولی پیکار برضد این فرهنگ ، و این اندیشه « خود ساماندهی » ، با میترائیان ، آغاز شد ، و موبدان زرتشتی در الهیات زرتشتی ، آنرا ادامه دادند . چنانچه گفته شد ، الهیات زرتشتی ، غیر از اندیشه هانیست که در گاتای زرتشت (سرودهای زرتشت) هست . در فرهنگ ایران ، محور اجتماع و بشریت ، جشن است . و در شاهنامه میتوان دید که در جشن همه باهم برابر میشوند . همه انسانها باهمست که میتوانند گیتی را جشنگاه سازند . در جشن ، اصلِ آشتی ، اولویت دارد . « **اصل همآهنگی میان کثرت » ، بُن کیهانست . از همآهنگیست (هارمونی) که جهان و انسان ، آفریده میشود ، نه از « قدرت و امر و اراده یك اِلاهِ مقتدر »** . ولی الهیات زرتشتی ، محور اجتماع و کیهان را ، جنگ میان اهورامزدا و اهریمن ساخت ، که در اندیشه های خود زرتشت نبود . آفرینش در بندهش ، با جنگ میان اهورامزدا و اهریمن ، آغاز میشود . در ادیان سامی ، جهان و اجتماع با « طغیان ابلیس و اطاعت آدم » آغاز میشود . ابلیس ، مخلوق الله است ، و توانائی جنگ با الله را ندارد . طبعا ، مسئله حکومت و قدرت در این ادیان ، دور محور اطاعت و نافرمانی میگردد . پدر آسمانی و الله و یهوه ، گوهرشان قدرتست ، و قدرت بر تضاد دوست و دشمن ، بنیاد میشود . جهان و بشریت ، به د وبخش مؤمن و غیرموءمن تقسیم میشود ، و پاره میگردد و بدینسان جهان نیز ، به دو بخش دارالحرب و دارالسلام از هم بریده میشود .

در اندیشه های موبدان ، می بینیم که اهریمن ، در همان روز پیدایش ، به جهان میتازد و هجوم میآورد و میخواهد ، خود را با جهان پاك آفرینش ، بیامیزد و آنرا اهریمنی سازد . اهریمن ، وجودِ آمیزنده هست . بدین سان ، جهان و تاریخ ، جای آشتی و همآهنگی همه باهم نیست ، بلکه نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن است .

اهورامزدا ، کیومرث ، بُن انسانها را میآفریند ، تا همرزم با اهورامزدا برضد اهریمن باشد . البته در این اندیشه ، اندیشه حکومت و سیاستی نهفته است که گوهرش قدرت است . البته در همه این ادیان نوری ، در آغاز ، حکومت و سیاست با جنگ با دشمن خارجی (با پیروان ابلیس و اهریمن ، با غیر موءمنان ..) شروع میشود ، ولی بزودی ، گرانیگاه سیاست و حکومت ، جابجا میشود و جنگ با دشمن داخلی ، محور سیاست و حکومت میگردد . آنچه در پائین ، در فرود ، در زیر ، در جسم ، در شکم و زیر شکم قرار دارد ، در واقع دشمن اصلی میگردد . الله نه تنها « انه لایحب المعتدین ، سوره انعام » ، نه تنها « فان الله عدو الکافرین ، سوره بقره » ، بلکه ان الشیطان لکما عدّو مبین ، سوره اعراف » . ان الشیطان لانسان عدّو مبین ، یوسف » . درست جهاد اصلی یا جهاد اکبر ، از این پس با همین اعدا عدّو (دشمنترین دشمن) که نفس امّا ره (نفس امر کنند ه ، چون غیر از الله کسی حق ندارد امر کند) یا همان شیطان ، یا همان « **طبیعت طغیانگر انسان** » است ، شروع میشود که زیر با رحکم و امر (قدرت) نمیرود . بدینسان ، جنگ حکومت با ملت (آنکه محکوم است) شروع میشود . ملت به اکراه ، فرمان میبرد ، و در ته دل و در فطرتش ، برضد حکم از بالا و خارج ،و حکم از الله ، یا حکم از شریعت است ، و طبعا برضد آنها همیشه آشکار یا پنهان ، سرکشی میکند . اینست که سلسله مرتبهِ حاکم - محکوم ، حکومت - ملت ، ... همیشه پر از تنش و کشمکش است . از این رو ، همه حکومتها ، همه قدرتها ، نیاز به مشروعیت ، یا نیاز به حقانیت دارند . الهیاتی لازمست ، متافیزیکی لازمست ، فلسفه و ایدئولوژی ضروریست که دائما تبلیغ و تلقین شود که این سلسله مرتبه حاکمیت - تابعیت ، یا طبق منطق عقل ، معقولست ، یا ضرورت جغرافیای سیاسی دارد ، یا طبق شرع مقدسی ، مشروعست ، و آن شریعت ، چنین گفته ، یا طبیعت انسان فاسد ومتجاوز و گناهکار و خودپرست است ، وقدرتی در فوق انسانها لازمست که بتواند ، این فساد و تجاوز خواهی و خود پرستی را مهار کند .

نه تنها ، ادیان ، حکومت و خلافت و امامت و ولایت را بر ملت ، برهمین طبیعت فاسد و ظالم و جهول و متجاوز و طاغی انسان ، استوار میسازند ، بلکه بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان سیاسی نیز آنرا به ارث برده اند و در همین سده های اخیر ، همین گونه اندیشه را دنبال کرده اند . از جمله ماکیاولی ایتالیائی ، هابس Hobbs انگلیسی ، بوسونهBossuet و دمستر de Maistre فرانسوی و اشتال Stahl آلمانی . اینست که امروزه « **علم سیاست** » ، در اصل به بررسی Legitimacyقدرت میپردازد . به عبارت دیگر ، در باطن ، حکومت و جامعه را از هم پاره میداند . و حکومت ، بایستی ، حقانیت یا مشروعیت یا قانونیت یا اعتبار خود را برای ملت ، ثابت کند . این ، هنوز بیان « دشمنی نهفته ، یا بد بینی و شکاکیت ملت به حکومت یا طبقه حاکمه » است . تعریف « آزادی دینی » در گام نخست ، آزادی فرد ، از قدرت سازمانهای دینی است ، و تعریف آزادی سیاسی در گام نخست ، آزادی فرد انسان از قدرت حکومتی است . چنین آزادیهائی ، هنوز برضد همان « سلسله مرتبه حکومت - ملت ، یا سلسله مرتبه روحانیت - عوام مقلد ، و در واقع ، همان تقسیم دنیا به دوست و دشمن در ژرفاست ، و هنوز نشان وجود قدرت در اجتماعست .

در فرهنگ ایران ، جهان آفرینش ، با امر و اراده ، یعنی با قدرت شروع نمیشود . الله یا یهوه یا پدر آسمانی نیست که امر کند تا کُن فَیکوُن بشود . با چنین شروعی که جهان ، باقدرت میکند ، گوهر سیاست و اجتماع یا جهان آرائی ، مشخص ساخته میشود . در فرهنگ ایران ، آفرینش جهان از « پیوندِ همبستگی ، یعنی مهر » ، شروع میشود ، نه از «قدرت و امر» . از همین جا ، فلسفه حکومت و سیاست در فرهنگ ایران ، با ادیان سامی ، فرق کلی پیدا میکند ، چون همین اصل آفرینش جهان ، در انسان و اجتماع ، امتداد می یابد. در فرهنگ ایران ، عشق جنسی یا عشق افلاطونی ، جدا و متمایز از هم نیست ، بلکه « مهر » ، همه گونه عشقها و مهرها و همبستگی ها را ، «

یك طیف مهر » به هم پیوسته میداند . عشق جنسی ، از عشق آسمانی ، از عشق به وطن ، از عشق به بشریت ، از عشق به پدر و مادر یا به زن و فرزند ، ازهمبستگی اجتماعی ، جدا نیست ، و هیچ مهری ، برضد مهر دیگر نیست . اینست که مهر ، عشق به زمین و گیتی و به اجتماع نیز هست .

همبستگی اجتماعی ، همبستگی به جانها نیز یکنوع مهر است . و این همبستگی میان جانهاست ، که بنیاد فرهنگ سیاسی و حکومتی ایران میگردد ، نه همبستگی ایمانی . و همه این مهرها ، ریشه در بُن کیهان دارند . اینست که **همبستگی اجتماعی یا Solidarity** در غرب ، جزو همان مفهوم مهر ایرانی است .

در ادیان سامی ، **جاودانگی** ، با مفهوم « **اطاعت از قدرت** » گره خورده است . کسیکه اطاعت نمیکند ، گناهکاراست ، و به سعادت جاودانه نمیرسد . در فرهنگ ایران ، جاودانگی و سعادت ، فقط به یك چیز بستگی دارد . جاودانگی ، فقط در مهرورزی ، ممکن است . « هستیِ » خود خدایان نیز ، تابع « اصل مهر »است . خدایان هم جاوید هستند ، چون به هم مهر میورزند . مهر ، اصلِ هستی و سعادت جاوید است . کسیکه بنا بر احکام و آموزه این شریعت ، یا آن ایدئولوژی رفتار میکند ، و اطاعت از الله یا یهوه یا پدر آسمانی میکند ، به سعادت اخروی نمیرسد و جاوید نمیشود ، بلکه آنکه به همه مهر میورزد ، جاوید میشود و به سعادت و جشن میرسد . اطاعت از هیچ الاهی و شریعتی و پیامبری، ایجاد ابدیت و خلود نمیکند ، بلکه « مهر ورزی » . از این رو ، **آغاز کیهان ، با مهر شروع** میشود . **بهرام و رام و ارتا فرورد (خرّم)** : سه تا یکتائی هستند که از هومن ، اصل ناپیدای همه اصلها ، پدیدار شده اند ، و عشق این سه اصل به همست که نخستین همبستگی کیهانی را پدید میآورد . از این نخستین عشق ، که نخستین جشن و نخستین سعادت است ، همه جهان و انسان ، پیدایش می یابد . سه اصل که در

همآهنگی باهم یکی بشوند .، وحدتِ کثرت ، در همآهنگی و مهرند ، نه وحدت در ایمان به یك کلمه . هم کثرت هست ،و هم همآهنگی (هارمونی) هست، وهم وحدت هست . وحدت ، در ایمان به یك امر ، یا در اطاعت از حکم از بالا نیست . در آغاز ، هر سه باهم هستند . هرسه باهم ، یك اعتبار دارند . کسی نمیخواهد کثرت افراد و اقوام و ملل و گروهها را نابود سازد ، بلکه این کثرت ، از جوشش درونیشان ، باهم در هم آهنگساختن خود باهم ، در سامان دادن خود باهم ، یکی میشوند ، و این چکیده و گوهر فرهنگ ایرانست . واژه « اندازه » که در ایرانی باستان ، هم تاچیه ham-taacayati هست (هم تاز) است ، یعنی باهم دویدن ، باهم حرکت کردن . جهان و انسان ، با چنین « باهم دویدن و باهم تاختنی » آغاز میشود . در کردی پسوند اندازه که « داچه » باشد ، در « داچنین » به معنای پهلوی هم چیدن و مرتب کردنست . داچاندن ، تخم بزمین افشاندنست . داچه ندن ، بذر افشانی است . چون بذر افشانی ، همان پهلوی هم چیدن بذرها در زمین است . جهان و انسان ، در پهلوی هم چیدن ، و با هم رونیدنِ این سه (بهرام + رام + ارتا) پیدایش می یابد . از این رو ، مهر در گستره معنایش ، گوهر انسانست . انسان ، سرچشمه همبستگیهای خانوادگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی وبشری هست . پیوند سه اصل در یك شکل ، زمینه برای پیدایش بسیاری از اصطلاحات مهم و ژرف شده است . این پیوند سه اصل ، در آمیختن ، بطوری که چنان به هم بیامیزند که یکی بشوند ، در همان واژه « دیس و دیسه » باقی مانده است . و جنبش دیصانیه (دیسانیه) که سه جهان بینی را به هم میآمیخت ، از همین زمینه است . همچنین مانی ، فرهنگ ایران را با مسیحیت و اندیشه بودائی باهم آمیخت تا چنین « دیسه ای » بسازد . و واژه دیسه ، باید مرکب از « دی + سه » باشد که « سه دی » باشد . دیس ، به معنای شکل و صورت است . تندیس ، به معنای « شکل تن » است ، نه به معنای « همانند تن » . چنانکه در طبری ، دیزندون

dizandun به معنای سه پایه است . چون سه پایه ، در یك حلقه باهم متحد میشوند : در کردی به همین سه پایه « دوستان و دیستان » میگویند . و خود واژه des در اوراق مانوی تورفان به معنای « شکل و ساختمان » است . و ما امروزه به بشقات بزرگ ، دیس میگوئیم و در کردی ، دیس ، به معنای محکم و به هم چسبیده است . در پهلوی ، دسیدن desidan به ساختن و دِساگdesag به « شکل » گفته میشود . سه چیز که محکم به هم بچسبد ، و از آن یك صورت بشود ، تخم وحدت در هم آهنگی و مهر است . در برهان قاطع ، دیده میشود که « دیسه » به یك شخص گفته میشود ، چون یك شخص نیز ، از همآهنگی و آمیختگی سه بخش پدید آمده است . پس ، شکل و ساختمان و یك شخص ، یك دیس ، یا اجزاء محکم بچسبیده هستند که یکی شده اند . به همین علت ، واژه « دیزه » که در واقع همان « دیسه» است ، درکردی به معنای دین و مذهبیست،چون این سه تا یکتائی ، بنیاد دین سیمرغی، یا خرّمدینی بود .

از عشق و آمیختگی و همآهنگی و همپرسی ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد ، و چون جهان و انسان ، از مهر بوجود آمده است ، از این رو « جاودانه » است . اصلا واژه « جم = ییما » به معنای « به هم پیوستن » است ، و از این رو به دوقلو یا همزاد گفته شده است ، و معرب همین واژه « جمع » است ،که ریشه جامعه و اجتماع و بعلاوه (+) است . شهر خرّم ، در شاهنامه (درختی با دوبن گشته جفت) برگهای درختی بود که ریشه اش همین عشق و مهر بود . این سراندیشه فرهنگ ایران را باید بخوبی دریافت ، تا بتوان اختلاف آنرا با مفهوم سیاست و حکومت در باختر ، و در اسلام که استوار بر سلسله مرتبه و قدرت است (خالق بر مخلوق) شناخت . این بود که این درخت ، گیا مردم ، یا گیامرتن نامیده میشد . نام دیگرش ، « وَن جود بیش » بود . حتا ایرج که نخستین شاه ایران در شاهنامه هست ، « ایرجِ وَن جُد بیش » نامیده میشود ،که همان درخت

بسیار تخمه است که فرازش سیمرغ نشسته است . هر چند درخت « وَن جُد بیش » به « درخت دور دارنده غم » ترجمه میشود ، ولی د ر اصل به معنای درخت مهر (جُد = جوت = مهر و همبستگی) است ،که داروی هر دردیست . و بهترین گواه براین معنا ، همان کاریست که ایرج بر بنیاد مهر میکند ، و نشان میدهد که بنیاد فلسفه حکومترانی در فرهنگ ایران ، مهر است ، نه قدرت .

پیکار با این اندیشه بزرگ و مردمی در فرهنگ ایران ، پیشینه هزاره ها را دارد . قدرتمندان سیاسی و دینی، ، هزاره بر ضد « فرهنگ مردم » میجنگیدند . « فرهنگ مردم » ، همیشه برضد الهیات (ایزد شناسی) موبدان و روحانیان ، و برضد فلسفه قدرتمندان و حکام بوده است . فرهنگ مردم ایران ، وارونه آنچه پنداشته میشود ، ساخته موبدان و مقتدران و رو حانیان نیست . این دورا باید از هم جدا ساخت . چنانکه در دوره اسلام هم ، علماء دین اسلام ، چیزی جز همین فقه ،نتوانستند بیافرینند ، و فرهنگ ایران ، درست برضد این فقه ، رشد کرد . عقلی را که صوفیه برضد آن میجنگند ، « عقل دینی » است که در همین فقه ، شکل به خود گرفته است .

شاهنامه ، با این مبارزه و قیام آزادیخواهانه ملت، برضد حکام و مقتدران دینی و موبدان آغاز میشود ، که از دیده ما ، نا دیده میماند ، چون ما با پیشینه داستان ، آشنا نیستیم . داستان شاهنامه ، از کیومرث و سیامك و هوشنگ و تهمورث و جمشید ، درست بیان این قیام و اعتراض ملت ایران ، برضد قدرتهای سیاسی و دینی است . نام « کیومرث » ، همان « گیامَرتن » است که موبدان به « زنده میرنده » ترجمه میکنند ، و از آن سه بُن کیهان ، از آن « بهرام + ارتافرورد + رام » ، از آن « بهروج الصنم = بهروز و سیمرغ » ، « یك شخص» ساخته اند ، یعنی « اولویت مهر » را از وجود او حذف کرده اند . در بندهشن می بینیم که تنها ویژگی ، که کیومرث ، که از این پس ، « نخستین انسان » باید باشد ، مُردن است . تنها کاری که کیومرث در گیتی میکند ، آنست که میمیرد .

برای این بدنیا آمده است که بمیرد . در الهیات زرتشتی ، از کیومرث ، هنگام مردن ، نطفه ای بزمین میزیزد و از این نطفه است که مشی و مشیانه ، یعنی نخستین جفت انسان میروید . تصویرِ جم و جما که از بهروج الصنم یا مهرگیاه میرونید ، ناپدید میگردد . در همان شاهنامه دیده میشود که نخستین کار جم (همزاد جم و جما) ساختن بهشت در گیتی ، با خرد و خواست خودش هست . جم ، مانند آدم در بهشتِ قرضی ، قرار داده نمیشود ، بلکه خودش با خردش ، بهشت را میسازد . این تفاوت بنیادی ، میان فرهنگ ایران و ادیان سامیست . در الهیات زرتشتی ، نخستین انسان ، هنوز بدنیا نیامده ، در اندیشه مردنست ، دیگری که جمشید باشد در اندیشه بهشت ساختن از جهان ، و ساختن جشنگاه از گیتی و ماندن جاوید در آن است . « مرگ » در فرهنگ ایران ، معنا نداشت . پنج بخش وجود انسان ، پنج بخش پنج خدایان بودند . این بخشها ، سرشت آمیزشی دارند . در لحظه ای که ما مرگ می نامیم ، این پنج بخش ، با اصلهای خود که خدایان باشند ، میآمیختند ، یعنی از رابطه مهری میان خود در شخص انسان ، بیرون میآمدند ، و از سر با پنج خدا میآمیختند ، و با آنها مهر میورزیدند و همگوهر خدایان میشدند ، به عبارت دیگر با همه انسانها میآمیختند وباهم یك خدا میشدند (اندیشه ای که در منطق الطیر عطار آمده است) . یك گونه عشق ، تبدیل به نوع دیگر عشق میشد . مثلا تن انسان به آرمیتی ، زنخدای زمین و زهدان جهان باز میگشت . تن همه انسانها باهم میآمیخت ، و از آن همان « گُشی » یا جانان میشد . همه چشمها و تخمهای انسانها با هم در ماه میآمیختند و باهم اصل روشنی و بینش میشدند . جمع فروهرها ی همه انسانها ، ارتا فرورد میشد که سیمرغ باشد . فروهرهای انسانها وقتی باهم آمیختند ، سیمرغ پیدایش می یافت . این ارتا یا فروهر ، آگاهبود قانون و حقوق و عدالت در هر انسانی بود . این ارتا فروردها ، یعنی آگاهبود های قانون و حقوق و عدالت با هم میآمیخت ، و « اصل قانون و حق و عدالت »

میشد . سرچشمه قانون و حق و عدالت ، همان مجموعه باهم آمیخته و هماهنگ شده آگاهبود حق و عدالت و قانون انسانها بود ، نه چیزی که گوهری جدا و برتر داشته باشد . ما امروزه ، تقریبا به این کار ، **روش استقراء** میگوئیم . از یك مقدار تجربیات همانند که میکنیم ، آنها را باهم جمع میکنیم و از آنها ، یك مفهوم کلی انتزاعی میسازیم . البته از صد تجربه همانند ، نمیشود یك مفهوم کلی در آورد ، چون شاید تجربه صد و یکم برضد این تجربیات باشد . پس برای رسیدن به یك مفهوم کلی انتزاعی ، باید ناگهان جهید ، و آنهارا کلی ساخت . آنها نیزهمین کار را میکردند . آنها میگفتند که مجموعه گرگهای جهان ، یك گرگ است که « **اصل آزار** » است . به همین ترتیب ، همه جانهای جانوران بی آزار ، مثل گاو و گوسفند و بُز و اسب .. که باهم جمع شدند ، یك گاو با یك اسب میشوند که اصل بی آزاری است . مفهوم « گُش » از این روند اندیشیدن ، پدید میآید . مفهوم محمد در قرآن ،از اینکه در کمر آدم ، تخم همه انسانها باهم جمعست ، از همین اندیشه ایرانی سرچشمه گرفته است . همانسان **تصویر سیمرغ** ، از این روش اندیشیدن ، پیدایش یافته است . سیمرغ ، از جمع و آمیزش فروهرهای (فروشی های) انسانها پدید میآید . مفهوم « خدا » در ذهن و فرهنگ ایران ، چنین معنائی داشته است . این بود که سیمرغ یا خدا ، در آفرینش ، میان همه انسانها ، پخش میشد ، و سپس در لحظه مرگ ، همه در سیمرغ ، باز جمع میشدند . سیمرغ ، جشنگاه همه انسانها باهم بود . برابر نهادن او ، با ملك الموت اسلامی غلط است . اینست که **میان انسان و خدا ، یك جنبش گشتی و آمیزشی بود** . خدائی ، در خدا ، تمرکز نداشت . از این رو ، بخشهای انسانها ، در خدایان گوناگون ، باهم یکی میشدند ، و سپس این خدایان ، پخش شده ، در انسانها باهم میآمیختند . آفرینش ، تحول از یك شکل مهر ، به شکل دیگرمهر بود . این سبب میشد که « اصل ساماندهی یا خرد » ، یا « آگاهبود حقوقی » ، از خدایان در انسانها پخش میشد ، و از انسانها در خدایان باهم

جمع میشد . این بود که انسان و خرد انسان و آگاهبود حقوقی و عدالت و قانون انسان ، همان اصالت را داشت که خرد و آگاهبود عدالت و قانون خدا . خدایان و انسانها ، دو قطب هموزنِ رونِد گشت و گردش بودند . خدا ، اصل برتر نبود . خدا ، خالق نبود . خدا ، کمال نبود ، خدا ، سامانده و آگاه از کل نبود و در برابرش ، انسان ، مخلوق نبود ، انسان ، نقص و فساد نبود ، انسان ، ظالم و جاهل نبود . این خرد **سامانده** ، این احساس حقوقی ، این احساس اندازه و همآهنگی ، از خدا به انسان ، و از انسان به خدا ، روان ، ودر گشت و گردش بود . **همه انسانها ، اصالت ساماندهی ، اصالت اندازه گذاری ، داشتند** . همه انسانها ، خود آگاهی حقوقی و عدالت و قانون داشتند . اینها همه ،در همان تصویر « گیامرتن = گیاه مردم = بهروز وصنم » جمع بود، که از عشق خدایان بهم ، جم و جما ، یا جمسفرم میروئید . جم و جما ، پیوسته بهم (عاشق و معشوق) میروئیدند ، چون همبستگی که مهر باشد ، نشان جاودانگی است . عشق در فرهنگ ایران ، سر چشمه جاودانگی بود ، نه اطاعت از خدائی و رهبری ، نه زُهد و نه عمل برای گرفتن پاداش در آخرت :

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

این اندیشه حافظ ، درهمان نام « جم » بود ، که به معنای بهم پیوستن است ، یعنی جم ، جاوید است . موبدان میترائی و زرتشتی ، آمدند ، نخستین انسانی ساختند ، و نام کیومرث (همان گیامرتن) به آن دادند . یك شخص را جانشین سه خدا ساختند ، که یك تحریف و مسخسازی واژه بود ، و ویژگی آن شخص ، مردن بود . این کار در آن روزگار ، معنای ژرف سیاست و اجتماعی و دینی داشت . **آنکه میمیرد ، در او مهر نیست** . بدنسان ، **اصالت** مهر ندارد . او نمیتواند اجتماع بسازد . او نمیتواند خود را با اجتماع همآهنگ سازد. میترائیها ، نخستین انسان ، یا کیومرثی ساختند که همه

اندامهای او فلزیست ، یا حد اقل آنچه در او اصلیست ، فلزیست . آدم فلزی یا آدم ماشینی به اصطلاح امروزه ، جاوید هست . سرش ، از سرب است . مغزش از سیم (نقره) است . پایش از آهن است . استخوانش از روی است . چشمش از آبگینه هست (پیه= چشم) . بازویش از فولاد است ، و جانش از زر یعنی طلاست . درست همانند انسانهای امروزه در مدنیت مدرن ما . ودرست هنگامی میمیرد که این فلزات از تنش بیرون میروند . و اگر نگاهی بشاهنامه بیندازیم ، می بینیم که رستم در هفتخوانش ، در خوان هفتم ، هنگامی در غارتاریك با دیو سپید روبرو میشود ، همین دست و پای دیو سپید را می بّرد . او انسانی را که پای آهنین و دست بولادین دارد ، دوست ندارد . رستم چنانکه از نامش هویداست ، انسانی روئیده از تخم است ، نه انسان فلزی . به ویژه که این انسان فلزی = ماشینی ، جانش هم از زر باشد . میتراس **Mithras** که همان ضحاك باشد ، حکومتی بر پایه آهن و خون بقول بیسمارك میخواست . حکومتی پایدار میماند که بادست پولادین و پای آهنین و چشمی از شیشه سرد ، ومغزی از نقره ، و جانی از طلا باشد . با چنین دستیست که میتوان سختدلانه کشت و با چنین پائیست که میتوان همه را پایمال کرد ، و با این چشم سردست که میتوان بدون مهر و ترحم ، هرکسی را دید و به او زخم زد .

با چنین تصویری از انسان، که متناظر با چنان حکومتی بود ، ملت ایران جنگید ، و این جنگ در همان داستان ضحاك در شاهنامه باز تاب شده است ، و موبدان زرتشتی درست این خدا را در اوستا ، « میترا » یعنی « خدای مهر » ساخته اند . به ضحاك ، نام خدای مهر داده اند ! همه ضحاکان پس از او نیز ، خود را خدایان رحمان و رحیم ، یا خدای محبت میخواندند . ایرانیان برخاستند ، و خدای شمشیر را که قربانی خونی را بنیاد دین خود ساخته بود ، سرنگون ساختند و از جامعه خود تبعید کردند . امروزه ما از جنگ با خدایان میترسیم . ایرانیان باستان ، از جنگ با خدایان

نمیترسیدند . به همین علت گرشاسب یعنی سام و رستم ، باید در رستاخیز ایران از نو ، بپاخیزند تا بتوانند خدا را هم بکُشند ، و خدا را سرنگون کنند . اسلام ، بت شکنی میکرد ، فرهنگ ایران ، خدا کُشی میکرد ، و خدا را از حاکمیت هزارساله اش سرنگون میکرد . این دلیری را بایداز « فرانك » زنی که ابتکار این جنگ با ضحاك را داشت ، از نو یاد گرفت . مهرگان (میتراکانا) قیام ملت ایران به رهبری واقعی همین **فرانك** ، علیه خدائی بود که ما بنام ضحاك و شاه میشناسیم ، ولی همان میتراس (مرداس) خدای بزرگی بود که هزارسال در ایران حکومت میکرد ، و فراموش نشود که همه ویژگیهای این **میتراس یا مرداس** (که در شاهنامه نام پدر ضحاك شده است) به یهوه و پدر آسمانی و الله رسیده است . خوشمزه اینست که با میکرسکپ در شاهنامه دنبال یك زن میگردند ، ولی چشم تلسکوپی ندارند تا فرانك را ببینند که ابتکار این بزرگترین قیام ملت ایران را برای دفاع از قداست جان داشته است .

موبدان زرتشتی ، کیومرثی ساختند که میمیرد . یعنی در انسان ، مهر ، نیروی خود جوشِ به هم پیوند دهنده و جامعه ساز و سامانده نیست . از دید الهیات زرتشتی ، رفتن فلزات از وجود انسان ، و مُردنی شدن ، به معنای آن بود که انسان فاقد « شهریور » ، یا اصل حکومترانی و شهر آرائی برپایه آزمایش و پژوهش و مهر میگردد . به عبارت دیگر ، در انسان ، نیروی ساماندهی ، نیروی جهان آرائی ، نیروی قانونگذاری نیست .

حتا معنای « جم » را واژگونه کردند . جمیتونیتن **jamitonitan** را به معنای مردن بکار بردند . ملت ایران ، با چنین تحریفی از تصویر نخستین انسان ، روپاروشد . آنها در تصاویر ، میاندیشیدند ، طبعا معنای این تصویر تازه را بخوبی درمی یافتند ، و میشناختند که با این تصویر ، چه از دست میدهند ، و چه حقوقی را از آنها به چپاول میبرند . اینست که تصویر کیومرث در شاهنامه ، تصویریست که در اعتراض به موبدان و برضد همین موبدان و مقتدران سیاسی ساخته شده است .

کیومرث ، فوری نمیمیرد و کارش ، تنها مُردن نیست . و افزوده برآن ، اصل مهرورزی است . همه جانداران ، در اثر این سرچشمه مهر بودن ، گرد او جمع میشوند و میآرامند . فرّ ، چنین نیروی کششی است .

دد ودام ، هر جانور کش بدید   ز گیتی بنزدیك او آرمید

و سپس مهرش، در شکل پیوندش با فرزندش سیامك نمودار میشود. او به جهان جان ، به گُش ، مهر میورزد

سیامك بُدش نام و فرخنده بود   کیومرث را دل بدو زنده بود
بجانش بر از مهر ، گریان بدی   ز بیم جدائیش ، بریان بدی
بگیتی نبودش کسی دشمنا   مگر در نهان ریمن اهریمنا

نخستین انسان ، اصل مهر است . این تو دهنی زدن به میترائیان و موبدان بود.چون اصالت مهر که نماد جامعه سازی و ساماندهیست ، برضد مفهوم « مردن » است .

آنگاه ملت ، بجای تخمی از کیومرث که مشی و مشیانه از آن میرویند (در بندهشن) داستان را بطور دیگر تغییر میدهد، تا معنای اصلیش را حفظ کند . ملت ، پسر کیومرث را سیامك کرد . سیامك ، به معنای « سه خوشه » است . « مك و مکه » ، همان واژه مگا و مغ است ، و سیا ، به معنای سه است . سیمرغ ، همین سه خوشه است . **ازکیومرث ، از انسان ، خدا که همان سیمرغ باشد ، پیدایش می یابد** . خدا ، فرزند انسان میشود . البته در تقویم (ماهروز) ایرانی نیز چنین است . چون در هفتاد روز ، جمشید ، پیدایش می یابد ،که ماههای دی (آسمان) + بهمن + اسفند (زمین) باشند ، و درخت انسان دردرازای این سه ماه ، ببار می نشیند ، و تخمی میآورد که خدا است ، و از این تخمست که سال نو و جهان نو پیدایش می یابد . پنج روز پایان سال ، که خمسه مسترقه نامیده میشود ، و گاهنبار ششم است ، همین تخمست . این پنج روز را که تخم خدا میباشد ، و از آن ، آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میروید ، تخمیست که انسان نهاده است . نامهای این پنج روز را موبدان تحریف کردند . آمدند سرودهای گاتا را بطور

ساختگی پنج بخش کردند ، و نامهای سرآغاز این پنج بخش را به پنج روز خمسه دادند ، تا بگویند که جهان از سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی کرده است ، پیدایش یافته است ، نه از تخم انسان .
پس گیا مرتن یا کیومرث ، از سه تا یکتای « بهرام + رام (رام و ارتا دوروی یک وجودند) + بهمن » تبدیل به یک شخص ، یا خلاصه به یک شخص شد ، که مردنیست ، چون گوهر مهر ، گوهر همبستگی نیست . چون اصل پیوند دادن نیست . بی مهر ، هر چیزی فانیست . بدین ترتیب ، کیومرث ، شخصی شد که دیگر ، ارتا و بهمن و رام در او نبود . رام ، اصل سعادت و جشن (بهشت) و شناخت است که در او نبود . در بندهشن بخش هشتم پاره ۶۲ می بینیم که **ارتا و** بهمن ، اصل پیمانه گیری ، یعنی اصل اندازه هستند . در صور تیکه بهمن و ارتا ، یا همان « بهمن و هما » در هر انسانی بود . به عبارت دیگر ، در فطرت انسان ، آگاهبود حق و عدالت ، یا به سخنی دیگر ، بزر حق و عدالت هست . فقط این بزر حق و عدالت ، در اثر روبارو شدن با تجربیات ، به خود ، در قانون و نظام حکومتی و نظام اقتصادی ، شکل میگیرد ، و آنرا زمان به زمان تغییر میدهد ، چون این احساس یا آگاهبود ، نمیتواند یک شکل نهائی به خود بگیرد . این احساس حقوقی و داد و نظم ،در انسان که با بهمن و ارتا هستند ، تنها یک احساس فردی و درونسو **subjective** از حقوق و داد و نظم نیستند ، چون اینها بخشهای آمیزنده با کل بهمن (با ارکه کیهان) و کلِ ارتا (سیمرغ) هستند .این احساس حقوقی و داد و نظم فردی ، یک پیوند دیالکتیکی با تصاویر کلی نظم و داد و حقوق در جهان دارد . اینست که هیچ قانونی ، برابر با حق و عدل و با نظم حقیقی نیست . انسان حق دارد ، در هر قانونی و در هر حکمی و فرمانی ، چون و چرا بکند و از خود بپرسد که چقدر دارای محتوای داد و حق و آزادی و خرد هست . چون بهمن (هومن) ، ارکه و اندازه و خرد ناپیداست که در همه شکلها و در همه نظامها و در عمه قانونها ، شکل ناپذیر میماند . پس هیچ نظام و قانون و عدالت موجودی ،

همه محتوای بهمن و ارتا را ندارد ، و انسان حق دارد آنهارا برای افزودن بر این محتوا ، تغییر بدهد و حق پرسشی کردن هر قانونی و نظام و عدالتی را دارد . این ارتا و بهمن (هومن) که در هر انسانی هست ، نشان میدهد که همه انسانها باهمند که در یك اجتماع ، حق تأسیس قانون ، و حق تأسیس حکومت و رژیم را دارند . به همین علت این ملت است که نیرو و سرچشمه قانونگذاری وحکومت سازی و جامعه سازی هست . **هر قانونی ، هنگامی اساسی است که ملت آنرا ، خودش تأسیس کرده باشد** .از شریعت ، نمیتوان قانون اساسی ساخت ، چون ملت و انسان را سرچشمه قانونگذاری نمیداند . با این اندیشه ، میتوان شناخت که ، قانونی که اکنون به دروغ ، قانون اساسی نامیده میشود ، از بن ، قانون اساسی نیست ، و برای ملت و انسان ، هیچگونه اعتباری ندارد ، و قانون اساسی مشروطه نیز ، هم بواسطه ماده دومش و هم به علت آنکه شاه را مروّج مذهب شیعه دانسته بود ، قانون اساسی نبود . این قانونهائی که به دروغ و فریب ، اساسی خوانده میشوند ، اساسی نیستند ، و از همان آغاز ، برای ملت بی اعتبارند ، چون ملت را به کردار **تنها قدرت و سرچشمه تأسیسی** نشناخته اند . فقط یك اساس و بنیاد هست ، و آن ملت است . اینها ارزش بر انداخته شده ندارند ، چون ملت میداند که در آنها ، به کردار مؤسس ، حضور ندارد . این سر چشمه قانونگذاری و نظام سازی (ارکه = بهمن) که در انسان هست ، هیچ قدرتی مافوق خود را نمیشناسد که ایجاد حق و قانون و نظم کند . از اینجا میتوان دید که ملت ، ملزم و متعهد به اجرای هیچ قانونی ، و اطاعت از هیچ فرمانی و حکمی نیست ، مگر آنکه خودش آنرا تأسیس کرده باشد . این نافرمانی و سرکشی ، نافرمانی مدنی نیست . جائیکه قانون مدنی نیست ، نافرمانی مدنی هم بی معناست . نافرمانی مدنی در اثر تفاوت « قانون موجود» با « حق موجود و شناخته شده »، پیدایش می یابد . این قانون ، دارای محتوای آن حق بنیادی انسان نیست ، و مردم حق دارند

نافرمانی مدنی کنند . ما در محتوای یك قانون که از سوی ملت گذاشته شده ، می بینیم که کاملا دارای محتوای حق و عدالت همخوان با روز نیست ، پس قدرت قانونگذاری ملت را ، در این نافرمانی ، وادار میکنیم که آن قانون را تغییر بدهد ، تا سازگاری بیشتر با حق ، با ارتا ، با بهمن بیابد . این نافرمانی ، برای آنست که ملت ، حق فرماندهی خود را در قانون ، که به نمایندگانش واگذاشته ، از سر به خود بر گرداند ، و نشان دهد که او ست ، که اصل فرمانست . ولی در اینجا سرکشی و نافرمانی ، برضد شریعت و قدرتیست ، که از قدرت موءسس ملت سرچشمه نمیگیرد ، و ملت را از آن باز میدارد که به حق بنیاد گذاری خود ، برسد . این نافرمانی ، برای بازگشت حق قانونگذاری و فرماندهی به خود ملتست که از او ربوده اند . ما تاروزی و به اندازه ای ، سرکشی و نافرمانی میکنیم که ملت ، به کردار سرچشمه قانونگذاری، و سرچشمه حکومت و شکل حکومت ، شناخته شود . این فرق ، با « **نافرمانی مدنی** » دارد که روشنفکران کذائی ، از زبانهای خارجی ، بدون درك معنایش ، به فارسی انتقال داده اند .

این یك گوشه از همان تصویر نخستین کیومرثی بود (گیامرتن = بهروز و صنم = مهرگیاه) که ارتا و بهمن ، بخشهائی از وجودش بودند ، و با مردنی ساختن کیو مرثی که « یك شخص » ساخته شده بود ، این قدرت **تأسیسی** از انسان گرفته شده بود . در برابر آن تصویر از کیومرث که میترائیان و موبدان زرتشتی کشیدند ، تا انسان را از سرچشمه حق و عدالت و نظم و خرد بیندازند ، ملت ، تصویر تازه ای از کیومرث عرضه کرد که در شاهنامه هست . این تصویر، بیان نهایت آزادیخواهی و استقلال طلبی ملت ایرانست . جامعه ایرانویج (که شامل همه ملتها از تاجکستان تا ایران و آذربایجان و ارمنستان ..... میشود) با این اسطوره ، فلسفه سیاسی خود را برضد این مقتدران سیاسی و دینی ، بیان کرد ، و الهیات و ایدئولوژی آنهارا نپذیرفت . مردمان **ایرانویج** ، کیومرث را که گیامرتن ، یعنی بهرام (=بهروز)

و سیمرغ (=پیروز) بود ، مستقیما اصل جمشید یا انسان میدانست . جمسفرم از شاهسفرم میروئید . هنگامی دشمنان آزادی آمدند ، و کیومرث را یك شخص ساختند ، ملت شروع کرد با این اندیشه تازه ساخته شده ، بشیوه خودش ، پیکار کند . ملت ، میان کیومرث و جمشید ، سه شخص گذاشت ،که سه چهره گوناگون خود سیمرغ بودند . سیامك و هوشنگ و تهمورس ، سه چهره خود سیمرغند . از مجموعه این سه چهره سیمرغ است که جمشید پیدایش می یابد. هر چند این چهره ها در شاهنامه ، چهره های شخصیت های حماسی گرفته اند ، و لی برای آنانکه در فرهنگ ایران پرورده شده بودند ، آشکار بود که سیامك و هوشنگ و تهورس ، سه چهره سیمرغ هستند ، و جمشید از سر ، فرزند خدا شده است . این موضوع نیاز به بررسی گسترده دارد که در فرصت دیگر خواهد شد . این کیومرث موبدان زرتشتی ، شخصی است که مرد (نرینه) است و بی زن ، تولید مثل میکند . البته زنش در حقیقت ، زنخدای زمین آرمیتی هست . این زنخدای زمین ، جماکا و جما نیز خوانده میشد ، و از اینجا میتوان باز شناخت که کیومرث را جانشین جم ساخته اند . ولی این کار ، نشان نرینه ساختن نخستین انسان ، و برتری دادن به مرد نیز بود که به کلی برضد فرهنگ ایران بود ، و امروزه که زرتشتیان ، از یسناها ، دلیل بر مقام زن میآورند ، این یسناها (بجز گاتا) متعلق به فرهنگ پیش از زرتشت است . اکنون سیامك که به معنای « سه خوشه » از او پدید میآید ، ایرانشناسان بدون توجه به گوهر اسطوره های ایران ، این واژه را به « دارای موی سیاه » برمیگرداند . ولی همین معنا نیز گواه بر سخنان بالاست ، چون موی سر ، این همانی با ارتافرورد (سیمرغ) دارد .

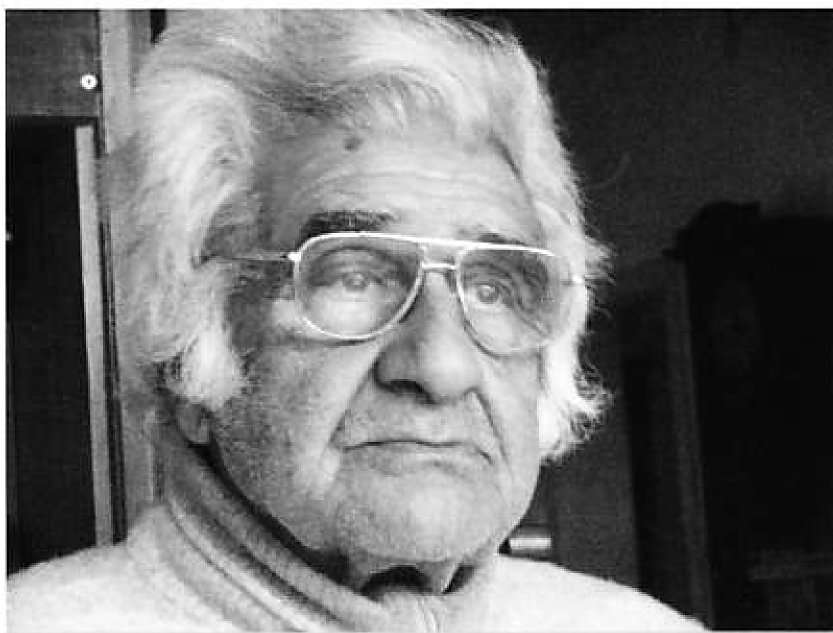
این نخستین فرزند کیومرث کنونی ؛ که نزد ملت ، بهروج الصنم و مهرگیاه بود ، سیامکست . ودرست سیامك ، تصویر « اصل جوانمردی » است ، که یکی از جوانمردان ما هم یادی از او نکرده است ، تا جوانمردی خود را نشان بدهد . سیامك که ارتا فرورد (همان لنبك

شاهنامه است) با شد ، برای حفظ جان انسان از گزند ، جانفشانی میکند . **خدا ، خود را برای نگهبانی جان انسان ، خود را قربانی میکند** . بدینسان اصل حکومتگری در شاهنامه با این اصل آغاز میشود که برای حفظ جان هر انسانی از آزار ، باید جانفشانی کرد . سیامک ، نشان میدهد که حکومت بر اساس جوانمردی بنا شده است ، و نخستین اصل جوانمردی باز داشتن گزند از هر جانیست .

این مهم نیست که این جان، چه دینی یا چه مذهبی یا چه ایدئولوژی داشته باشد ، یا این جان از آنِ زن یا مرد است .این جان ، به این آموزه یا آن آموزه ایمان دارد.حکومت بر شالوده ، نگهبانی وپرورش جان ، یعنی زندگی نهاده شده است،نه بر شالوده ایمان به شریعتی و دینی .

سیامک ، افزوده براین ، بنیاد حکومت و سیاست ایران را ، در رویاروئی با « دشمن جان که اهریمن میباشد » ، مشخص میسازد . سیامک با آنکه میداند که گوهر اهریمن ، مکر کردن است ، خدعه کردنست ، او حاضر نیست برای غلبه کردن بر اهریمن ، چنگ واژگونه بزند . به عبارت دیگر ، **سیامک برضد « حکمت » به معنای متداول در ادیان سامی است . حکمت ، کار برد شرّ ، برای رسیدن به غایت خیر است** . در همان برگه نخست شاهنامه ، فرهنگ ایران ، دست رد بر سینه « حکومت بر پایه حکمت و حُکم کردن بر پایه حکومت » میزند . او میخواهد جهان را بیاراید ، نه آنکه حکومت بر پایه حکمت کند . متأسفانه ، اشخاص ، روی نادانی ، نام فردوسی را « حکیم فردوسی » گذاشته اند ، به خیال آنکه افتخاری نصیب او میکنند . خدای ایران ، حکیم نیست و حاکم هم نیست و حکومت هم نمیخواهد . بُن کیهان ،که بهمن و ارتافرورد و بهرام و آرمیتی باشند ، در هر انسانی با هم آمیخته اند . خدا و انسان باهم آمیخته اند ، دیگر فاصله ای میان خرد خدا و خرد انسان نیست که خدا ، چیزی بیندیشد که شعور انسان به آن قد

ندهد . این مفهوم حکمت ، در ادیان سامی ، معنی دارد ، چون الله و پدر آسمانی و یهوه ، در گوهرشان از ازانسان بریده اند . خالق و مخلوق ، دو گوهر جداگانه دارند ، ولی در فرهنگ ایران چنین نیست . ازاین رو در فرهنگ ایران ، این سخن که انسان ، اندازه حکومتست ، همان معنا را دارد که خدا ، اندازه حکومتست .هردو به یك اندازه ، اصالت دارند ، چون هردو همگوهرند .



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زنخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com